

۷۹۵

۱۰۹۲۸-نی


کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: **نصوص المحض فی شرح الفصوص**

مؤلف: **ملک الدین شیرازی (محمود بن محمد اللافی)**

موضوع: \_\_\_\_\_

شماره قفسه: **۱۰۹۵۳**



شماره ثبت کتاب

**۸۷۳۶۶**

خطی - فهرست شده  
۱۰۶۵۲

در حدیث دیگر که مطابقت  
نشان می‌دهد

برگه‌ها که از این کتاب  
برگرفته شده است  
۱۴۹  
۱۴۹  
۱۰۷  
۳۱۹، ۳۵۶  
۱۷۶  
۱۱۱  
۱۴۴  
۱۰۰  
۲۶۳  
۲۳۴  
۲۳۰  
۲۸۳

۱۰۲۸۳

بازرسی شد  
۲۷-۲۸

بازدید شد  
۱۳۸۴

مردود شد  
این  
ن

در حدیث دیگر که مطابقت نشان می‌دهد  
برگه‌ها که از این کتاب برگرفته شده است  
۱۴۹  
۱۴۹  
۱۰۷  
۳۱۹، ۳۵۶  
۱۷۶  
۱۱۱  
۱۴۴  
۱۰۰  
۲۶۳  
۲۳۴  
۲۳۰  
۲۸۳



شرح الفصوص

نصف مولانا کریم الدین شیرازی مشهور بابا کریم  
بجاء عبد الغنی نورانی مسجد جامع عید کا دربارہ ۱۱۰۷

[illegible]

نام علی و بزرگان که در اینجا ب آمد

بقیہ یا دوستہا در باب فرما و فوائد شرح

کہ در ضمن مطبوعہ

بارہ اے صاحب مجید دہم و معلواتی از احادیث شرح  
۱- مسافر سے برای ہر روز کے لئے مسافر کے احکامات  
۲- حکایت درویش جواب بایزید بھٹی  
۳- اسرای ہر درای عمر و ابابکر  
۴- تأثیر الخلف و استبر و غیر و باری و دران رفتہ و تفسیر  
۵- حکایت حاج عبدالسلام در شرح و عمر  
۶- مولانا صدر الدین رومی و خواب بدین در مجرب  
۷- حکایت ابوسعید الخدری و بار بار احمد  
۸- مشاہیر و مشرح در سیرہ از عجیبہ  
۹- تعریف طائفہ کے کہ اعجاز و ہر خود را بہ دست خود  
مجموعہ سیکرند و احکام انہیں نمونہ  
۱۰- کاشانی کے بر شرح روی میداد  
۱۱- جواب سہروردی کے حکیم ترمذی جزئیات فرشتہ  
۱۲- نقل عین عبارت سہروردی جندی در شرح مشکوٰۃ  
۱۳- قطبہ قافیہ عشق از کریم الرحمن کہ شافعی کے صاحب  
۱۴- بیشتر شرح حال سید و غیرہ بہر حق کہ از تلمذ وہان و حصہ  
فارس و درویش شاعر و شاعر اورا  
۱۵- علل سبب الہام امین الدین طیبی فی سلسلہ الروایۃ کہ  
مورد اعتراض ہر گز نہ کہ و شرح انہی نقلیہ کہ  
۱- در صفحہ ۱۸۲ نام دہن از ہر دین از سید محمد آکرورد  
۲- صاحب سہروردی بہر دینی و صاحب لغت شافعی کہ  
آکرورد - تاریخ - ماخوذ - ساروخ - ارغو - خالغ  
خاہ - شالغ - ارغند - سام  
۱۸۲

خلاصه آنکه در بهار و بهار صدها مملکت و از آن در یکی است که همین صدها برای نمونه کافی است در حراج همه حال در بهار و در روزگار نخواهد که اکنون را نیست تا خدا چه خواهد

ملک  
الولاد

البرهان

شاهزاده

فرانی







شخصی بنام عبد المجید در صفحہ ۱ و ۲۵ با اضافہ صریح و در عبد و عبد جواد و عبد علی و عبد  
اعتقاد و ایان مجید الدین و محمد رکن الدین و حاج بہ و جواد محمدی کے معلوم رہا ہے کہ جو  
جزو امیہ و انہی عشرت بردارہ در صفحہ ۱۰ تصریح و در جای دیگر بدلائل بکار آئے

شرح فصوص

قصه در است آن خلایق  
و طاکا که در پی بسته معلول یاد که

شماره ۱۰۰

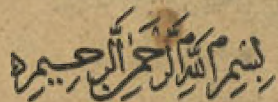
ایم کتاب را  
کشف و به داده  
بیت هشت جو

کتاب نفوس الخافضی  
مؤلفه عارف

تفصیل فی نفسیات  
نفسیات

دکنہ اینڈ انڈیا





دربار  
مکمل  
تاکوڑ  
و برکت  
سبب  
ولایت  
جهت  
ولا  
ویست

ماند پس شیاطین و اجناس نفسانی و ارواها را با شد و همه آنها را رسول معین کرد ایندرا می آید بادی از معنی و نقصان  
از مراد اظهار آن کرد و نام در امینه سلام عیدیت و عوالت از مصافحه و بدیده با صلوات باشد و رسول بجهت امینه  
رسول را حقوق کرد و آن امینه اظهار این کتاب بود که رسول هم میخواست که این کتاب را بخواند و رساله یا صلوات باشد  
امینه بشنخ و بآن معنی که نشان استعداد شیخ از روح رسول این کتاب را کرده بود که هر مستعد این امامت این  
امانت را برین بیان از جنایات و تقوی بی زیاده و نقصان بخواند پس بقدر سخن چنین باشد که تحقیق  
امینه الرسول و امینه روحی و اگر کسی گوید که اطلاق امینه رسول کردن چگونه باشد در آداب چنین گوئیم  
چون که در قرآن اطلاق امینه رسول فرموده است و حال آنکه از قرآن من رسول و لای لا اذ انمی الی  
الشیطان فی امینه فتنخ الله ما یبلغ الشیطان فخر بحکم الله آیا که و اگر ما نیز گوئیم که رسول و آذر و بود  
تواند بود و رسالت الله از جعلی فیه و فی جمیع احوال عزاده الدین لیس الشیطان علیهم و سلطان و ان حضرت  
الله در خواست کرد که مراد ظاهر کردن این کتاب و در جمیع حالات من از انرا بندگان کردن که شیطان از این  
ایشان علیه و قدرت نباشد و آنکه شیطان را بر ایشان علیه و قدرت نباشد بندگان حاضر خواند که حق  
جل جلاله ایشان را صاف بخود کرده و ما بجز فرموده ان عباد یسألون العلم سلطان و بندگان الله عالم  
موجودند که با آنکه داند که اشیاء نظم و محلی خواند انرا بعد عیدیت و قربان و بعد و شریعت بخواند و کند  
و عبادات و جمیع مرکبات و سکات ایشان همه بالله و لله و من الله و الی الله باشد که عید الرحمن و عید الرحمن  
و عید النعم و عید الزمان هر چند عید ناما بحقیقت عید حفظ خودند بخلاف عید الله ازین جهت درین  
آیه باین عبارت فرموده که ان عباد که با خود اوصاف کرده و در جمیع شیخ این عید فرموده  
عیدنا الهی یا ام جمل و انما نفی عذر من سکرنا من شراب و عشی زمانا لعلی ملق الهوی من الجنة الا علی  
ثوابه و اما نفی عذر من ذلوا بما عیدنا رجا فی القاء و خطابه و کتابه و نهج انواع العبودیه الهوی سوا  
من کن عید الذخایه و عید من غیر نبی من الهوی لا التائی من ناره و عقابه و ان محض فی جمیع ما یقر  
بنائی و بنیق به سانی و بطولی علیه جنائی و در نهشتن است و چنان بفتح جیم دل در خواست میکند  
و عن اخره عزت که در جمیع مراتب وجود خواه و دهنی خواه کتابی و خواه عبادتی او را محصور کرد و انرا بقا  
سبوحی و بعد از این شرح گفته شود که موجودات را در علم و در ذهن و وجودیست و در خلق و وجودی و در  
عین که خان جنت و وجودی و وجود در خارج با عین وجود است باخلق با یکا است و بیتم حمد الله علیه







و سلم آن حضرت احدیت ذات فراموشه و معلوم کرده بود من غیر اذان با خلق بگویم و درین کتاب شواهد و شیخ را بر حق تعالی  
عنه ازین سخن عرفا گشت که عجوبات که در غایتی است و آنرا نگوید که این کلمات مقدمات او است و آنچه بقس او  
بآن مایل باشد بمقتضای آن مفسر و در فهم کردار اندک بلکه او بر حق تعالی عنه در هر سائیدن این کلمات مأمور  
و حق تعالی بوده و این ضعیف بحدی که از باب قلوب رسید و از ایشان شنید که گفته اند ما در کشف  
خود انصاف است این کتاب و معانی آن ارجح اینها و اولیاء سؤال کردیم هر ایشان هر یک بعبارت خویش  
آنرا استوار کردند و آن جمله آن در زمان مسافرت در سرای یکی که ماها الله بجنور و نور بخش و حق تعالی الوالی  
خلقه نتایج ایام و الیایی سر الله فی الامم شیخ الاسلام فطیله انام محمد تقی قدس سر مشرف گشت و از لفظ  
مبارکش شنیدیم که فرمود که وقتی که در شیران بودم بر روضه منوره فطیله و ابی ابوبکر الله الخوف قدس  
سر و از لفظ شیخ المشایخ منبع المعارف بهما الدین التبریزی رح که در وقت خود آن کبریا عرفا بود شنیدیم  
که رسول الله علیه و سلم در واقعه دیدم و کتاب مصونکم بکرم حضرت وی خواندم با آنکه گفت مشکلات  
مضون من آن حضرت رسالت پرسیدم و جواب شنیدم در بیان آن واقف و عارف گشتیم این اخبار و آثار و نزد  
این ضعیف خاکسار و آنکس که در این بحالات این طایفه افراسیود سخن شیخ است و در تحقیق آنکه این کتاب  
بامر رسول صلی و سلم ساخته شد و عارف و اسرار و کرم در حق ممکن و مندرجست حق است و حق تعالی و علم علم  
و است نبی و لا رسول و لکنی و اهر و لا خرفی حارث شیخ رح بقرائت داشت که حق تعالی این سخن بگوید و این کتاب  
بنویسد خاصه باین عبارت که گفته باشد و لا ازل فی هذا السطو و لا ابزل به علی طایفه که عجیب افتاد و  
متمم کرد اند با آنکه کرم و بحق نبوت کرده هر یک که ایشان بیند اند که مخصوص گشت شیخ باین کار و ظاهر کرد  
او احوال و اسرار اذن بود که او را درین غیب حضرت رسالت مناسب بود و احکام و خود نافع از حق تعالی  
است و بوضع تمت و بر اذن ساخت خود را از بنو افضه نسبت گفت که من به پیغمبر و رسول و لکن من رسول  
لا و ارم و از برای آخرت خود حاضر فرما که نبوت تشریف که اینا اذن کار رسالت منقطع شده و در نبوت بسته  
شد و ختم آن بخاتم الانبیا محمد رسول الله گشته و احکام دین نوبی نام شد که ایوم اکملت لکم دینکم و انتم  
علیکم یعنی حضرت خدا داشت از بعضی و هر کس که بر کمال نرساند طبلد درین نصان اندک پس محقق شده که  
صاحب شریعت بخاتم محمد رسول الله ممکن نیست اما در ولایت بسته شد است و علما و اولیا در نزد انبیا اند  
که العلم آه در نزد انبیا و مال و میراث انبیا علوم آفست است و احوال علیه و کمالش و تجلیات بدلیل قیوم رسول

صلوات

صراط الله عليه و علم که فرمود که حق معارف لایبیا ما و رفو ادبنا و کلام و ما و رفو العلم من احسنه اعلم و حفظ و افر  
و هر چند مال و میراث اگر نصیب و ارث او فرس هر چند بی کمال در حفظ و ارث که و ایست شاملش و بلا شک  
و غیره اهل و افضل و اشرف دنیا محصلات صلی الله علیه و آله پس عطا و اویا است و بی در حال و مقام  
کشف از همه بیشترند و این احوال غالبه که نبی را بود بیک بی شک و هو بی بود که او تجلی است  
و ذاتی محکم جذبه حاصل کرده بود علوم این و ارباب نیز همچنان یافت که نه ان عقل و کتب و نه ان نقل  
مستفاد بلکه از معدت او او منع اسرار را گرفته باشند و هر چای که ایضا یافته نسبت بقول کنند و هست  
اطمینان خاطر پسند یافت باشد و هر گاه که فیض ان معانی بدلیل عقلی ثابت کرد اند و همه محجوبان یا  
و حق تعالی افضل خود این عطا فرموده ایشان را که بحال و حجت بر همه غالب آیند بل هوایات و بیانات فی  
حد و الزم الدین او بقا العلم باین رفعت ایشان است و همچنانچه علم ظاهر از ظاهر نبوت نشرا بی محکم  
و زانت نصیبه هست که شریعت را با است بیان کند علایق آن که اولیا اند از باطن نبوت بحکم و زانت هر  
نصیبی در اند که اسرار الهی و معانی غیبی سالکان بوازی طلب در بیان نهند علم ظاهر بحکم حدیث الدین از  
لا کفره حادث اند تا جناب و درجات از هر خود حاصل کنند و اولیاء نیز حاضرند لیکن بحسب افعال و اعمالشان  
همچو طبعی نیست بلکه از انحراف آخر کار خواهند که آن فناء یافته و بقا بالله است و چیزی میسر کرد اند که  
هر چه میگویند از خود نمیکوید بلکه اشعه او اسرار حق می نماید شما نیز هر چه می شنوید از حق شنوید و حق  
با ذکر کرد و آنچه می شنوید از من بدان آمده ام یا شما بیان آن بیکم آنرا ندان و این و جمایع مکرر آیند  
و اینجا فی را درین آیات بیان کرده **قُلْ لِلّٰهِ فَاسْمِعُوا وَاِلٰیهِ فَارْجِعُوا** فَاذْا سَمِعْتُمْ مَا بُدِثَ بِمَقْصُودٍ  
درین هایت که فرموده فاسمعوا و یسمنی است و آنکه رسول صلی الله علیه و آله مظهر اسم جامع است که آن الله  
از برای اکثر فرمایند باطله این اسرار و ارباب از این اسرار بود صلی الله علیه و آله پس کویند فاسمعوا فاسمعوا  
محققتر رسول باشد و هیچ مبلغ رسالت از رسول و لفظ هو است بصد جمع و بی و بی و عا و بی و الوعی و الواعیه  
کما هدائن اوعالی حفظوا فاسمعوا فاسمعوا فاسمعوا فاسمعوا فاسمعوا فاسمعوا فاسمعوا فاسمعوا فاسمعوا فاسمعوا  
الرحمة الی و معکم قو شیخ یعنی بعد از آنکه بشنود بدلیل کلمات را باید بفهم و ادراک آنچه در آن  
محال است مفصل کنید تا فرغ آن عارف کرد بی در بی تفصیل و از آن مفصل و تفادیع راجع کنید در اصول  
او تا فرغ در همین اصول و اصول در همین فرغ مشاهده کنید و دلیل بر فرغ قمار و ادراک نظام ایست که







جامع

29

مکتبہ



شد بچم کن اولیا امام سره اذا اراد بستان بقوله الله كن فكن و همچنانچه مبداء اول اوست مرجع و معاد آنست  
هم اوست و لا اله الا الله و البته رجوع الامر بلك و اك سايه كوي كه چون گفته است كه الامر كله ابتداء و انتهاه  
بگفتن و البته رجوع الامر بلك و حاجت جواب كنم كه گمان آن انراي ناكند است تا عيني كرد انهم تجليا فكن ان بعض  
عقله لفظه و لمحة فلهذا حيا بعد حيا و ان بعد ان من زمانا بعد زمان و يوما بعد يوم فابيض مشد ان براي كمال  
موجودات مايجاد بعد و مات بچم كمال يوم هوي شان و اخبره و استغنى است كه شيون الكافي بي نهايت است  
و هويت او تعالى فانه در شيون اخبره دارد كه امر الكافي حضرت الحديث و اخبره كرد و بجهت و احاطت و ان واحد  
بر تبه عقله بعد از ان و بخر بعد از ان طبعه عظيمه و جداران فليس كما يسمونه و بعد از ان عرض پس كرمي  
پس بفلك اول ناهفم ملك و همچنان كه است بمرئيات تاسني ميگرد. باسان و در هر تبه منبع ميگرد بطني  
و از ان تبصيري و بي هره مليس و ان حضرت احد بن نامر بناسا في بجمه ان مراتب اول است لازم انهم انفسا و طهره  
ميكنند و در انسان كه مجموع جماع است ان لطايف ملكوتي و كذا في ملكي ان هر عالي و نظري بناسا و اوي و در  
ظاهر و باوصف دارند و وجود نام ميگرد بان چون قطع مراتب آخرت كذا قضاي بطولي كند ان در دايه تمام شود  
و اول باقر و ظاهر باطن رسالت پس هر چه چي كه در تبه كرمه و با آن منضج شد در نصف دايه و جمع از ان منضج  
ميگرد و اسفل مخوي جناحه عسوس بنت مكرور نظر اهل و عدان و كشت دايه نام قطع كند و اوليت  
با آخرت ميونند و آخرت عين اوليت شود و اين جمع و سر و ذوق انساني بنا يا بنو چه كه هر چنان امور تجليا الكافي  
نازل شده بعلم انساني بان ارجع كرد با آخرت تبارها النفس لطيفه ارجعي الي ربك اخبره مرتبه فادخل في جنا  
و ادخل جنني فاقبض الامر حلة مرأة العالم فكان آدم عين جلاء تلك المرأة و روح تلك المرأة فاقبض الامر  
انديش گفته بود و مراد آنست كه الله تعالى چون عالم را ساخت شجره في روح و مرآت في جلاء  
آزبان بود امر الكافي كه فيض مقدس است نقله ناي كن كرد كه آنكه ابدل روح و آن آينه باجلال في بنشد نا انچه  
مقصود از ايجاد وجود اوست بخصيص اوصاف مكرود و آن طهرن اسرار الكليات در عين نظره پس آدم را عليه  
السلام عين جلاء آن آينه و روح انصورت ساخت و مراد از آدم انسان كمال است و لسان كامل از مشمولان  
يانت كه ورا استعداد ادراك اشعفي و قوت در با فتنان سر و از ميان جمله موجودات پس لازم امين حلي  
اين در قين او كشت كذا الله تعالى ناعرضنا الامانة علي السموات و الارض و الجبال فابين ان يحملها و استغفر  
سما و حملها الانسان ان كان ظان ما حملوا و آن سر و امانت و بشي كه كفتيم اگر چه گفتن در بوخت است كه دا

بلكه اصل جميع تعينات وجود مطلق است تعالى سانه عن محله الحدوث و قد كان الحق اوجد العالم كله و هو شئ  
مستقل لا راجع فيه فكان كرا و غير مخلوق و من شأن الحكم الاكبر انه ماسوفي مجالا لا اول و ان يقتل روحا  
القياسية عنه بالنفع فيه و ما هو الا حصول الاستعداد من تلك الصورة المسوقة لقبول الفيض الخيالي للامانة  
له بركة لا تزال و ما الخيال قابل و القابل يكون الامن فيضه لا قدس من محله است معتزلة من حيث شرط و من واقع  
شأن و مراد ان العلم در حق وضع عالم كبريات و اودر و قد كان بمعنى حالات وجودي و وجودي و ما در ما يقع بمعنى  
تحيات بغير ما يدرك حق جل جلاله اعيان ثابتة عالم كبري و وجودي يعني بطريق تفصيل بوجود كذا ابد و خارج  
ما تدرك كبدية كذا در وجه هيج و ج نبا ساند و سنت الهمي جنان رفته كه هر چيزي كه بوجود موجود كذا در وجه  
قابليت روح الهمي ساند تاحيات و محال آن جز با ساند و نفعي فيه من روي عبارات انانست و ان ليست  
الا غشيان و حركت كذا ابتدا استعداد قبول كذا و في فيض مقدس را كه آن بخلي و احيات كه لا يزال ان حضرت اما  
وصفات لا تزال و احياء الوجود تعالى سانه موجود انزهره پس نفع بخش استعداد با ساند موجودات او  
وجود عالم را فليكن با ساند و ان قابل ترنج و موجودي ليست بلكه تسبب فيض و قدس كذا ان عين ذات  
خاست موجود كذا چرا كه عالم من حيث الله هو معدوم بود و موجود موجود كذا كه مميز عدم ان  
وجود و وجودي ليست و حاصل اين سخن اينست كه حضرت عزت من اسمه عالم كبري را چون جسد في  
روح و آينه و جلاليه را پس آنرا و جلا فليكن نفع خود داد و آن استعدادي بود قبول فيض را با ساند  
استعداد احياء را في رايه ما يدرك كذا كذا بكم اين استعداد نها دي و اين عطا بادي و وجودي و كذا  
بودي پس استعداد فيض مقدس را قابل و قابل وجود ان فيض مقدس بود و ايم فيض مقدس مرتب  
با ساند و فيض مقدس كه با صلح احياء فيض مقدس با ساند كه ان عين ذات بكم محبت فليكن كذا  
و اين وجود با ساند و فيض مقدس آن با ساند كه ان احياء و صفات بكم نسبت قابض كذا و هر آينه اول موجود  
بوجود موصوف كذا نسبت بدان متعبر كذا و قال الله تعالى الحمد لله رب العالمين فم من فم و الا كذا  
منه ابتداء و انتها و اذ اليه يرجع الامر كله كذا ابتداء منه و الا كذا جوارح مقدس بغير اذ كان القابل  
و ما يرتب فليكن الحق تعالى و الا كذا ابتداء و انتها و يعني با ساند قوله كه گفته شد كه وجود عالم جز  
قابل نسبت و قابل تر و فيض مقدس است پس هم احوال و شأن را محصل بجا و تكميل و فضل و تفصيل و احوال  
و تفصيل ابتداء و انتها با و ساند منه و اذ اليه يعود و مراد از ان رها ساند بغير احوال كذا



که عین احدیت است که این حقایق وجودی شده پس فی الدار غیر و بیانی که می گوید که چون جلالی امر را و انوار  
انسان موجودات انسان آمد پس چرا بصفت علم و جعل موصوف گشت که آنه کان طامو ما جملوا جواب گوئیم که  
این ظلم و جهل که صفات انسان شده ظاهر آدم می نماید اما حقیقت مدح است باین معنی که حقا انسان ستمکار است  
و نفس خود که ان لذات و متعاشات و ادات میکند و نفس هزار سر خود را هر دم به تنج مجاهد و محالفت  
سری بر ذوات او را با افعال و صفات و افعال و ذات حق ستمکار کرد و اندویش نام انابت از وی مرتفع شود اما محسوس  
نی ذات الله که حق تعالی نیست حال و وجود و جهل است با کفایت که غیر حق را غایت اند و ندانند **از جهت**  
دو دیده و درخشاں دارم در هر که نظر کنم ترا بیند ارم ما را با شیشه آبی است الله خدیه هم منقلب است از ان الله  
الغالب علی و اولی الیکم الله و حجه بر علم و جعل باین معنی مدح باشد نه ذم و اگر سبیل برسد که ارواح  
مجرمه و ملائکه چکنه یا بیخیزد جاهل بودند جواب گوئیم که علم ارواح متعلق است بصور ایشان به عقایق  
و اعیان ثابت به کمالی و ایشان جز آنکه متعلق است و سر کوز در ایشان یا آنچه صادر میگردد بواسطه ایشان ندانند  
و ما سائل الله مقام معلوم و لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یومرون حکایت از ان اب علی ایشان دان  
که اگر ایشان را از ان بر آید علی بوی آدم را نفی بوی که انبیا هم با سائر ایشان نگفتند فی که لا علم لنا الا بالی علی  
الیک انت العلیم للکیم **سریکه** مقرر از ان رسد در نقطه آنکه سینه ماست **عزاد** اند که هر که را  
همین ترخوات سبق گرفتن الفاظ و اسامی باشد ان حقایق و معانی و اسرار معاد جزا باشد آخر در رتب  
معراج خبر تل علی السلام مصطفی را گشت که لودنوت انکه لاجزیت مولانا قدس سره میفرماید **قوای**  
کرده این را و آنرا از این نکل شده آنرا حجه دانی و معنی میباحث اینست که کعبه است و گشت  
الملئک من بعض قوای تلك الصور التي هي صورة العالم المعتر منه في اصطلاح القوم بل ان الملئک  
فکانت الملئک له کالقوای الروحانیة و الحسیة التي هي في نشأة الانسانیة و کانت عطف است بر  
فکانت آدم یعنی چون آدم و روح انصورت بود ملائکه که ملائکه بودند ان بعض قوای انصورت  
باشد انصورت فی که انرا با اصطلاح صوفیه مظاهر انسانیکر گویند و بر ان ملائکه ملائکه فی نفس و نفوس  
مجرمه مساوی و عناصر بسیطه و کبر و نفوس منطبقه در اجرام علوی و سفلیه و قوای حیاتی و حسی  
و حیاطین است که انجمله بعضی از قوای صورت عالمند و صورت را ان انجست انسان کبر خواتند که هر چه  
در ویت بطریق تفصیل انان مود اری در انسان می باید نظری اجمال و در خالی وی که سائر عالم

صغیر یعنی آنست که علما را انسان کبر می نمایند و فی الحقیقه انسان عالم کبر است بر تبه و عالم انسان صغیر است  
چرا که انسان خلیفه است در عالم و خلیفه را استعلا باشد بر مایه و فی و قوای فکات الملئکة کالقوای  
الروحانیة ان جهت تمیز و تمیز گفته یعنی چنانکه نفس با حقه مد برین انسانی است بواسطه قوای چند که آن  
قوای روحانی و حسی و حیوانی و نباتی است و چون عقل نظری و علمی و وهم و خیال و عبادت و مولد و امثال آن  
همچون نفس کلی در بدن عالم است بواسطه قوای ملائکه ملکوتی که آن روحانیان کوکب سیع و قوای  
و اجرام علویه و نباتی و کبریا است و اما انکه در کلام محمد از ان قوای باین لفظ تعبیر نموده که قلد برات  
انرا و کل قریع منها بحی بر نفسها لا ازکی افضل من ذلک و هر یک از این قوای روحانی که گفتیم خواه در پناه  
انسان و خواه در عالم مطلق ذات خود جان محسوسند که ان خود فاضله جبری نمیدانند و ان خود شکر کماله  
کسی نیستند مثلا اگر ملائکه ملکوت و ساکنان مواضع جبریت بودند نا خود را افضل ندانند و ان  
در خلقت آدم مخالفت نکردند و انجمله بیضا من یفسد فیها و یفسدک الدماء نکبتندی و اگر عقل و وهم  
نا در عالم انسانی دعوت سلطنت نکردند و انرا که خدند که عقل دعوی میکند که ادراک جمیع حقایق و مایهها چنانکه  
آنتست من کرده ام و صفا خود را مقلد خود میداند و بعلم اجمالی غایب شده که اول موجودی منزه از صفات انسانی است  
و ان حقایق انشای اولیای بعضی حرات خرسندست و محیی ماند و مایلین خطاب گشته که انتم و ما بعد و ان  
من ذلک الله جل جلاله یعنی ای دوران دوران عقل وای محیی بان تجا و هم شاهیه مدح و مدح پیدا  
و ان ادراک انوار حق و هم مانند اید اما طایفه که عقل را آلت علم اجمالی ساخته بودند و خود مقلد  
سما بکل گشته اند و هم را در عتیه بگذاشته و قلیا و ظهیرات حق را در هر مظهری مآه کرده اند  
تا با شبهه مزین گشت تا ان طایفه شدند که عباد الرحمن الذین میسوت علی الارض  
یعنی ارض الحقایق هوان و ان بها فیما نزع الالهیة لکن نصب عال و معزلة رفیعة عند الله لماعبد هان  
الالهیة انجمله لسه اعتبار است با انکه جمله ابتداییت و ان در کمال مکیور باشد اما با عطف بر افضل  
ذاتیها و ان در کمال معنی ح باید و ضمیر در بنام در ماعبد ها و هر چه تقدیر عبادات بنیاء و قائل و هم  
هم صوری راجع قوی و مادر فیما نزع و صلا بر است پس تقدیر جمله ابتدایه را دان باشد که حقا که در  
نشأة انسانیة اهلیت صاحب علم و برات علیه هشت چنانکه در ان هم انست که نزد انست جمیع قوای الهی  
یعنی و حق میکند که جامع اوصاف الهی و عاقل و خلاق نامشاهی انسانیت در نشأة خود و تقدیر جمله



مقرر باد آنکه بشود که حال آنکه باشد که درین نشاء انسانیة اهلیت منصب رفیع و مقام متین است همچنانکه در علم است  
 مرآتیه دارد از جهت الهی و بتقدیر آنکه معلوم است بر افضل من دانسته اند و بی جان باشد که هر قوی از قوای  
 روحانی میجوید نفس خود که فاضله از خود بی بیند و بنده اند که در نشاء انسان استعداد اهلیت  
 عالی است چنانکه این نشاء انسانی دعوی میکند که او را است حاصل بسبب جمیع انبیا آنجا است و میگوید  
**نعم** آن انساب خاور و جهان ماست حالی فرشته بحث میمون در شان ماست حالی لدی دران بدیشان هرگز  
 نشد در نشان فی ریح و نفسان در کان ماست حالی ای مدعی تقدیر در بر من و غم میخور و کانداز  
 روح که در همان ماست حالی در بعضی نسخها چنین نیست و از چهارم از اهلایه و معنی بی جان باشد که درین  
 نشاء انسانی چنین است که دعوت اهلایه منصب علی میکند و آن با دل خود یا عقل باشد با و هم است مادل  
 از برای آنکه در مملکت بدت سلطانت و با عقل از برای آنکه دعوی در آن حقایق میکند اما در این برای آنکه  
 در عالم حس در آن جزئیات اهلایه معقول برزم باشد و اما اسم آن باشد بین ما رجوع من ذلک الى الخلق  
 الاکبر و الخصال الحقیقه للنفای و فی النشاء الحامله هذه الاوصاف الى ما یقتضیه الطبیعه الکلیه التي جسر  
 قوایل العالم کله اعلاه واسفله یعنی جمیع که حاصل است مر این نشاء انسانی را از سه چیز سه حیات است  
 از حیثیت که را جمیع با چنانکه لای که حضرت واحد نبات و آنرا حضرت اما و حیثیت خوانند که هر دو در  
 از آن تصبی خاص و وجهی متین است که هیچ واسطه در میان نیکی دم از آن نیست که را جمیع حضرت شاکا  
 که جامع حقایق مکن است هر دو در وجه معلوم و این آن مرتبه است که بر این دنیا دعوت ملامت کرد اند  
 و باصلاح قوم این را حضرت جمع وجود خوانند و این مرتبه انسان کامل است سوم از آن جهت جامع است بطبیعه  
 کلیه که سبب عقل و انفعال است و آنست که قابل جمل ذرات است و مراد از ما یقتضیه الطبیعه الکلیه آن  
 استعداد حاصل است که خداوند این جمیع را حاصل است درین نشاء طبیعی که آن نشاء است که بقا نیست  
 حاضر جمیع قوایل عالم است خواه علوی آن عالم روحانیت و خواه سفلی که آن عالم جمالیست **نعم** برین  
 ذوات هر دو در عالم هست از خود طلب را آنچه خواهی که نوی و هذا لا یخرج عقل بطریق نظر که بی بل  
 هذا الفهم من لاد الالکون الاخر کشف الالهیه به عرفنا اصل حق العالم القابل للارواح صوره نه واجب  
 دعوت کشف و صوره را و احوال است با عالم و هذا اشارت بباحث مدک و میفر این سخن اینست که این چه  
 یاد کرده شده که نشاء انسانی را بر وجه جمیع حاصل است و دانسته اند که صور عالم قابل ارواح است و اینست

جانب

دری

در این عالم عقل نظری و فکری که ترکیب مقدمات و ترتیب قیاس تحقیق آن توان کرد و بتقریر آن مستعمل توان  
 شد **نعم** که در فتنه ران خجرات ای عقلک فی عقل جوی نیست بلکه دانش این فتنه را در اینک باید آن  
 کشف بر خاسته و بدی که باید بکشف آن است و انگاه نیز بهر کشف آن کشف صوفیه و ملک و جوی و حاضر  
 و خبری باین فتنه توان شد لا بلکه کشف باید آلهی که سر بر این طریق بر آمد و یک سبق ازین ذوق  
 برخیزد و کشف آلهی صاف است از حدیث من حدیثات الحق فوای عمل الثقلین که نیک کل آن آینه دل برود  
 در نفسی هر آن منزل برود و خبر کشف آلهی و لطیف ناستاهی نور حال کسی کنت از آن کشف معلوم  
 کند که اصل حق عالم که قابل ارواح است حلیت و ظاهر و آنکه ظاهر است درین مظاهر کیت اما اگر عقل  
 بطریق فکر و نظریه را بقوهی متین باشد آنکه عقل حکم بر صدق نبی و بر کذب نبی بعد از ترک الشکال  
 و مقدمات آن خبر تواند و اشکالات است که می تواند که خارج باشد و نام آن بود لدی غیرین و اگر غیر  
 شیخ با قوال ساجد کند بایست که اجزاء آن پیش از آن ترفیع و معلوم باشد اگر آنجا در مکتبی باشد و اگر  
 محسوس و بسیط باشد که او را خبر می باشد در عقل و نه در خارج پس غریب ممکن کرد دلا بولان مر  
 بین و چون لازم بین باشد همچنان حقایق عقلی باید پس بطریق عقل نظری معرفت آن میسر کرد و در  
 عقل و علم و حکم که از آن خود نصیب است برود تا آخر کان غیر خودند چنانکه از او علی که بر این حکم  
 بود مستقر است که در حالت وفات چنین گفت است **نعم** بروت و لیس را حاصل سوي علم انرا علم اعتصا  
 الوری یغفر تک عجز الواصلون عن صفات رب علیا و اثباتش ما عرفناک حق معرفتک **نعم** در جای حق  
 بده الالکون من هم یا اولادین خوان و اولاد استند در حق مستخیر و بجز معرفت شدن بلکه ذاتی علم لا و این  
 و آخرین عمل این **نعم** ان شاء الله علیه در قیام نهی که سبب آن ملامت فرما حق معرفتک و او که صدق گفت و حق است منه  
 العز من ادراك ادراك و علی علی کون کرم الله وجهه **نعم** قد خیرت نیک جذی بدی یاد لیل این سخن میکا  
 منبع نفس من جانی گفته است **نعم** و نشاء اولاد سخن حقیقه و کیف ادراك و انتم دینه پس محقق شد که  
 هر یک کشف آلهی بر سر معلوم نکرد و مشاهده شود که ذات الهی و حقیقت نامشاهی است تعالیانه که در صورت  
 عالم شدن و علم منظر آن حقیقت کشته و آن صور اعم از آنکه اجسام قابل ارواح باشد یا اجسام خالی یا اجسام آن  
 که حواس یا اشکال فیزیکی که مملکات یا عقول و نفوس مجرد که هر یک در عالمی مملکت آن صورت  
 که ظاهر میشود منظر حق و ان والسلام فسی هذا المدکر اناسا و غیره فاما انسانیة فلهو بر نشاء و حصر



زان باشد و آمدن سبب و اما بنظر یک فرشته آمد که آدم انبیا هم با هم آدم گفتار فرما و اگر انبیاء در بیت و ایشان  
 مان قیام نمودن از آن فرشت دل فرست اسباب است تا بد که مستی نالان شد که و علم آدم را به اسباب کلیها مثال احدی و آدم جمع  
 جمع میگردید رسید آنگاه جمعها و اهل آن جهان ملائکه برآمدند که امتثال بر میان نبیند **نعم** فهان قیامه و زحان و رستم  
 بیخام چون اند که در بستم عز و ملائکه کمال انکسار میدادند داشتند مصیغ بر دی الملکه و القدره و اگر چه مظهر الملکه  
 القادر و العظیم للماضی و الحاضر و من یمن بماد فیجعل الملائکه کلهم اجمعون مکر الملیس که سرور دی خانقاه ملکی عز و بزرگی  
 که الاالیس و استنکیزه و قدید و واد و نظر بدیوی رسید که مامنه خانقا فیجعلها خلقت بریدی که است و آن  
 العزیزه عذر من درین مختلف برکت تکلف نداده ان را راسدگی کرد و این عار نکشتم که الفار و لا عار موجودی که  
 ان فرج الشرف عبا صر بیاورد او بود و مقام رفعتش هر چه از خلقش من زار رخت مطاوعت و انقیاد بین لعل  
 که بای سایل حق دانست که فرد کرد و خلقه من ملین بری که ان شراب خانه قدم ان جام کرم شراب ناب و صاف  
 الطاف نوش کرده باشد در هر جز و در شرف خوان کل الود را حکومه جمیع کند سالها در خلقه ساکنان صواع  
 علوی نفع کرم و در حقیقت مذلت سجده این خال خیر استحقاق کم نهایی که رفایع عوی داران فراب جام  
 ثمران است و جهان که نکستی منکران در کربا یا سر است چنانکه سوادان میدان آسمان را که سبق کیران  
 مدبره در بیان او بود بدید موجود که این بیری تدبیر را و این ترخوده و تقدیر را چون سلطه و بدینک  
 نظیر و ان علیک الحق الیوم و الدین ازین بساط البساط دور کنند تا روزی چند بروی مراد از روزی  
 فانظر فی الیوم و یعینون رسید با آسمان فانکسب الشطرن مشغول کرد و از غریب تره جلال و بعد و الشش  
 کلیم بحث کسی که بافتند سیاه سفید کردند و اوری ان محالست الملیس قدم در جاده معاد است با در مکر  
 کرد و چون در روز کار بند کا فی حق مجاہدات گفتن فبعثت لک اخوتهم اجمعین لاعبادک شتم المخلصین  
 بقایای ملائکه که در طعن المخلصین غدا من بقتل و ما و سیفک الدماء بالملیس موافقت کرده بودند چون  
 رفعت و صفوت آدم و در بیت علم این خلیفه عالم میدیدند و آدم آفرین و تعظیم کردند و آدم آفرین شاد  
 شما انک لاخیر لنا اما علینا انک انت العظیم المکیم گفتند فضاء غبت دایر القضاء خلافت آدم شد سرخ  
 سرور و یاد و در ارا السلام نهادند مشاهیر و عجایب ان و ما هیر کرد و ان بفرات حق استقبال آدم کردند آن  
 شریف و در مناسب نشاندن ان معاک حاکم اندر و ان اولا که بر آوردند فردی را علایق و مستقر و ساختند آدم  
 علیه السلام و بخت شست و استراحت نمود در میان خواب و بیداری نفس بخا علیها السلام تاجلیس و الملیس

المطابق كلها ومن الحق بمنزلة انسان العين من العين الذي به يكون النظر وهو المعبر عنه بالحيث فلهذا سمي انسانا  
فانه به نظر الحق الى الحق فخرجهم بشرا لانه شرع درهم قاي اسرار خلقت انسانا وكيفية صورت ومعنى او  
برين ياد شرح درهم على بقية الاحال قصدا آدم يقتر وي بلسان اهل بيان جاكركه ملزم شد بعد در هر فقهی بر بیان  
لنكره دانستن احوال سبایی در غایات حال غیر بیان و معاد ارام انسان باستان مديست طالب الدنيا و دنیا است معاد  
حكم هر يك در حق مختص بوي بلسان اهل بیان اكون بدان كه معظم مدبر الارض علم القرآن خلق الانسان عليه  
البیان كه آدم برین زمان و مكان مبلغ الضروجان مضمون هیات شكل قوم لقد خلق الله الانسان في احسن تقويم  
تعالی ربنا التعليم چون خواست كه تركیب از خي بدین مستفید این لطیفه بكون و خلیفه عرض و زیات در باطن  
بدان تركه صلی ندا انی حاصل فی الارض خلیفه در عالم ملكوت باصاح ساكنان صواع حیرت رما بدین بود حكیم  
حدث ان الله خلق ابا البشر من تراب الارض و كان قرآن ملك الارض و هو كه بساط زمین را از بدایه شرق تا انوار  
غرب بحر و آب شیر خورده و آب و در بیان تركه و طایفان برای توبیع لطایف ان نور و در امانا در هدایت  
و بعین صباحا كه مقتضات با تغییر عالم ان امانات و رحمت و آب رحمت كل سامع و وجود بخود بنی و هر دو  
است قدرت و كال كرمات است بصفت جلال و جمال تجر و طلم جسم آدم برد ازیم تا در ارضه الاطوار كاه طین  
آب و كاه حار و سون و كاه سلاسه من طین و كاه صلصال كالحجارة و قد نود من ریح و ابد و ارض جسد كه  
نور السعرات و ارض عبارت از ان است شعاعی در ظاهر و باطن طینت هیات آدم المذلت خیر و خیر و در  
رئوس آدم پیش كه نور اشد فی رب فرغ او است بجنه كشت در اب نوری و وجودش كه قلیل ساریت با و است  
و من معرفت اسامی و دانش فیه كل احد منه الى الله سبیل ان شكره دل سرسوی فیه دماغ او در حالت  
مع الله وقت لا یسعی فیه ملك مقرب و لا نبي مرسل و ان الله قد اراد ان یخلف فیه من ریحی و روح و یخبر حكیم  
علی بن ابی طالب متصل شده آدم در بحر وجود و برای رهائی جان عو قد و آتش ناد بخار آن بخش دماغ نرسید  
فی ان فیه دماغ چون آب كه مدد حیانت روی انصبا و در دهر كی در آدم پیدا آید عطش كه محصل فیه  
ان حلا است و رو غلبه شد آدم شكر نعمت خدا كرامه اول ملكه كه بر زبان او رفت این بود كه الحمد لله رب العالمین  
حكیم و لیكن شكره لان بدكم ان حضرت عزت خلقت بر عمل الله رسیده عالم دلش كه عرض نظر حق است بهبوط  
ت رهائی كشت كه لا یسعی فی الارض و لا حیاتی و لكن یسبح فیه و الله المؤمن كوش هو بن آدم سیدان خیر النواكب  
یات و علم الاساطیر بر سر ذوی را و جان و شكر خدا در هوای ذوق او و برین كرفت ثمره خیر و نطق بر







ایشان

که بنیادی با دست و پا هر عالم را بر می بیند خلاصه وجود عالم آدمی و آدمی و آن که اسرار الهی و معارف حقیقی  
 هم با او پیوسته و اگر سالی بسند که چو نه بداند انسان العین حق باشد چو این که گوئیم که در حدیث آمده که بداند که بیاید  
 که از بدن خود اهل جنان شود که حق جل و علا سم و بعد از او شود و از غیر تیره اهل است از تیره اول چرا که آن که از  
 نوافل پیوسته بجا می آید که از صفات حق فانی می شود و در کار بدن و از صفات ذات حق فانی می شود و در کار  
 که صفت بدنه فانی شد چو نه بداند و این سخن را پیش و نظری صیقلی کرد مثلا نظری و در بار رسد کم شود  
 ظهور و ظهور چو نه بداند و در بار ظهور نیاید در مقام مقام بدنه آن باشد که انسان العین عین حق باشد  
 و با بقا هر جزا و اجزا و کلی او یا ترسید بد و دلیل بر آنکه انسان کامل تیره انسان العین عین حق است که  
 حق جل و علا سبب انسان کامل خلق نکرست و رحمت فرموده بر ایشان و ایشان را علم بوجود آورد و از  
 غیب بیرون آورد پس لفظ فاعله از برای تعلیل گفته و اینجه را بعباری دیگر گوئیم که بفهم اقرب باشد بلکه  
 حق جل و علا بر این ذات خود بذات خود تعالی فرمود و جمیع کالات و صفات خود در ذات خود مشاهده نمود  
 و خواست او فاعلی آن کرد که این جمیع را در حقیقیه خود مشاهده مشاهده نمود و در ذات خود مشاهده نمود  
 حقیقه محمد صلی الله علیه و آله که انسان کامل بود ایجاد کرد و در حضرت علم خود و نظیر لطف در و نکرست و معانی  
 عالم را بطریق اجمال در روی بد و رحمت فرمود و خواست نامحسوس خود در حضرت علم او را مشاهده کرد و در حضرت عین  
 که عالم نبود است ادراک و آید جمیع وجود است و از صفات عالم وجودی مفصل بخشد پس جمله اعیان تا به  
 موجود کشند و چون محمد صلی الله علیه و آله بر عین اول بود که اولی ساختن الله تعالی خودی پس معلوم گشت  
 که انسان کامل همی انسان العین آمد که هر را و در بدو شد و او سبب وجود هر گشت و اگر سالی برسد که  
 بدن موجود اول و چون محمد صلی الله علیه و آله و سبب محبت شد تا دیگر موجودات تبع وجود او کشند  
 بگونه است که اجرام عالم از غیر ظاهرش و از ثوابا شریکا ظاهر شدند و انسان تا نبیا موجود گشت و در خارج  
 بطریق بیست جواب گوئیم که در علم و در عین وجود کامل مقدم بود و بواسطه انصاف رحمت رحمت که آن  
 در خارج بصفت عموم و اجمال و بیست مرتب وجود او شدند و لیکن باضافه رحمت رحمت رحمت رحمت  
 و تفصیل دارد از اجمال را بصورت تقدیم فرمود تا بساده انکه و در تبیین نامه ظهور آن وجود کند در  
 عالم خود و لولا که خلقت لایزاله و فی راتیه از برای آنکه بیاورد تقدیم وجود اوست صلی الله علیه و سلم  
 پس رحمت اجمالی اصل بود و ظاهر سلالت لایزاله را همانین و رحمت تفصیلی فرع باشد که از آن خلقت پیدا

اخلا

باطلا بدین حقیقت است که نظر حق الیقین فرهم حق الحادث الالهی و الساسة الدائمة الالهی و الحکمة الفاعله  
 الجامعة این نتیجه مفاد سابق است یعنی چون سبب وجود خلق نظر رحمت حق است که بسبب انسان کامل  
 ایشان نکرست و ایجاد ایشان کرد پس خلق را چهار صفت باشد هم حادث از بی باشند و هم دایم ابدی گردند  
 و هم کلیه جامع و هم کلیه فاعله باشند و بیان آن اما عن وقت او واضح که وجودش چو نه بداند نیست و لا و ادب حق  
 بودی و اما از لیت او سبب وجود علی است که آن را در ذات خود بود و علم نسبی است بیان عالم و معلوم و علم  
 صفت حق است و صفت هیئت ذات پس عین تا به خلق هم از بی بود با عین بصورت و حضور او در علم حق  
 و نزد او بر ظاهر با اعتبار وجود عینی و حافی هم از بی باشد چرا که روح زمانی نیست و محمد صلی الله علیه  
 و سلم با حقیقه اشارت فرمود در حدیث خود الا و ان السالفون و اللاحقون کما قال کتند که پس فرمود عین از لیت حق  
 عن الله که مبدع ادواح و اعیان و تدبیر اسماح عالمی است و بیان آن نیز ادواح چه باشد جواب گوئیم که از لیت  
 حق جل و علا در حق را حقیقی سببی است که فی اولیت کند و ابتدا آن ذات واجب الوجود یعنی از بی در شان الله  
 این باشد که لا اول له یعنی وجود او را افتتاح از عدم نیست و از لیت او ادواح و اعتبار از لیت حقیقی ایجاد است  
 که فانی و دایم وجود آن دهد بدوام حق و اول ابتداء وجود از بی وجود موجود باشد پس فرق ظاهر گشت اما  
 دایم و ابدیت او بسبب آنکه او باقیست و وجود او تعالی سانه باقیست که فانی از حق او راه نیاید و نیز  
 گفته اند که هر چه از لیت اعتباری باشد و بالعکس اما کلام فاعله با اعتبار آنکه او را مرآت وجود است آن وجود  
 علی و حق عینی چنانچه در مرتبه عین و مرتبه غیر و مرتبه بصفت یکا یکی و بیست و در مرتبه رحمت  
 کثرت معروف است رسول صلی الله علیه و سلم با حقیقه اشارت فرمود که ان الفاسد من الخلق و المار و اما کلام  
 باعتبار آنکه جمیعست بر حقان حق و عینی و جامع روح و جسد و خلیفه خواست و خلیفه جلیس آن جین  
 باشد که در خارج خلقت شد ثم العالم بوجود یعنی جز این که جامع که انسان نام او است در خارج موجود  
 گشت عالم بوجود او تمام شد چو کلام همی کالبدی بود یعنی روح و در حق انسان شد و کالبدی روح  
 را که سانه فاعله باشد و تا آخر نشاء صغری این لطیفه را سبب کنی همین بود تا نزد نزلات در هر طریقی  
 از انوار و عانی و مادی و غیره که در استعداد کمالی آن کالات و اطلاح بر حالی از کالات حاصل کرد و آنچه جامع  
 آن بود جملا بطریق تفصیل است که تا بهجت تکمیل جز در حرکت دوری معنی که آن سیر کردن گوید  
 در ابر و وجود است او را بصورت تمام باشد پس تفکیر صلی الله علیه و سلم در حدیث کلام الحکمة سانه عمل حکیم







علی بن ابی طالب که حفظ و عطا الله بغير ادوا و تقرب من انی علی بن ابی طالب است و بعد از او  
 محمد بن ابی طالب که درین سخن بنفیس است و نادیده الکان را به او در بیان آگاه و نادر حضرت موقد و بیدار و با  
 حق موقد و هشیار باشند و سرانجام از انایت بیرون نکند و از احوال ملائکه که بر سر کرده که چون نکند  
 انجامد و از من فیسد و با سزای نادید نکند و گوشه از انی فاعلم ملائکه و با فیسد که آنچه باستان رسید  
 ان گذران یافت رسید پس بدین دروغ و در هر یک که گفته اند **فعل من العین ان کنت** عاقله فلیق  
 حال العین عند المتواصل ولا تکمل طالع من عین فیسد فبقی من ماحصله کامل از هر دو ملائکه بها  
 درین هم که بر سر و بدیدت خود را همچو ملائکه و با سزای نادید بین حان و هان نادید بر کنی و با ملائکه که  
 تقف مع ما نعظمه **شاه** و **عز** و لا وقت مع ما تقف مع حقه و تقف مع العبادۃ الدائیه بیان آنست که  
 سبب و قف ملائکه در این پنج مورد و آن دو چیز بود یکی که ملائکه استاد کی نموده و دفع نکند و دفع نکند و ملائکه  
 نشاء خلیفه که انسان کامل است و قی و ده باره و از آن طور هر یک در دم استاد کی نموده و از سر ساند  
 با آنکه که حقه حق تعالی انباشت طلبد و آن عبادتی خاص است که ذات حق مقف آنست که او را یگان و بر سر ساند  
 بلکه طالب را بدست میگرداند و از حد خود در هر یک شسته و از هر سخن نادید نکند و لا وقت با بعضی است  
 که استاد کی نشاء بد که با جمیع باشد که ندانستند و مطلع گشتند و لا تعدیه و بی بعضی از بی عرب گویند  
 که وقف فلا نفعه بعضی با استاد آن کس و وقف علیه که بر آن مطلع و انا بشن و اگر کسی پرسد که انسان چقدر  
 ملائکه تواند داد گوئیم که انسان کامل نظر اسم الله است و جمیع اسماء استمداد بر اسم الله کنند و جمله موی  
 کلمات خود از **شاه** آفیان کامل باید پس هر فیض که ملائکه برسد از هر انسان کامل برسد و اگر کسی گوید که  
 حضرت حق تعالی از جمله ملائکه بر سبیلند گوئیم که بر عبادت و بر نشاء که لا یق ذات باشد و این استفاد  
 از اسم الله که آن نیز از اسماء داشت چنانچه الله وانه ما یعزنا حد من الحق الا ما نعظمه **دانه** و هر روز زانه  
 مراجع باشد و بعد از آن علم و قی و ملائکه و قدم استاد کی و نسبت از انچه حق از بی سبیلند بعضی حقا که  
 نشاء سبیلند بعضی که اندک و آنستند اما و صفات او در جهان مکرر با مقدار که ذات آن بدست تعداد  
 افتاده باشد و چهره ذات انسان کامل است که جامع جمیع صفات اسماء است هر نانی که در این اسماء عبودیتی  
 مناسبت کند و ملائکه که از انچه معرفت نیست چرا که جامعیت نیست لاجرم هر یک از اسماء معین است که از انجا

در ظاهر ان اسم ظاهر باشد هر چه در خود نمود از بی باشد از خود در مقام باطن از تنجیه اسم باطن است و باطن نیست تا ظاهر  
اصل است و ظاهر فرع بر هر چه حاصل است در دنیا نمودن است از انجا که از خود بود در آخرت و هم از خود  
قیاس با نعم درونی بنیان کرد چنانچه در خبر معبر است ان سید البشر صلی الله علیه و آله قیاس ان از تنجیه مایه خبر خود  
برین اهل الدنیا و سعة و شسع اهل آخرت و اگر گویند که دلیل بر این که انسان کامل ختم خیرات آخرت حافظ  
ان حق ابد بود چیست گوئیم در حدیث که ان القرآن یضع الی السماء و گفته اند که قرآن از بران آسمان برسد  
که قرآن خلق انسان کامل است و جای که ان باشد خلق ان او بود و دلیل بر این که قرآن خلق انسان کامل  
است از حدیث است که جناب عابث رضی الله عنها پرسید بدان خلق رسول صلی الله علیه و آله و گفت که  
كان خلقه القرآن و امیر المؤمنین علی علیه السلام در بیخ فخر خود است که و انت الکاتب المبین الذي ما من غیره من  
المظهر و بیخ قدس سر در بیخ گفته است **شعر** ان القرآن هو السبع الثانی و روح الروح لا وافی فاد  
عند مشهوری مقیم و ساه و بعد که اسافی و دلیل بر آنکه ختم دنیا بعد از قرآن است کامل از خود بود یا نه  
است که رسول هم درون ان خلقی و بیخ بانواع العلماء حقیقی و شیخی و جلالی و من بقلم مستند علمیه و من یقول  
الله فاعلم بיום القيمة فظهر جمیع صفات العزیز الهمین ان اسماء فی هذه الشاة الا ان اسماء تجالست رتبة  
الاحاطة و العلم بذل الوجود و وقایع الحق علی الاطلاق فاعلم جارت حق نیست علی باشد ان اسماء و جود در  
عاید بذل الوجود و قوله ظهر منراج است ان اسماء سابقه ان اسما و اسما و ختم کتب ان و بر خیزان  
بیخ جوت حق مرسانه اسماء ختم و غلیف گردانید هر چه در صورت الهمین بود ان اسماء و جود کالات درین  
شاة اسماء ظاهر شد و این کالات با فعل مراد ظاهر گشت بر انسان با بیخ و جود عین ربیت احاطت  
و منزلت جمیع الراجع سد جازای جمیع با بیخ که بیخ ربیت اجسام و روح منزه است از انجا که جمیع  
کرد و قایل بود گشت و سید بین جامعیت و حصول از جمیع انسان بر ملا که بیخ و زیادت متراقی  
بیان شد ان بطن انکار و یخیزی محیط گشت که ملائکه را قوت آن احاطت نیست و اکو سالی بود که اطلاق لفظ  
صور بر الله تعالی مکنه توان کرد گوئیم که بقول اهل ظاهر بجان باشد نه بحقیقت که نزد ایشان ان اسماء  
اسم صریح نیست که در عقیقت نیست و معقولات مجاز اما نزد ابطالیف و غیر عالم با شریک و صور  
الهی است بجلال خلق ان آنجا بیس انسان بحقیقت بود و بر ماسوی مجاز و ان عدم سوره **شعر** که بر آمد  
معجوز خوا که نماید بصورت آدم در رسول و هم الاطلاق اسم صوری هم فرمود در حدیث ان الله خلق آدم علی

عالم ظاهر و باطن

مکتبہ  
دارالعلوم  
دہلی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

باب الفتح

17

صوفی فہرست







[illegible]

ب  
رہ نورد ساجو  
لطیف

الحمد لله

الغشيت عليكم ما هو اشد من الدنيا وهو الحجب الجب جنت اسنان درگاه که در آن که نرسد آن واجب و بعلی آن موافقت  
جذب بن لطیف علی و علی و دانستن اسرار آسمانی حاصل گردد بنکر در ایشان عبادت و تحصیل عارف و فیضان سیر اخلاق  
و تکمیل نفس و ابراهیم عانی و امیر اسرافیلی روی نماید **نمایند** که **رشد** مرد فرشته از آن آید که بگریزد در پیش پایگاه  
حما و حقیقتش آن خاک برآید احسن و حی جنتی و با آید توصیف لایق و بگریزی بقصد عارف و عقلم و ادب  
مع الله و لا تنجی ما عن تحقیقوت به و عارفان علیه بالتقید و فکشان مطلق فی الدعوی فتم بر امان البس لیا محال  
و اعرض منه و علم تنصیف فیه الشرف الا انی ما اذین علی به عباد و الا دیام العالمین انشاء للامان و اللطاف بین  
من جل جلاله و حکایت و صفت میکند بمانا از روی آینه رفت بر ملا که آن گفت و گویی و وطن و دعوی ناما بران بار  
استیم و رعایت ادب لطیف عزت کردن بر ما میوم و چون بدانستم که دعوی بسند بود نیست در هر چه مقید  
فهم ما شن باشد و بعلوم خود بران محیط باشیم و تحقق کرده باشیم آنرا عمل دعوی سازیم فکشت که در دعوی در  
اطلاق بکسایم و دانسته و نادانسته از اهل دعوی سازیم و آنچه عالمی باشد و بران عالمی باشیم کتب که ما آنرا  
استدلالیم بر سر این میخیزیم **نمایند** سوخته و خرابی از اجلی العباد از سر سبز یک نام حار و این قصه احوال  
که سحرانه و علی بمانا وصف فرمود تعریف آید که آن تعریف ادب میفرماید بنوعی که آن اهل کثرت خود را  
که خلیفگان حق اند در زمین و ایمان و بند در زمان که چون عنایت ملازم حال بند کرد در حق خودی  
خود شد ادب فرمایند از بی روی احسن نادیده حکایت از جنین عنایت باشد و اگر کسی پرسد که ما از حق  
من شاه ملایک که از افعال علی از این خبر دهد و گفتن ملایک با حضرت حق در بیخبر که با جعلی بر ما من بفسد  
و نادانست که درگاه حکوم مردم کنیم و بجه و جبر بوده باشد جواب کنیم که دو امتحالات دارد یکی آنکه در عالم  
سال است و بجه بوده باشد و آن جهان باشد که حق تعالی متجلی شده باشد با ایشان بخلیق مالمی و این در شریعت ممکن  
است بدلیل حدیث بخود که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در آخر حق تعالی بصورت مختلفه بخلیق فرماید  
با اهل آخرت تا هر کس با آنچه تصور کرده باشد که حق است و او را بر آن تصور پرستد او را به بندند و لطف  
طویل و عیای خود گفته شود و دیگر آنکه احوال دارد که این مکمل در عالم ادراج بوده باشد مجرد از احوال  
و الشیخ و آن برصال کلام نصیحه باشد و آن جهان باشد که حق جل و علا در دلد ملایک ندا کرده باشد که من  
در زمین خلیفه پیدا خواهم کرد و چون ایشان بچوینا یافت میخیزد و بدین معنی را حق فرمود اسرار از این **نمایند**  
نه و علم حق محیط بر حال دل هر را معترف ضایع باشد خبر فرمود که گفته اند بدین احوال بخلیق فرمایند پس بفسد



ویدانند که و الله اعلم غیر شرح الاله که لا یخسر فیقول اعلم ان الامور الالهیه و ان لم یکن لها وجود فی عینها فی معقول  
محلوه بل شایده فی المعقول لا یزول عن الوجود العینی و هر چه از جنس باطنی غیر از شرح و قدس  
سره و اعراض دعی کردن ایشان بر کردید بفرموده حکمت الیه در رابط میان حق و عالم و بیان آنکه انشا  
مصور به حق آفریده قول فیقول بله اصل است مبین که مقاصد مذکور هر چه از وجود بود و میفرماید بله که امور  
کلیه که آن عقایق را از طریق مباحث موجوده در خارج است مثل قیاس و علم و قدرت و ارادت مثلا ان امور عقلیه است  
که در خارج عینی ندارد یعنی اشاره حسیه لوی شمس یا توان گفت که این حیانت و آن علم و قدرت است و آن  
ارادت بلکه وجود ایشان وجود عقلی است بدینکه وصف باطنیه دارد و این معقول باطن از وجود عینی خارج  
که طایع موجوده اند در خارج هیچ انعکاسی ندارد چرا که ان جمله از احوال اعیانند و بیان لازم و لازم جدا می باشد  
یا علی دیگر می گوید انعکاس ندارد و باطنی که ظاهر چنانچه اشارت حسیه بآن می رسد این کونیم که اگر ان امور کلیه  
که عقایق معقول اند در ظاهر موجود گردیدند بی شخص بود بی وجود شخص معینه شدی کلیه ما ندیدیم پس  
قلت عدم ایجاد در عین کلیه است و کلیه آنست که نفس تصور یعنی اشیاء از وضع شرکت در دنیا شد و این  
کلیات مثل حیانت و علم و ارادت و انشا و آن من حیث هی مع قطع النظر عما فیها من الخلق و الخلق حقایق الالهیه  
الطایفه آن هر که متعقل آن باشد توان کرد و لا یزال باطن باشد و شخص نکرد و این صفت که بعضی لازم  
حقیقه است هیچ انعکاسی که وجود عینی ندارد و اگر لا یزال خوانیم چنانچه در بسیار بیان ضمیر اجزین یا فکله  
قول ما طعن منصف باید خواند بفرموده لا یزال و در لفظ تقدیمی و ناخبری است و نقد بر سخن این باشد که دینی  
لا یزال باطنی یعنی سخن چنین که بفرموده این امور کلیه که حقایق معلومه اند که لازم طایع موجوده اند در خارج  
اگر چه در علم الاهی نیست با حق موجوده اند اما اعیان ایشان در خارج ظاهر نیستند و لها الحکم و لا ترفی کلها  
له وجود عینی و اراد ان امور کلیه را وجود صفت باطنی را احکم است و از در هر جوری که در خارج او وجود  
عینی هست از طریق موجوده اند و در اعیان که برتر از تصور کنی که امور کلیه را در خارج عینی جدا گانه علی الاطلاق  
است مثلا حیانتها که ان امور کلیه است در خارج عینی ندارد که کنی که اینست و در انسان شخص موجود در خارج  
هم حکم دارد و هم اثر اما حکم ان بهر آنکه است و در خارج که انسان است معلوم است تا در تعریف وی  
کنی که عین انسان خود معلوم کرد که چیست و اسم ذاتش با صفت معینه که آن حیانت است که ان امور کلیه است  
در خارج وجود ندارد و اما ایشان هر یک که این عین موجوده در خارج که انسان است که او را حیانت باشد و نفس

بیان  
در مورد  
الحقیقه

بیان کنند و چون حیانت نباشد دیگر کلمات مشاعلم و ارادت و قدرت که مشروط به حیانت است و او را نباشد و حال آنکه هست  
پس معلوم شد که امور کلیه هم حکم است و هم سوره را عیان خارجی و در وی چنانکه درین یک مثال گفته شد که او  
توان گفت هذا الموجود حی و علم و قدرت دارد و هم ایشان وی بعلم نیز شایسته اند و باز در تخصیص آن بقدر در افعال  
ممکن کرد و دلیل بر اینها احوال اعیان الموجودات العنقیه که در اصل است از آنکه گفته بود و لها الحکم و لا یزال  
و هر راجع است اما در حاله وجود عینی و غیر در چنانچه راجع است به الامور الالهیه و همچنین میفرماید که عیان عینی  
اعیان الموجودات مفسر هرست در هر چه عینی و عینی سخن حیانت که چنین نیست که گفته که امور کلیه را در  
اعیان خارجی حکم دارند و پس بگویم که آنچه که در خارج وجود عینی دارد خود عین آن امور کلیه عینی  
معقول اند عینیه انچه که اعیان از حیث النعمه و النکس از ان روی که اعیان را عینی جزی که متعقل که  
جمع گفته اند و در کسوه حقیقه جوهر خاص ظاهر گفته اند و این سخن مثال تقریر باید کرد تا مقصود معلوم  
کرد و مثلا اگر سوال کنند تاخر انچه که تعقل کنی حیوان نیست جواب یا در خاطر آوری که ما کونی صمیمیت  
حساس و محسوس را با اراده و جسم آنست که او را طول و عرض و عمق باشد پس معلوم کرد که حیوان ذاتی باشد  
که او را این احوال باشد مع الحس و الحركة و الاراده و همین ذات جوهری که احوال با او متصور کرد و مثل خلق  
انرا انسان خوانند و ما حیوان را در فرس کنی پس دانستیم که یک ذات با اعتبار چند صفات جوهر متکثره  
میسوز با اعتباری و عینی واحدی باشد با اعتباری و مقصود از فرس انشای آنست که بدانی که حقیقه الحقیقه  
که آن ذات الاهی است تعالی ما نه حقیقه جوهر انشیاست و فی الحقیقه واحدیت که عدد با او راه ندارد و با اعتبار  
تجلیات متکثره و تعینات متعدد در مراتب نزلات تا فی حقیقه جوهری متزوج است و تا در عین متزوج است  
پس ذات و در سلب اقفا و صفات متکثره جوهر متکثره ندان و من حیث الحقیقه یکی است که متکثره و متعده  
نیست و لم یزل تلك الحقایق الالهیه من کونها معقوله فی نفسها فی الظاهر من حیث الاعیان الموجودات کما هی  
الباطنه من حیث معقولاتها و این امور کلیه معقول که گفته که در خارج عین اعیان موجود است همیشه  
در نفس حق از امور معقول است که ان معقولات خود جدا گیرد و او را صفت بطون و عینیه را عینی است  
پس این امور کلیه آن اعتبار عین اعیان موجوده است و با اعتبار با نا ظاهر وی و با باطن مجزین و میدان  
دانسته اند که موجود عینی طهر الامور الالهیه التي لا یکن و لها عن العقل و لا یکن و در دها فی العین و جود انزل  
به عن ان کون معقوله لازم در لهذا الامور الالهیه الی است و استناد سرفروغ است باید باشد و خبر او متعلق فرست







في الامور الموقوفة ولا يقبل الانفصال والتميز فان ذلك محال عليها يعني ان امور كلية ان موجودات عينية حكم  
قبول هرگاه که عارضه و مجرد در دي و لكن تفصيل و تجزي را قابل نيست و تفصيل و تجزي بر هياتي مثل جيات علم  
که از امور كلية اند محال است بدليل آنکه اگر متقسم و متجزي کرد و محال آنست که هر يک يکي باشد بلکه حالت انشائي  
و التميز و اين حقيقت بعينه ما في باشد و آن حقيقت باق باشد و عين او باشد و او باشد و متغير او اما  
آنکه بعينه آن حقيقت باشد پس متقسم و متجزي نشود باشد و اما آنکه حقيقت باشد و عين آن باشد پس  
آن حقيقت باشد چرا که از اقسام بعض اقسام کلانم آيد و اما آنکه نه حقيقت باشد و نه عين آن پس بود  
صادق باشد که عين آن متقسم شده باشد با دليل چنين گوئيم که علم و جيات از قبيل بساطت اند و جياتي  
بسيط قابل تجزي نباشد اصلا و اين جوابي است که در جواب سوال اول در باب اول در کتابي است که در  
شخص من هذا النوع لما صرح بغير فصل و در متعدد لا خاص ولا جرح معقوله صير من اقسام  
بامور كلية و جازم بود که آن في كل موضوع است در محل رفع است غيرت مبتدا محذوف که آن موجود است  
يعني حقيقت كلية در عقل بدانما موجود است در هر موضوعي که آن حقيقت صفت او است و متعدد موقوفه بر آن  
حقيقت موضوعي بها متعدد و متکثر نگردد و متفصل و متجزي نشود و همیشه آن حقيقت كلية در عقل موجود است  
و بسبب عوارض که مظاهر متکثر نگردد و در احوال خارج مثال حقيقت انسانيت يعني آن چرا که  
انسان با آن انسانيت که در هر شخص از اقسام انسانيت موجود است و آن حقيقت با او فقط حقيقت آن چیز  
هيچ جدا و متجزي و متعدد نمیشود بلکه آن حقيقت كلي است و در هر موجود و با هر هر هست و في انفسكم اولاد  
بعض و با هر که قابل گوید که حصه که از حقيقت انسانيت با او است غير آن حصه باشد که با هر است پس  
باين اقسام قابل تفصيل است ما جواب گوئيم که اگر مراد من باين حصه بعض آن حقيقت است پس بر ادق و صحيح  
نيست از هر آنکه بعضي هر کس باشد پس آن حقيقت باشد و مدعي ما آنست که آن حقيقت بدانها با هر هست  
و اگر مراد من باين حصه همان حقيقت است که بعنوان حقيقت متکشف شده در هر دي و در و پس تفصيل در احوال  
باشد نه در حقيقت قوله لا جرح معقوله انسانيت بلکه ذات و احوال بود که حقيقت انسانيت با هر ها  
خواه روحاني خواه جسماني معقول خواه محسوس در هر مظاهر ظاهر و هيچ تجزي و متکثر نگردد در دي  
نه بلکه متکثر و متعدد در مظاهر است نه در ذات حقيقت ظاهر در ذات و از آنکه از ريبات بين مانده و چون عيني بين  
من ليس له و غير عيني در ثبوت و هي نسبة عينية و انما يال الموجودات بعضها بعضا و ان ان يعقل لا ما على

در مورد  
الف

آورده

آورده و معقولي کرد و ان عقول و دي که كلياً شود چنانکه عقل را بجز ان عقول ممکن است که در مرتبه عقل  
ستفاد کرد و در چنين نيز را شيطان توان گفت که شيطان مظهر اضلال است و انوار او  
و اسطر نور بنور است و لهذا کل آدم خليفة فان لم يكن ظاهرا بصوره من اختلافه لولا اختلافه لولا  
فان حقيقته وان لم يكن فيه جميع ما تطلبه الرعايا التي تختلف عليها لان استنادها اليه فلا بد ان  
يقوم بجميع ما يحتاج اليه و لا فليس بخليقة عليهم فاحتمال اختلافه لا لسان الكامل و لهذا  
بمصول اين جمیع را آدم را واسم لم يكن آدم است و مراد ان من اختلافه حق است بعالی آنست  
و مراد ان من اختلافه فيه عالم است و مظهر استنادها بايد رعايا او استناد رعايا که آنست  
ان اختلافات انان بخليقة است که آن آدم است که بحسب مرتبه رب عالم است و بحسب حقيقت عقول  
خواست و انچه در خليفه که جامع جميع حالات باشد و خلافت را لا ین و سر او را باشد نیست  
الا انسان کامل و اگر کسی گوید که جوت چنين هست که انسان کامل که آدم است بحسب مرتبه ربوبية  
عالم او است و شيطان در عالم داخل است پس لازم آید که شيطان نیز موبس آدم باشد پس چنانکه  
نوانست که اضلال آدم کند بوسه سر او خارج او کند از حيث جواب گوئيم که بل حقيقت آدم در مرتبه  
مرتبه خلافت مرتبه یکدیگر عالم را مدد میدهد ظاهر جميع اقسام و صفات را با حقیقت حق هر  
و علا مدد میدهد هر اسرار و مظاهر اسم المصل است هم تربیت آن حقیقت آدم می باشد پس  
حقیقت آدم خود متصل بقسود بوده باشد در حقیقت بظهر اسم المصل و خود را از پشت خود  
آورده باشد تا هر يك از افراد خود را یکی که مناسب است برساند و یکی ازین دو حالت که  
پشت و در رخ است چنانکه مقتضای استعداد است در آورده و اگر نه آن بودی که شيطان  
مدد از آدم یافته بودی بر آدم که سلطنت بر مسلم و غیر مسلمان را که حق است که ازین سر واقف بودی  
در آیه قل انوني و انوني انفسكم مکرر در قیامت کبری شيطان حاضر آمد و از راه افتاد که از  
بسیب و سوسه و طیلت او حاله بد و ترخ شود زبان بلامت کردن شيطان در ان کس که شيطان  
گوید ملائمت میکند و نفس خود را ملائمت کند چرا که اعيان اشیاء آنچه اقتضا کرد و استعداد  
آنچه داشت با آن رسید پس معلوم شد که اضلال او آدم را و خارج او از جنت قاصد در خلافت  
ذریه نبوت آدم نیست فاشنا صریر الظاهر من حقان العالم و صریح گفته و انشاء صریح الظاهر



علی صورتی که شاید که از انشاء صورت ظاهر و باطن جسم و بدن او باشد که مرکب است از عناصر اربعه  
 ترکیب صورت عالم کون و نباتات از استقنات و مراد از صورت باطن روح و قلب و فواید و روح  
 او باشد که آنها موصوفه صفات قدسیه و قدسیه و اخلاق ملکوتیه فلیکله که مظاهر اسما  
 و ملکوتیه اند و میگوید این مراد آنکه بعد از این بجهت کمال خواهد گشت فقد عقلت حکم نشاء جسد  
 آدم اعنی صورتی که ظاهر و قد عقلت نشاء روح آدم اعنی صورتی که باطن و شاید که مقصود  
 از صورت ظاهر جسم و روح آدم باشد که آن صورت موجوده و نیست در خارج جسم از  
 حقایق ملک و روح از حقایق ملکوت و عالم اعیان است از ملک و ملکوت و غیره از  
 صورت باطن آن صورت موجوده آدم است در علم حق که عین ثابت عیاره از انست و آن  
 متصفیات اسما و صفات و حقایق جل جلاله و با حقایق کونیه که این اولی و لفظ صریح است  
 بر اینجه که انشاء صورت باطن آدم علیه السلام صورت باطن حق تعالی بود که آن حقایق  
 آسماء الهیه بود و آن صورت علیه حق باشد تعالی و تعظم جناحه است از اول و اول تا بیخ  
 ان الله خلق آدم علی صورتی که مظهر و باطن درست کرد و قوله و لذلک خلقنا بصیرت من یبصر  
 است و اگر کسی گوید که اطلاق صورت بروی و عیله و بر اسما و صفات حکم نه توان کرد جواب گوئیم  
 که چون ظهور حقیقت در خارج بواسطه صورت است اطلاق صورت بر اسما و صفات همچنان توان کرد  
 که حق تعالی شانه با اسما و صفات در خارج ظهور میفرماید و ما در مقدمه این کتاب گفته ایم  
 که هر یک از باطن و ظاهر با صطلح قوم منقسم گردند و قسم باطن مطلق و باطن مضاف ظاهر  
 مطلق و ظاهر مضاف باطن مطلق ذات الهی و صفات و اعیان ثابت و باطن مضاف عالم ارفع  
 که آن نسبت با باطن مطلق ظاهر است و به نسبت با ظاهر مطلق باطن است و ظاهر مطلق عالم  
 احسام است از حیثی که صورت ظاهر خارج آدم از حقایق عالم و صورت از بد او و انشاء  
 دیگر بر آنکه صورت باطن آدم از صورت باطن حق و صورت او پیدا کرده است که و لذلک قال فی  
 کتب سوره و بصیرت و ما قال کنت عینه و اذنه ففرق بین صورتی که بیخ خود تعالی در حق آدم و سایر عباد  
 ان اولاد او در خلا تقرب ایشان بجزیت در اولاد او اقل عباد و عباد و در حق تقرب مذکور است  
 چنین فرموده که من سمع و بصیر و انا هم که این دو صفت است از صفات سیف حق که اسم الصبیح البصیر

روح نور  
 لطف

دلائل

دلالت میکند بر وی و جمع باطن از دلست و بصیر باطن عین و نفوذ که من عین و اذن او گوئیم که اگر آدم  
 مظهر خلق بودی بصیرت خیر عین زود می که کنت عینه و اذنه که آن هر دو از صورت ظاهر  
 ظاهر عینه اند و چنین فرمود بلکه کنت کنت سیفه و بصیر فرمود که آن صورت باطن معنوی است  
 معلوم شد که جلوت فرق میان ظاهر و باطن عین و نفوذ تعلیم پیدا کند و فی الحقیقت تحقیق  
 که هر بیت خواست که ساریست در آدم که بصفت بطون و کاه بصفت ظهون حق جل جلاله  
 و بی نفوذ بد او و تمام که لولای با صیرت العیون مظاهرها و کاه بصفت الاسماع لمسامعها و هکذا و غیره  
 ظهور جوهر عالم و باطن حقیقت که لولای با صیرت العیون مظاهرها و کاه بصفت الاسماع لمسامعها و هکذا و غیره  
 بصیرت ذاتیه که ساریست در آیه و عین حقایق او شد در جمیع موجودات با صیرت و در کمال با تفراده عین  
 مریدان و ظهور است دارد و در هر حقیقتی از حقایق عالم ظاهر یک در اما بقدر استعداد آن حقیقت و روح  
 و قابلیت آن چیز ظهور را در او عیله و لکن است در آنست از نور و هکذا یعنی جمیع یکی از موجودات است  
 چندین استعداد و قابلیت ظهور و هوی و اسما و صفات ظاهر و باطن است که این خلیفه است  
 میان قابلیت و کمال استعداد او در کلام مجید این که انا عرضنا الامانه علی اسمع و لا نعزلها  
 فابین ان یجملها و یشتق منها و جلی الانسان انه کانه ظلو ما جملها و چون این کمال معلوم اهل  
 کمال گشت پس دانستند که فافان لا هن المخرج و اهل فافان خلیفه است و تقدیر سخن این که فافان  
 لا الخلیفه المخرج فافان هر محکوم علیه باشد که این خلیفه است نه هر محکوم بلکه آن مخرج  
 باشد که این جمله موجودات که و باطلق علیه اسم العالم این خلیفه بود که بر  
 مجموع صفات کماله و فافان و جامع هر گشت لایزاله و آینه جمال جهان بنامی خوانند و با حقیقت  
 انجلیت نامند و چون این خلیفه آمد که ظاهرش مظهر اسما و صفات و باطنش مظهر حقایق لازم  
 ذات گشت ظاهر هر عالم را بود حاصل او گشت با چیزهای دیگر که عالم را بود و لولای با صیرت  
 فی الموجودات با صورت ما کان للعالم وجوده که اولی و ثالثه و لولای با صیرت العیون مظاهرها  
 حکم فی الموجودات العیون مظاهر را از صورت در محل داشت با صفات و از آنکه صورت عین داشت



یاست لازم دانست گفتار که صورت کرد و ذات نکست و صورت در ان نشان است یعنی اگر آن بودی که  
حق تعالی و تقدس بقله و هویت و صفات در سایر موجودات بحکم بیعت ساری بودی چرا که عالم  
بناته مجهول معدوم است و بوجود خود بر وجود و معلوم است همچنان که این عقاید کلیه و صفات  
عبیه بودی که در قدیم قدیم خدای در محبت ذاتی و جمیع حکم از احکام اسما و صفات حق در  
موجودات همین ظاهر کنشی پس عالم مرتبط است یعنی با آنکه در وجود منفرد است یعنی مرتبط است  
با آنکه ظهور احکام و صفات با و است پس هر یکی از هر دو یکدیگر منفرد است اما همه آنها منفرد است  
که اتفاقا عالم بحق ارحمت و وجود است و ارتباط حق با عالم از جهت ظهور است و هرگاه که اتفاقا با این  
عبارت تقریر و تفسیر کنیم اگر شخص عارف باشد و هیچ اعتراضی نکند چرا که عالم از جهت غریب است و از  
جهتی عین اما از جهت عبودیت مراتب غیبات و ظهور در مظاهر کونیات و انوار غیبت از اوز عین  
غریب تر از غیبت اما غیبت یکدیگر کمتر است و این همه التفیق و کان الاقفاض العالم الحق فی وجوده  
چون صراحت یعنی حق ثابت است و حقیقت در مقام بیغیة الثابت فی نفس الامر باشد و کانه ظاهر است  
یعنی محصل است یعنی از جهت این ارتباط ثابت عالم را حق اتفاقا حاصل آمد و وجود و این عبارت  
کفایت است فی وجود و نکته که فی ذلک تفسیری است و آنکه اعیان محضی بعمل جاعل نیستند بلکه فایض  
از حق و از فیض اقدس و وجود خالق حیاست که بعمل جاعل متعلق است و آن وسایط است و چون در  
مقدمات این بحث مستوفی رفتیم بکنایه احیای نبود فالکل منفرد بالکل یعنی هذا الحق قد  
قلنا لا کنی کنی بشتی ارکانی است یعنی الشرف و ادرها بالکل ناقصه و بالکل سید و مستغنی بر فیض  
غیرت یعنی بنابر این عالمی که گفته شد که عالم بی غیبت و بی ربط و منفرد است یعنی و حق بی غیبت و بی ربط  
عالم است پس بجهت که عالم است و بهی که حق است هر یک یکدیگر منفرد باشند و جهت اتفاقا مختلف  
باشد اتفاقا عالم که مرئی است از جهت وجود و کالات آن و اتفاقا از جهت ظهور و انوار و صفات  
او در عالم بعین خارجی کنت گمان غیبا در این سایل شکل کشای عارفانست فاجبت ان اعرف  
فقلت الخالق میان اتفاقا این و آنست اگر این سر بر دل اهل حجاب پوشیده و پنهان است نزد عارف

در تفسیر  
لفظ

باری غیبت و اظهر این سر بر نا محراب و اتفاقا این انحراف در هر طریقت نزد عارف عین ناوانست  
**شعر** فان ذکر غیبا لا افتقار به فقد غلت الذي يقول المعنى بامر به تعوی کلام باشد یا بعین فی بین  
اگر گوئی که حق جل جلاله غیبت است و در هیچ احتیاج نیست یا فی کن غیبا او را افتقاری نیست  
تو خود دانستی با شئی که هر خواستم با افتقار و ترافعا که با شئی که از آن کفتم فالکل منفرد  
مراد آنست که اسما و صفات حق آنکه از جهت ظهور و اظهر و حق افعال و آثار خود منفرد است که ظاهر  
ایشانند اما ذات متعالیه حق من حیث هی مستغنی است از عالم و عالیان یا الیها الناس انتم النعم  
الی الله والله هو الخیر لهدیه ان استغنا ذات دان **شعر** فالکل بالکل مربوط و لیکن عه انصفا  
حد و اما گفته می شود در علم عالم و بی غیبت و هیچ غیبت پس هر چه و چه یکدیگر مرتبط اند و انصفا  
از یکدیگر نماند اسما و صفات ظهور انسان و عالم مرتبط علم و وجود ایشان با اسما و صفات مستند  
اگر حق از غیبت و ازین مشرب نصیحتی داری آنچه گفتیم در بیغیة قبول کن ازین که من ان کشف  
و عیان کفتم در هیئت سابق که و ان ذکر غیبا لا افتقار به حاشیه و علم منقول انسان می نوح  
گفته است که شیخ از جواب فان ذکر غیبت ساکت شدن است و بقوله قد قلت بطریق ابهام انکفا کرده  
است پس بیا که اگر بخواهی استغنا شدی یا نیستی که کفنی لابد از فقر فی الحضر بین و اهل الماهر  
از کف محضی و کف منقطع و بد کردی پس هم بطریق الشان اهل کشف را تنبیه کرد که الذی غیبت  
آنکه ان چیز گفتیم که فالکل منفرد بالکل مستغنی اما عارف دانست که حجت افتقار مختلف است و معادیت  
در باره مثلا فقری که باقی بر ذوق دارم تا از رقت خود در اهر مظهری محقق گردانده که حجت  
مانند فقر مرئی و نباشد و از آنکه ممکن الوجود و در وجود و اعیان الوجود منفرد و اما اهل الحیا  
فرمود و اگر عدم محض بود و خلاصه این سخن آنست که هر کسی بگوید کشف و شهود که حضر  
حق را احاطه داده باشد جامع حضرت اسما و بیه و کونه است و بدین بیان دانست که افتقار بی غیبت  
متعلقا فقرها شد و هر که در فقر ذات جز من مطلق نیست که احاطه و افعال و آثار و وجود آن  
هر دو و ارجع اند آن ذات و وجود عالم افعال او است پس با احتیاج خود بخود سران قیل احتیاج











الغیر که مقتضای اسماء نامتناهی بود چنانچه در علم آدم اسماء کلمات است بر آن و آن موقع در  
آدم که اما و معانی آن بود در هر دو قبضه خود گرفت که آن دو قبضه عبارت از دو جلی و در هر دو  
خوابت تار و نخالی ظاهر و تار و نخالی لطیف بصفت قدر از برای ایاد عالم کبری بی نظیر و  
دان برای عالم صغری بی نظیر و دیگر و اخود و جلی اول در علم کبر و جلی دوم در عالم صغری پس  
در این قبضه قدر و ایمان سایر موجودات باشد بسبب نقصی که آن عالم کبر خا شد  
و در این قبضه قدر و ایمان و غیره باشد که مشغول اند بر جمیع موجودات بسبب احوال که  
آنها را صغر خا شد و باید که مراد از قبضت بدن باشد که آن عبارت از نصف قابلیت  
و قابلیت و عالم بدن قابل باشد و آدم بدن را عالم که مشغول در عالم آدم است نه مشغول در آن  
عالم است و قوله و بین جراتهم و بینه یعنی روشن گردانید مراتب فرزندان آدم را در آدم که مشغول  
بر همه ایشان تا در جراتهم و بینه و در وی ناله را بر مضلنا بعضهم علی بعض بیان مراد  
ایشان بلکه در جراتهم و بینه هر یک از آنها را در آدم در آن عالم که مشغول در آن عالم  
والذین لا یحسبون نشان آن مراتب و مشیتهم بر مراتب آنها در آدم حدیث ان الله مع عبده  
آدم اخرج منه مثل الذین الذین و لما الخلیف الله فی مری علی ما اودع فی هذا الامام الوالد الاکبر علیه  
فی هذا الکتاب منه ما حدیث ما اودعت علیه فان ذلک لا یسیر کتاب ولا العالم الموجد الا شیخ  
و من درین عبارت تصریح نموده بر آنکه انسان کامل حقیقت روح محمدیست و او را والد اکبر خا شد  
والذین هم ابوالبرکات و گفت که جرات جعل جلاله را مطلع گردانید از راه سریر  
موقع است درین امام اطهر که روح محمدیست علی الله علیه و آله پس نیز درین کتاب از آن اسرار  
من و بعد در آدم آفتابری که انحصار رسول را اجازت بود و تعیین نموده که باطنها را برسانم  
نه آنها را برسانم که من در وی دیدم بودم که اگر هر آن افشا کنم و مکشوف گردانم نه در هیچ کتابی  
کنجد و نه در اهل عالم عمل آن آورده که احراز حقانین و یارای علیه همی کس را ممکن نشد  
و منبر گشت نما شد نه حاتم و در این کتاب کما جحد فی رسول الله صلی الله علیه و سلم

یا  
رویه نور و  
لطیف



والله انما اوردت من كتابه حروف واداء خواهي كه اين بحث را بتفصيل بداني  
 در كنون اتيقن بكنه اين ضيف در علم حروف نهمي پاي بي نسته است نظر كن اگر بياي آنجا كه  
 باد كرده باشم كه مجموع حروف نهمي چند است و هر يك دال بر حيث و مبدأ هه الهيات و صفت  
 احواله در هر و بايغ حروف از ديده است و اول نعتي و تفيد يكرامت در صفت ب بود آن  
 جليا ب عقل اول با روح اول يا موجود اول كشت و فصل كل حكمه الحكمة التي نسبت اليها فانصهر  
 على ما ذكرته من هذه الحكمة في هذا الكتاب على جدا ثبت فيام الكتاب فامثلت ما دم لي تفت  
 عند ما احلها و نهر من زباده على ذلك ما استطعت فان لمصره تمنع من ذلك والله الموفق  
 غير يفي على نقش هر حكيم روح آن خواست كه آن حكمت بكلمه وي منسويت و من درين كتاب  
 اقتضات مؤيدم بزرگ انقاداري كه ياد كردم از اين حكمتها بقدراري معين و كيفيتي خاص كه درام  
 الكتاب كه انصهره عليه است ثبت بوده و آنچه مرافعين فرمودند و اجازت دادند كه آنرا بگويم  
 آن فخر را امثال مؤيدم و بغير هر رسا بندهم و زباده و نقصان كردم و اگر خواستي كه زباده  
 كنم بر ابراد قدر بعين كه در آن ماذون بودم نتوانستي و اگر چه علم و ادراك من محيط كست بر  
 معلوما نامتناهيد و اسرار الغيب كه در بن نشاء ادميه مودع است ليكن من را فاذن سيد  
 معرف در جهان نيست و كل را بايد كه حركات و سكنات و اقوال و افعال و احوال انسان نقصا  
 امر حق باشد و اگر شيخ قدس سره در مقام از خود بخبري زباده كرمي و اگر چه دانسته بودي  
 كه آن در آدي هست شايستي كه غيرت الهية او را كذا شني از بر وجهت سبكيد كه فاني بغير  
 بنع عز ذلك و جاني كه نوي را بخطا برسد كه و ما عليه لا البلاغ ان است الا بجر جاي  
 آشت كه ولي بغير نام و بر قيام نايك و لذت خود در بصره اقر به محمد اصلي الله عليه سلم از بن  
 سبب الخطا بر مودند كه ليس لك من الامر شي تا بكران مودب كردند و اختيار خود از  
 نيان نبروت كند تا از اشرع عديت بروت بفتند و الله اعلم فقص حكمته نفسيه  
 في كلمة سنييه بدان ابد الله تعالى و وفلك و علي الله كين مر فلك كه شيخ قدس سره و ولي

مجلس  
 كنوز الامور و علم حروف نهمي  
 از شرح

رؤيه

بوم درين كتاب شريف و خطاب مبني بر ذكر هر حكيم مخصوصه كلّه غالبا آنت كه مراعات  
 دوام كرده است بكي تقدم و آخر و جد و جفاي آن بكي و بشين نسبت باني بعد از وي و اگر چه  
 اين مراعات نيست بنا بر مسايت ريت جديده است كه رعايت آن اولي است و بكي فكر نماست  
 ريت مقدم بآنايي و بن درين و لك صخره و در بانق واضح نا بهر و باي بدو فاس ميكن اما نقد  
 و ناخر كه سبب از آدم ياد كرد جناحه ادر ايس را بيش از نوع ياد بكند كه هر يك از مقدم اندك  
 بوجود جاني مقدم بودند و بوي با ذلك اما انما سب در ترتيب ريت عيله جاني و بوي  
 و دانستي كه صخره آدم منقل بود بزرگي حكمتهاي جامعتر احدي مبدايه مخصوصه بصرفه الكبر  
 كه آن ريت جمع الجمع است و آن مقام جمعيت الهية معني است جناحه اگر ان مقامات است و كتاب  
 ضبط كرده باشي كه هر يك ما عصره كو شمر معاني ان مقامات و على ان محاسب است و انما  
 خواهم تا اگر استعالي آن در ذات باري بود فاعلم انما الجلي و مرآة و قابل كوي مراعات  
 لا دليل لشرافه و آن حكم مبدايه جامع و آدم كمال ظهور يافت پس فتيحه سر يان كشت و آن  
 جزو بود ذاتي و محض خض و هوي بيش نقش رجائي در اعيان عيافي صورت بني است و بغير  
 اولي آن مواهب انبساط كه انبساط ان مجرود ذات يا منزه بود وجود سبب بود عليه السلام  
 كه اول انساني كه عالم الكبريه و جبره كدونه عاونه از عا كسبه ان و يظا هر شد مثل علوم  
 حاسيات و تفصيلات و تصرفات و خواص اسما و حروف و كلمات سبب بود عليه السلام  
 و همچنين ان مسايت بياني در بعض نوي كه تميز محصل است بوي و تالي من تميز تفسير است  
 ان انجست كه تعين اول حكم حكم جمعيت بود و تعين دوم حكم حكم احايه است و تعين ترتيب  
 نسبت ثبوتيه مراعات ماله و جبره خواهد بود كه تميز و نقد ليس عبادت الله و درين قياس  
 جميع كليات از ابطال و مسايت لاحق را سابق جناحه سابق را لاحق و صاحب نظره من در هر يك  
 مسايت ساهد كند جناحه در بن ثبوت مؤيدم كه اول حكم جمع بود و دوم مرتبه و هيات مؤيدم  
 عالم ان تميز را بيات صفات كليات ايجايه و بجهام تقى نقايص سلبه ان جناب الهية خواهد بود

محصولات



داین ضعیف در هر نوعی می شود مناسب است که با فقر صیانه و از جرات الهی نگاهدارد  
و از انچه که بداند که نفی از روح الهی است و اسالی و اخراج آن از هر چه حروف و نفع  
عیادت از آنست و بطریق مجاز و استعاره در حق الله استعمال کنند و غایت در لغزشهای حق و  
هیه الله است و چون آدم علیه السلام از مفارقت هایل و صفا کشت از حضرت و هایل حق و حق  
طلبین که تسکین تو جمع فدا و هایل و حاصل آید حق خراسه شد که علیه السلام از بعض  
و هایل و اعطای نمود و از این امر و بعضی از آن در آدم عمل خود کرد اینها را حرم مبد است و موجود است  
که نتیجه و هایل وجود است در وی بطور آمد و چون شد علیه السلام بطور حق و حق  
بود هر چه از او حاصل بود آن محض خطا باشد ازین سبب شیخ زکی الله عنه در این فصل بیان میکند  
عطا و تحقیق انعام آن کرد و آنرا نزل کرد بر او که از حق خود و تعالی بر وی متصل گشته  
به بت نفس جمالی که نفی و تعبیر از انچه است و از اینجا باید که تعقل و تحقیق کرد که از باب علوم  
روحانی و احیای نام و اسنوب و تیر خجالت و کثرت و اهل عارف و اهل عرف و دعوات شریع  
بر بعد از قرأت و تفسیر و اعمال مخصوص هر یک در پی دست و آن مقرر علیه یا معنی فرمایا  
مقصود به حاجت در احیای نام و سوره علی الله علیه و سلم سوره است که دعوات خوانند و در  
دینی و در انا و از صلوات و دست مائور است و بدست که ذات است که باطن منطوق است  
معانی الفاظ جاری بر لسان و هر یک از معانی منطوقی بر سریت از اسرار الهی و خواننده بت  
از انچه میکند به بسط کردن آن در نفس و اسالی که میکند صورت در این چیز که متوجه آنست  
و اگر کیفیت بت نفس جلالت در یافته و استن این سر آسان باشد و اگر از دریا فتنه در پی  
تسل و بداند که حقایق الهی و معانی نامناهی معقول در ظاهر محسوسه و مکنون بطور و رسید  
والله اعلم اکنون پیش از آنکه بطور عطا یا مستغنی شوم باید دانست که علی طریق احوال  
شد علیه السلام تا چون در حکمت مخصوصه بوی شروع کنیم مناسب است بر قیاسها که گشته باشد  
و انباط و بنها آسان کرد و ملاکه که شد علیه السلام در منشور آینه یعنی قرآن منزل برین

منو اصل

رؤی نور و  
لطف

آخر نیا

آخر نیا نیست از غیبت از آیات هیچ در فقر و بی ما در هم اما متفق گشته از کتب و تاریخ که  
شد این آدم علیه السلام بسی میخیزد که با دم علیه السلام فرود آمد عمل کرد بعد از ان انقضای  
ایام حیات آدم علیه السلام صفا که در امضای انعام و احیای مراد است از حیات آدم علیه السلام و  
نظام کرد و در جمیع ششبت بیشتر ضعیف و ناتوان و ضعیف آدم کرد از فقر و کمالات و اسرار الهی و علم  
آدم را عطا نمود و هر چه علم را که بود از آیات زمان خویش بر او کرد و در ان نظام آن بدین  
بود و تلمذات و دانش باقی بود از قرب معارف و اسرار الهی و ان مشارب تحقیق را سانی بود  
تا انگاه که آفتاب عباش بر هرب فنا ستاری گشت و ذکر سالی و در او از آفاق بیانه اکنون  
باز کرد و بر حکمت که بداند و محض بود ایند این سخن که علم ان العطا یا و المسح الطاهر و الکلون  
علی ابدی العباد و علی غیر ابدی هم بنا میآورند با ذی اینه و عطا یا اسمائیه و نیز در اهل الاوقات  
میگوید که ملاکه مواهب عطا یا حق خود که در عالم محسوس ظاهر است و بدست مظاهر آن از ان  
کلی از نوع بشر و در ان احوال و ملک و عقل و نفس و اذلال و املات مظاهر است بر وی  
قسم است با انشا آن اب معالی است جلالت ایا در اینجه میداند آن ذات است بواسطه ان و ساینه  
با انشا آن اسما و صفات ذات تعالی اسما و صفات و اولیاد ذات خود از انچه و فیض اقدس  
تیر خزانده سال که حق جل جلاله از مقام احدیت جمع ذات از ذات خود بذات خود یعنی فرستاد که  
استعدادات با آن حاصل شد و قول و امر با ان واحد کلیم بالصریان احدیت عطا  
ذات او و در ان اسمائیه که نبیه با آن یعنی که بداند که مبداء ان عطا یا اسم یا حقیقه ان اسما و صفات  
باشد و سالی که اسم الله با منتظم ان حضرت نفی یا تقنی کسی که مستوجب آن باشد برساند و نیز  
میان هر دو عطا یا ذی و اسما فی اهل ذوق باشد و اهل ذوق آن ظاهر اند که آخر در مقام  
درج و قلب با انشای تجلی شده باشد آنرا بصر فنا و ذوق بقیام نفس منزله توانی کرد و از ان  
مجبلی شده بصر فنا و ذوق در ظاهر محظوظ تواند شد چرا که در ان بصر که حکما شایسته  
ایمان معالمانت حسیه غیر ایشان شده باشد نشان ایشان از قرآن انکه هر چه و جو هم







علم الله استبره و دعوت نفس کلی که آن لوح پاک است و محو و اثبات خوانند با اختیار و توقف نیاید  
 از هر آن از اخلاص و طوایف اهل کشف باشد و شیخ قدس سره که بر تبه کامله این اطلاع رسیده  
 بود برین تلبیه میگوید ما لکان این مسأله را که باری بفرماید این سوال بداند که سبیل را  
 استعداد آتطلب است که اگر استعداد یافت سبیل کشتی سوال هرگز سوال از وی بفرماید  
 رسیدی پس هر وقت بعد از آنکه استوار شدی قدس سره در کلمات مسجده خود فرموده است که اگر نخواهی  
 دانستی خدای خدای اهل حضور و اهل لایحیون مثل همان معلوم در زمانه اهل کفر و کفر  
 و نه فایده بعضی بهم بگویند اما اعطای لایحیون در آن زمان و ایمان یافته و لا استعداد و هم  
 صفات صنف جلوس من قبل اهل استعداد هم وصف بگویند من استعداد هم مایه بگویند و  
 ام ما که در فی مخرج استعداد فی هذا الصنف یعنی این سخنان در غایت وضوح است و بیست  
 حاجت نیست اما بجهت آنکه تا حرم قاعده الزام لازم کردیم که مقتضی و معنی اینست  
 که طایفه اهل حضور که نمیدانند که هر وقتی و زمانی استعداد ایشان مقتضی چیست تا آن  
 بر سوال استعداد کنند غایت آن باشد که خوب از اهل حضور بد در هر وقتی از اوقات  
 و زمانی از زمانه معروضه نیست بجهت دانستن استعداد هر کس از امور کردند آفتاب  
 ایشان مکشوف کرد که حق تعالی از ایشان زمان چه عطا فرموده است و این استعداد  
 خودی گویند و در زمانی معین از بر اهل معین و دانند که قابل آن چیز باشند یا آن  
 استعداد در هر چه در زمان اهل حضور و طایفه اهل طایفه از قبول خود آنچه قابل آن گشته  
 دانند که استعداد ایشان از چه بوده است و این از آن طایفه اند که از اهل حضور و سفر  
 کنند و طایفه دیگر که استعداد خود دانند آنچه قابل خواهد بود و ایشان خواهند رسید  
 و این طایفه از قبیلند که از امور سوسلیا شایسته و بزرگوارند که از استعداد خویش بدانند  
 که چه چیز را قایلند و اهل و اهل و افضل بدانند که اول باشند چرا که جیس کس را ندانند  
 حاصل کرد و باقی مقام و اصل نشود و یکی که معرفت عین ثابت خود حاصل کند دوم آنکه اهل احوال

ب  
 رة نور و  
 لطیف

در هر زمانه

در هر زمانه بداند و این کمال تکلیف است و این است که احوال غیر از مطالبه نماند  
 کرد و کما به رقم بشماره انقربون و من هذا الصنف نیست که الاستیصال الا امکان و اما  
 و اما الاستیصال الا الله تعالی و قوله تعالی دعونی استجی که فعل العبد المحض و این است که داعی همه  
 متعلقه و اما استیصاله من معین او غیر معین و اما همتی و اما استیصال او امر سید و اما اقتضای الحال  
 السؤال سال عیب و نه و اما اقتضای التوفیق و السکوت سکت و ازین کوه آخرین کس باشد که  
 خواست او نه از جهت استیصال باشد و آنچه طایفه اول بودند از خواهند کان و نه از جهت امکان  
 باشد و آنچه طایفه دوم بودند از خواهند کان بلکه خواست او از سوال و کف خواست و دعا و حق  
 حال بجز در الحلال از جهت عبودیت و استیصال باشد که این بند دانست که حق هر امر را فرمود  
 عموما و این را آنکه مرا بخوانند و از هر بخوانند که من جانب کنند و دعایم و وهاب بسیار  
 ادعای استجی که پس از جهت آنکه تا امر آس جیفی را که می بر میان خان دارد زبان بخواب  
 گشتا بد جان کس را بر زبان دارد از بجزین بقه خواهند بد و محض در بند گشت که فایده او خود  
 خود است و محض خود و ایام بداند که بجهت استعداد او از حق بوی چه فایده میگردد و در آنچه  
 میطلبند در حال معین و یا معین او را همتی متعلق و زمانی باشد اگر حال تقاضای سوال  
 میکند و یا معنی او را میخواند و اگر حال تقاضای تقوی میکند و سکتان حق میگزارد و یا حق  
 میشود و حق که هر چند بند بحق عام فرموده مقام توحید کاملتر احوال وی در دعا تقوی و سکت  
 بود چرا که وی را از احوال و دور و اطراف او بر ماند است و نظر او باید با حق باشد در مقام  
 وحدت شود و مظاهر کثرت جمع و تفویض و اینها گفت آنکه گفت المراد لری ترک المراد لا حیث  
 عبد لا اختیار ترک اختیار فقد اشیای اویوب و غیره و ما سأل و دفع ما سأل الله بجز اقتضای همه  
 اللالی و این آفران نیست و این را هم ذلک فاسألوا فرج الله عنهم و این را در ذات خود دعا کنند کان و  
 و اما لا استیصال خواهان میکنند و میکنند و میکنند که از جمله آنکه دعا میباید قایل حال کردند  
 و ترک آن بود و بد و احوال آن کرد و اویوب و غیره بود و از امثال و یحیی کلان که استیصال







و حکم آنچه بران رفته است که قابل از ان خواست چاره نیست بایزبان قال بایزبان حال بایزبان است  
 که آن نزد عارفان اخص است از زبان حال و حال پس درین قسم قسم که گفتیم سوال در میان  
 نباشد مراد از آن سوال قالست و فی طلب سوال حال و استعداد رسیدن مقصود محالست و اگر  
 بر سوال حال سالی طلبی در میان کردیم که مانند ایستادن تغییر در بر غنی از برای آنچه که در  
 انشیخ دینی و یا مانند حاضر شدن کمر بر خوش بر سر سفره بلکه آنچه لسان حال خواهد لسان  
 قال نتواند خواست متقرب است در احیاء که در وی بی سوال قدم در راه باده کعبه بی زاد و راه  
 بغداد و درین بین و آمدن آن کسی هیچ تعلیل و حال آن بود که درین سفر خرقه هر چه بپوش  
 بود و در وقت مراجعت بخدمت سلطان سالکان راه تجرید شیخ ابو یزید رسید و حال توکل  
 خود محصور شیخ عرض کرد شیخ قدس سره گفت که در وی بی سوال مانع از صاحب جناب خرقه  
 در دست نیابد از بهر آنکه تو بیک زبان از سوال کشیده در کام اما خرقه تو هر از زبان بر کشاده  
 است و رفت و سلطان الحال اخص من لسان الحال و اگر ازین روشن تر طلبی در خرقه کفری حالت الخ  
 و العطر که حالت جوع خواهد شیخ است و حالت عطش خواهان دینی و اگر بر سوال استعداد  
 مثل جوی کنیم که در سوالات اسما الکی نام کن که الحاق و الرزق و اللیف و التمار و غیره  
 هر یکی زبان استعداد خود را آینه که مقتضای ایستادن حق تعالی در خواست میکند و کما  
 که ما راست از بطون مظهر و رسان خالق سلطان که مخلوق پیدا کن و رزق میکنی که مرزوق  
 بنده تا کامل من که خالقیت و راز قیاست در وی نظیر برسد و همچنان سوالات احیان  
 ثابت از حق تعالی و قدس که ما را بوجود است حاجیه موجود کرد آن تا کمالی که بیواسطه  
 ما انصاف از بود ظاهر کرد که اگر بر سوال حال و استعداد آید باشد هیچ موجودی بی حق  
 اما نه امداد ولایت خواهان ام الولی باشد و در نبوت همان اسم باشد مع صفاتی که آن محل  
 متعین متعلق است و آن ظاهر ولایت است و ولایت باطن نبوت کما انه لا یصلح حمل مطلق قط الا فی اللفظ  
 و اما فی المعنی فلا بد ان یقیده الحال فالذی یصدق علی جلالة تعالی هو المقید لك باسم فعل او باسم

مطلب  
 حکایت از شیخ ابو یزید

نیز آنچه شان خوان گفتند در بعضی قول کما انه لا یصلح حمل مطلق قط الا فی اللفظ ایست که سوال از الله  
 فقط واقع نیست همچنانچه حمل مطلق اللفظ فقط واقع نیست و از هر آنکه آن مقید است بحال  
 استعداد سالی بران مقید است بحال و استعداد حامل یعنی مایه تغییر الحال و استعداد آنست که  
 باعث میگردد بر آن سوال و حمل تقطی و بایزبان سوال و حمل مطلق لفظ را هیچ اعتباری نباشد  
 و همانا ازین سبب است که در سوال لفظ عدم اجابت یا تاخیر یا جاهله بیشتر واقع میگردد و در سوال  
 حال و استعداد محالست که اجابت نباشد اما آنچه بر خاطر این ضعیفان لفظ شیخ و فقر بر است  
 و متوجه اند ایست که تشبیه بفرماید سوال مطلق را حمل مطلق که هر دو بقید اطلاق  
 در است نمی آید لکن لفظ بر سر آمد از مطلق درین سوال و حمل نبای باشد و مراد از مقید  
 سوال و حمل حالی و استعدادی باشد اما وجه الملاق در هر چه و در هر دو محل بطریق تفصیل  
 چنین باید گفت اما در حمل آن اعتبار که مورد جامد وجود است من حیث الیسطر علی الاکان  
 چون او را صفت وجود و الملاق باشد و لسان این وجود مبیض محمد بن کفایت بران فصیح  
 در صرح که الحمد لله علی کل حال و اما در سوال بآن اعتبار که مستحق یعنی مطلوب سالی طلبی  
 آن جناب صفت ظهور آن خواهد بود و ظهور آن موقوف سوال است پس بران مطلق یعنی  
 میگردد تا بران فصیح در خواست صریح میکند که اللهم اعطنی ما فی مصلحتی فانك اهل الفضل  
 و العطا و اما توبیه مقید در هر دو محل فضلا چنین کنیم اما در حمل آن نیست ایست که حال استعداد  
 هر دو مقید حامل میگردد و او را باعث میشوند که حمل کنند باسم تعریفی چون شیخ و محمد بابا  
 تعالی چون معطی و رزق یا باسم ضعیف چون علیم و قادر یا هر دو اگر تو بگری روی برود حال او را  
 بران داشت که الحمد لله العفی کوبد یا رزق بی رسید الحمد لله الرزق کوبد نفس علی هذا  
 اما در سوال از آن سبب است که حال و استعداد مقید سوال میگردد تا آنچه حال و استعداد  
 تقاضا بآن میکند تا سالی بر آن زبان غنی اهد و برین که نه قیاس میکن و مقید و مطلق در  
 حمل و سوال میدان و بعضی سخن شیخ روح از ان استخراج میکند و لا استعداد من العبد الا شیخ



صاحبه و بشعر بالمال لا تعلم البتة وهو الحال فلا استعداد في سوال قوله صاحبه فاعلم انتم بهت و در  
 بشعر خوريت هم عايد بصاحبه که فاعلم بشعر است جانه خوريت که لا نه تصاحبه عايدات بشعر که استعداد  
 فيف والطفاست ان حال يس سوال استعداد في فيف والطفاست ان سوال حال و انتم بهت است که  
 صاحبه وان مبتدئ ومتوسط در سوال بشعر بر استعداد خود و غير ندارد اما شعور بر حال  
 خود و غير بر حال بشعر که باعث ميگردد شخص را بر سوال کردن از راي خود و بر حال غير بر مطلع  
 ميشود و سوال بشعر آن ميگردد و از استعداد حيث سناحتن جر کر کل و مستحبات و است  
 که او را بي بقاء فيف و لطيف است و در بشعر که ميگردد و فيف هر کس در تاييد که او استعداد که انفس  
 اذ ان افاض جزير است و حقا و معويت او تاييد که از اين سبب است که دانش آن موقوف  
 بعلوم قدر و آن تا کشف الهي باشد از علم لذتي و قوه بر بعضي از آن ممکن نشود و اين نوع علم و  
 در غايه عرف و قلت و اما اينج هر کس سوال علمم يا الله فهم سابقه فضاء فهم قد مسا  
 محکم لقي ما بر دست و قد غاير عن نفوسهم و اعراضهم في طائفة که زبان در علم کتبند و در  
 از حصر حق هيچ تقليد ند علم ايشان تا که حصر حق را سابقه فضاي هيست و بيش از آن وجود ايشان  
 مانع ايشان گشت از سوال و گفتند آنچه ما را در آن مقدار شد ان کمال و نقصان و در حج و  
 خزان هر آنکه با خواهد سپيد پس با بطهر حال که قابل وارادت حقا في است شعور که در  
 و اهل ان که در ذات تعلقات دائره و تحيلات فاسد با کليم تا حوت آينه ان تها و انکلا في  
 محلو باشد اعيان حقا في در حال غاير و معور محليات حقا في در وقت انکشاف و بيان  
 شود پس اين طائفة از خود و اعراض خود غاير است و تا ان براي محليا حاضر کردند فاعلم ان  
 خود سديد و بجهت گشتند تا است زمين و با في هر اوست و من هو لا در علم ان علم  
 الله به في جميع احواله هو با کمال عليه في حال ثبوت عينه قبل وجودها و يعلم ان لا تعلم  
 الا ما اعطيه عينه من العلم به و هو با کمال عليه في حال ثبوت فعله ان علم الله به من اين حصر  
 ثم صنف اهل الله اعلم و انکشف من هذا الصنف هم الواقفون على القدر من من هو لا في

بها  
 رة نور  
 لطيف

راست و غير در قول خود عايد است بعينه و في قول وجود تلك الغيب و فاعلم خوريت عايد  
 ان در من هو لا من علم که ان محقق عايد است و فاعلم عايد است و فاعلم اول و عايد است  
 عايد و عايد دوم او عايد متصل او بي و فاعلم عايد عينه و غير من الا ما اعطاه عايد  
 في الا ما اعطاه الحق في عايد من العلم به که ما الشارة بانست و بر اذن قول من اين حصر  
 عين تاثير در عايد است و في حصر ان عينه و في عمل العايد او که در عايد من علم کل من اين حصر  
 که اين طائفة که کليم علم ايشان بجهت خود و ايشان با سابقه فضاء مانع ايشان شده از سوال  
 طائفة هستند که ميديان که علم الله باين عايد در جميع احوال و مانع آنست که عين تاثير عايد  
 بر آنست در احوال که عين اين عايد در عايد طاق تاثير عايد ايشان که اين عايد را بر وجود عايد  
 که در ايد و ميديان که حق تعالى هيچ جزير بر عايد نخواهد داد و عايد خود غاير و انکه عين  
 تاثير عايد آن عايد داده باشد ان علم حق با حوال استعداد عايد در خود و بر عايد آن خواهد  
 بود پس عايد عايد ايشان ان عايد است ايد که هر عايد بر عايد دهد علم في سويست عايد ان عين  
 تاثير ايشان باشد در عايد معلوم کردن استعداد عين تاثير و بي ان عايد را مقدار معين حوت  
 عين تاثير عايد عايد عايد حق تعالى هيچ جزير تقليد هر که با عايد داده خود خواهد  
 و با عايد ان عايد عايد اهل علم که انفق لا يحتاج الي الله اين باشد و هيچ طائفة از اهل الله  
 و صاحب کشف ثبات عايد که کليم هستند ايشان که بر عايد در انفق مطلع اند و سراج  
 و حمر الله عليهم در کلمات خویش آورده اند که اين مقام ساير را در سفر في الحق و ليس  
 و ان صريحا بعد ان قبا شد و اين طائفة از اهل ايشان نیز بر عايد است جانه ميگويد و هم  
 علي قسمين من من يعلم ذلك محلا و من من يعلمه مفلا و الذي يعلم مفلا اعلم و ان من الذي  
 يعلم محلا فانه يعلم ما في علم الله فيه اما اعلام الله تعالى با اعطاه عينه من العلم به و اما ان  
 ان عينه الثانية و انت لانت لحوال علمه بالحق لا يها و هو اعلم فانه يكون في علمه بقية و ان علم  
 الله به لان الا حصر معلول و احلا ان من عايد عايد عايد من الله سبقت له و هي من علم الحق



عینه برینها معلوم است که اینها را الله تعالی علی احوال غیبه هر چند عاقل و شایسته و ترکیب الفاظ  
 روشن می نماید اما اینها را قاعده و تفسیر که لازم کرده شد هر کس از آن چیزی دیگر در ادراک و فهم  
 او از اولی قول و هم اشارت بآن طایفه که کنیم که بر سر قدر و افضا ند و ایشان در دو قسم اند و در  
 بعضی از ایشان اسرار قدر و طریقه احوال را در حد و حصر دیگر علی سبیل التفصیل در یابند و آنکه بعضی  
 دانند منتهی ایشان اعلی و احوال را ندانند بلکه تا آنکه جعل اند از هر آنکه بعضی دانند و دانست بآنچه در  
 علم الله است و بر ایشان هداایت و احوال عینه الثانیة که از عین ثانیة دانسته که عیان است  
 انصاف معلوم است و الله را از این پس از آنکه بوجود عینی خارجی وجود کند بنده از عالم ملکوتی  
 منور می که مناسب است عالم بود تا مشرقی که عالم ملک که مکان ظهور را و در صورت انسانی  
 و در بیای شرف ظهور و انسان حیوان ناطق کرده شد و این دانستن او اسرار قدر و یکی از دو چیز بود  
 بود یا آن باشد که حق تعالی آن را آگاه کند و او را معلوم گرداند یا آن وجود را که حق تعالی  
 روشن گرداند که این بنده عین ثانیة بر تقاضای چنین و چنین حال میکند و چنین چنین و چنین  
 خواهد بود اما از اطلاع بعین ثانیة او ندانند تا بطریق کشف و عیان در هر ثانیة خود  
 و آن احوال و مقتضیات آن مشاهده کنند و بعد از آنکه آنست که حق تعالی عیانیت از احوال خود که  
 که تا بعد از آنست کشف عطا و احوال نماید و حجب از پیش وجه بصیرت او بردارد و عین ثانیة خود  
 بوی نماید و عین ثانیة خود را احوال و مقتضیات آن بطریق مشاهده معاینه بزند و بلکه در هر  
 وقتی و جایی و در هر آنی و زمانی و در هر طریقی و مکانی چه عیان احوال بروی ملحق خواهد گشت  
 و بروی ظاهر خواهد شد و با در بر عیان بیانی دیگر است و درین تقسیم تفصیل دیگر و آنست  
 که اگر عین ثانیة خود را بطریق جامع الهی باشد هیچ آنکه عین ثانیة خود را با جمیع احوال عینه و علم  
 و عین خام اولی که آن مظهری است از احوال و عین قطب و حق در حالت قطبیت و عین و عین  
 اینچنین کسی همچنانکه مطلع گردد با احوال خود از عین خود مطلع باشد با احوال جمیع احوال هم از آن  
 راه که مطلع است بخود از هر احوالی که او را است بر جمیع احوال بجهت منتهی جامعیت مجتبیانجام

بیا  
 روش نور و  
 لطیف

جامع الهی عبط است بر جمیع احوال برین قیاس هر که برینکه انسان از یک شئدان و از آن انسان باشد که  
 اولی اند لیکن هر یک بحسب مرتبه خود بشری باشد که با شئ که او اطلاع یابد بعین ثانیة خویش و از آن  
 هر آنکس تا بد که تا نیک که در نفس خود و هر کس را که مرتبه جامعیت باشد جز بعین خود نخواهد  
 خود واقف نگردد و این هر دو طایفه صاحب مرتبه عالیه اند اما آنکه مطلع بر احوال جامع است و بر جمیع احوال  
 مطلع است قدر او اعلی و ذیقت او اعلی باشد چنانچه شیخ قدس سره آن اشاره فرموده که در هر احوالی خانه  
 بکون فی علم بنفسه بنظر علم الله به یغنی عن انسان آن بین احوال سبیل است که علم او در دانستن عین  
 ثانیة خود بنظر علم حق است بعین ثانیة خود که حق و عین او علم از آن یک معدن گرفته اند که آن عین  
 ثانیة است لیکن اگر سالی برسد که پس با برین هیچ حرفی میان علم حق و علم بنده در بعضی نبود  
 جواب گویم که فرق آنست که علم حق است تعداد بنده و بنوا سطرات بلکه حق بذات حق عالم است بلکه  
 و علم بنده بعین ثانیة خود و احوال و بنوا سطرات عیانیت است از طریق حق با وی که ناقص از عیانیت باشد  
 نبود و آن عیانیت سابق بر درجه عین خود دانست و احوال عین خود ندانند ایست که شیخ بآن  
 اشاره فرمود که لا اله من غیر الله عیانیت من الله سبقت بر این عیانیت حق که او را شناساورد و آنکه  
 بعین خود هم از احوال عین ثانیة خود است و این صاحب کشف اند و او را شناساورد حق تعالی از  
 مطلع گرداند و احوال عین ثانیة او و بداند که عیانیت از طریق حق باینکه منقسم بدو قسم میگردد  
 قسمی آنست که عین ثانیة خود را مستعدا از آن تقاضای آن عیانیت کند و این عیانیت از قبیل فیض  
 مقدس خود که منسوب بود و با همان دانسته و ادات آن و این عیانیت که شیخ فرموده الا از من جهة  
 العبد عیانیت از قبیل فیض مقدس است بدلیل آنکه میفرماید و همچنین جمله احوال عینه و فیض دیگر از عیان  
 آنست که ذات الهی خالص عظمت بر وجود بنده اداست میفرماید و آنکه عین ثانیة مقتضی آنست  
 آن فیض مقدس گویند و فیض قدس است که عین ثانیة را پیدا میکند از عدم و او را استعدادی بخشد  
 فانه لیس فی وسع الخلق اداء اطلاع الله علی احوال عینه الثانیة التي تقع صور الوجود علیها و ان مطلع فی  
 هذا الحال علی اطلاع الخلق هذه الاعیان الثانیة فی حال عدمها لانه ان نسبت ذاتیه لا صورها لانه ان نسبت ذاتیه











و بقی مانند توان آینه نیست حق تعالی که نادانان صورت خود در آینه دیدن هیچ بی نیازی که هر  
نصف آینه را بینی هر چند چند کپی متوالی دیدن آینه را **بسی** خوب طلعت خورشید و تابان  
کردن از سایه خود که گویان کرد زیرا که بوی آینه زهره برسد تا جایی که آینه بهمان کرد  
و بعضی خود در آینه که هر کسی که آینه را را بر خود دارد و خود را بیند آن صورتی که در آینه دیدن  
بیند و میان آینه و واسطه مجرای یکدیگر در آینه را بینی بیند و هذا اعظم ما قدر جلوه است  
العلم و الاثر کما قلنا و ذهنا الیه و داشت حق تعالی که گفته شد که اگر آن است که مباحث  
علمی و قال آن توان رسید بلکه بدو و کشف آن چنانچه است توان کرد و حال آنکه حق تعالی  
ساز است که ما کنیم و احیاناً کردیم که آینه مثال است هر یک را و در وی دیدن نیست و در  
صورت خود و در آینه خود نیستون دیدن و میفرماید که در فواید یکی است و یکی است و آینه  
چنانچه گفته و قد یبطل فی فواید الملیکه و آن در باب شست و سوم در معرفت بقای  
نفس در سراج که میان دینی و عقلی است و جنین و موهوم که بر سراج خارجی معقول است میان  
نیاز این که آن دنیا و عقلی است و آن روح عین هیچ یک از آن دو نیست و از هر یک از آن  
هر دو باری قوی هست و بر مثال خطی است که آن خط فاصل بود میان آفتاب و سایر که آن  
خطی موهوم خیالیت و همچنانچه آدمی صورت خود در آینه می بیند و میداند و عین که صورت  
و است در آینه از آنجمله که صورت خود میداند و از آنجمله که در آینه که کوی یک صورت  
خود را کوی یک می باید و در آینه هر یک صورت خود را بر یک می باید میگوید که این صورت  
من نیست و میداند که در آینه رو آن آینه هیچ صورتی نیست پس بفهمی می تواند گفت که خود را  
در آینه دیدم چرا که آینه را میگوئی برسد تواند گفت و بفهمی میداند که صورت  
خود را دید پس با این نزد هم میفرمود و هم میبست هم موجود بود هم معلوم بود هم  
چنین خود جلوه آینه را از برای پیدا کردن ضرب المثلی ساخت و میداند که تا بداند که  
که خود را از آینه حقیقتی مثال این صورتی که هر آن عالم مخلوق است عاجز و بنجر میگرد

و او را بینی که سبب این میان او بود حاصل نیست و بطریق اولی که آینه را حقیقتی نیست حق تعالی  
که خالق است و با هیچ چیز مساوی نیست و با هر چیزی توان دانست و بنجر میباید سخن شیخ در فواید  
اینست و حق تعالی که گفته شد و بعضی دیگر گفته اند که این صورتی که در آینه می بیند آن در عالم  
مثال است و در ظاهر آن در عالم مثال تقابل جریه و صفی شرط است و اگر این قول را اعتبار می نمود  
و فی الواقع آن حق تعالی که در آینه می بیند آن صورتی که در مقابل آنست صورتی که در آینه  
نست و لیکن چنین نیست و اذ اذقت هذا فانت الغایه التي ليس فيها غاية في حق الخلق  
ولا تلعب ولا تغيب نفسك في ان ترفي في احدى من هذا الدرج و اهل هذه اصلا و ما بعد الا  
العلم المحض و غیر چنین و در جهان با این مقام هر یک که تجلی ثانی در حاصل میباید که تجلی  
رسید که بر سراج و در آن سالکان است اعلی از مقام مخلوق را ممکن نیست پس جمع زیاد میباید  
و نفس را در طلب رنج میگرد و بداند که این علی تر نفس را دست دهد که بالای این عدم محقق است  
و آن سبب میگوید که چهره کفوف که در میان وصول و در ویت حق چنین تا به خود ندانند بگویند و رای  
عین و حق باشد جواب گویم که دیدن بدین عین حق در او ظاهر شد و صورت عین و میباید  
عین دیدن حق و رسیدن بحق است از نظر آنکه ایمان ثابته شیون و اشیاء و صفات حق را پس  
مطلقا معارف حق میباید و تو بقاعده فهم دانسته که اسماء و صفات من و غیر عین خواهد و من  
و غیر عین حق بد و تو مشاهده غیر گشته که عبارت از آن اسم خودی بد است لایم غیر می بیند  
و ما از این سخن که شیخ فرموده است که بدین جز غیر خود و اصل و را می شود و از این پیش  
طبع میباید داشت که در این نیست این هم کرده ایم که در وصول ویت با اسماء و صفات حق بد  
خود و بدیدات چنانچه داشت نتوان رسید و نتوان دید چرا که وصول یعنی مقیض احاط  
آن باشد و احاطت بذات متعالیه محال و چون تمام صفات عین ذات و مساوی نزد این  
محقق پس چهره سایر آن و اصل خود من و غیر بداند رسید خود و آن چه صفات را داشت  
چهره و این و آن حق تعالی است که مقتضای است که این است و ادق شیخ معنی رجمه الله علیه

بیا  
روند و صاحب  
الشیخ



[illegible]

الا ان خانم رسول که آن محمد مصطفی است و در آن خانم اولیا که آن عیسی است هم آن هر گاه  
 جمیع مراتب و مقاماتی و در حق محیط کثرت و غیر میان هر مرتبه کردن نیست الا کسی را که صاحب اسم  
 اعظم بود ظاهر او باطن او هر دو الله خانم رسول است که همه انبیاء و رسول رسالت و نبوت از مستحکمه  
 محمد دارند و حق را از مستحق او بیند و خانم اولیا که همه اولیا و اولاد است و از حق را از مستحق او  
 بیند بلکه انبیاء هر که را اولاد باطن ایشانست هم از مستحق ظاهر او و اولاد و حق را از مستحق او بیند  
 چنانچه میفرماید و ظاهر احد من الانبیاء و اولی الامر علی السکوة و الرسل الماخذ و لایراه احد من اولیا  
 الامر من مستحق و اولی الامر حقانی و رسولی امره حقانی و اولی الامر مستحقه خانم اولیا و یعنی همگی برابر  
 میسر شدند حق دیدن و بحق رسیدن ان انبیاء و رسولی است و داد روح خانم رسول و همگی برابر  
 الا ان مستحقه خانم اولیا غیر رسول که حق را نیست الا از مستحقه خانم اولیا و این سخن در خارج از لغات  
 و دستاویز بقدره فهم نوزاد کرد بلکه بی نامکم و مجبوی محمد مصطفی علی و هم مظهر اسم اعظم جامع  
 خواست تعالی باشد مظهر او رسالت و باطن او ولایت و جمیع ابعاد مظاهر ابعاد اسم اعظم اند که آن  
 اسما در تحت اسم جامع داخلند پس نبوة همه انبیاء اما حق خدا مقام نبوت محمدی و مرتبه نبوة منبری  
 شد و ختم گشت بوجود محمد که بعد از وی نبی نباشد چنانکه در مراتب نبوة بنام او میرود و در مرتبه  
 نبوة بکمال رسیدن و برای حاله او در نبوة هیچ کس نباشد چنانکه در مراتب نبوة است که آن باطن  
 نبوت است و آن منقطع نشود بحسب استعداد در و طبع و میزان ولایت بظهور و رسیدن الیه که خانم در  
 استعداد کامل ظاهر و در رسیدن چنانچه در احوال نبی نباشد و در ولایت ممکن نیست و ولایت نیز برای ختم  
 کرد و در اول خانم ولایت گویند و هیچ قدس مر و بیشتر محققان بر آنند که آن عیسی روح الله است  
 علیه السلام و بعد از بن مباحث بحث ختم ولایت نصیحتی اخذ کرد هم در این کتاب جنون نرا معلوم  
 شد که صاحب عالم نبوة ولایت با صافه بحکم مظهریت اسم اعظم جامع رسول عربی محمد مصطفی  
 صلی و هم نرا معلوم گشت که اولی الامر غیب بود و بعضی رسالت جمیع انبیاء امر ساینده ولایت که  
 باطن نبوت است هم در دنیا مستغاضه میکرد چون نرا از دعالم غیب رفت از عالم غیب در صورت خانم











یا خضر صلوات الله علیه ورحمه به الی الی رسول ما دها هو بالصورة یا ما بعد وی در تقدیر نسبت  
 که مفعول آنست یعنی خاتم الانبیا و خاتم النبیین بود ظاهر اینست که آن احکام را باطن او حق فرما  
 میگرداند زیرا که خاتم النبیین و خاتم الانبیا مطهر است بر آنچه در علم است از احکام الهی و آن  
 احکام الهی یکی شریعت محمد است پس باطن آن احکام از آن معدن است که جبرئیل  
 شریف باشت و بخیر آورده باشد و اگر در ظاهر آن رسول است و آن عمل کند و از این جهت  
 است که ولی از این قوت و این نظریه است که او در موضع نبی است و در کرامت نبی است  
 لایم شیخ روحی الله عنه در تفسیر که تان حضرت ما الشریع به الیک فقد حصل الذی العلم النافع یعنی  
 اگر فهم کردی آنچه در الشارح کردم که اینها هم از روی که و از اینها هر حق را از مشکی خاتم  
 اولیا بینند و از علی نافع حاصل شود یا خود چنین گویم که اگر فهم کردی آنچه در الشارح کردم بدان  
 و بدانستی که خاتم اولیا بعینه خاتم رسالت است که ظاهر میگرداند نه بر سبیل تاسخ بلکه بر سبیل  
 بر ترائی که کل است از جهة لطافت اسباب ایشان که اسباب هم از و لهم و ان بهر آن ظاهر  
 میگرداند که تا خلق را با سراد و حقایق الهی آگاه کنند و هر کس میخواهد در اول اینها را  
 آگاه گرداند با احکام الهی و غالباً انفعالی بغایت مناسب به نبی که در قرآن از نبی  
 بجه عبارت در بود و حیث قال الله تعالی و انزلنا فی القرآن من قبل ان یقضی الیک و خبر و حال آنست  
 که جبرئیل هم چون بحدود علم السلام نازل میشد پیش از آنکه ادای رسالت و احکام خود  
 کند رسول صلی و من سبق میگردان و آن احکام یعنی اندر چه که او باطن مطلع بود بر علم الله  
 انرا که ولایت و از منبع و معدن بر او سر هم ریفی بود پس خطاب رسیده که و انت  
 اظهد یعنی ولایت نیست حالیا به نبوت پس از آنکه جبرئیل بر حق خود سخن از کل نبی از این  
 آدم الی آخر نبی ماسم اخذ و انزلنا من قبل ان یقضی الیک و خبر و حال آنست که جبرئیل  
 و هر یک که نبی و آدم و من الله و الطیر و غیر من الانبیاء و انما کان نبیا الامین یعنی و کذلک خاتم  
 الانبیاء کان ولیا و آدم و من الماء و الطین و غیر من الاولیا و ما کان ولیا الا بعد تحمیله و سراط

یا  
 روحه نورانی  
 لطیف

الولاية

الولاية من الاخلاق والاعمال في الاضافه اليها من كون الله يسمي بالولي الجليل محمد بن عبد الله  
 ی غایب اما این پیش از این اجمال فرموده بود و در موضع آخر اینجکه سخن سابق کرد اینست که  
 تفصیل نمود و گفت که ما این مباحث سابقه معلوم گشت که هر نبی که بود از آدم تا محمد  
 نور نبوت از مشکی خاتم النبیین گرفته اند که آن عهد است و اگر چه وجود طریقی محمد از عهد  
 مشاخر آمد اما او بقیقه خود در عالم ارواح بر هر مقام بود و نبی بود و حدیث گشت بنی آدم  
 و من الماء و الطین غیر از جمعی است و غیر از انبیا در عالم ارواح نبی بودند و تا آن زمان که از  
 به نبوت نفرستادند نبی نبود چرا که مقصود از نبوت نبی بود و اول موجودی که در عالم الله ظهور  
 سر بر زمین او بود و از انبیا و اعیان عالم و از پدر شد و از نور او انبیا پیدا شد و اگر سابی  
 کون که در ارواح انبیا پیش از انبیا اسباب ایشان در عالم ارواح در علم الله موجود بود و استعداده  
 ایشان نبوت نام با ایشان موجود بود پس بگویند که ایشان در عالم ارواح نبی بودند  
 باشند بل ای معین البغیة جواب گویم که بل ای معین انبیا در علم الله بودند و بجه استعداد  
 خود طالب ظهور نبوت بودند اما با وجود نبی که بر سال کتاب بود و ایشان بر سال کتاب  
 در وقت الشعرون نبی مخفی بودند و هیچ ظهور نداشتند پس آگاه که در عالم علم و در مقام  
 خلقت آباد شیت طبیعت و جنسیت و غرضیت نشاءه دینی قرار گرفتند همچون نور ماه  
 و ستاره که در شب نمیشوند و در روز پدید میآیند و همچنین بود حال انبیا و انبیا که  
 همه اولیا نبی و از ان مشکی و نبی گرفته و او ولی بود و آدم میان آب و گل بود و غیر از ان  
 اولیا تا سراط ولایت که متعلق با خلق الله است در ایشان پدید آمدند و نبی نگشتند و سراط  
 ولایت آنست که سالک از جنالات و همی منزه گردد و از صفات نقیصه مطهر گردد و از قیود جزو  
 مخلص شود و وجودات فعلی و صفاتی و ذاتی خود را در افعال و صفات خود فانی باید آگاه  
 ان متعلق با خلق الهی شود و آثر مان ولی شود و ولی اسمی الی اسماء ذات حق است که در  
 الولی الجلیل پس این ولی علی اسم آن ولی که در تمام الی سل من بیت ولایت نسبت بر تمام



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

نسبة الاولياء والارسل بعد ذلك الوالي الواسع الذي خافه الاولياء والارسل من الاصل  
المشاهد للارسل مع بقاء الالهات ودرين دو موضع يعني نسبت الالهات والارسل الى الله عز وجل  
براي دفع وهم من مكر كبره كه اسكان آن هست كه كسي فهم كند كه ديكر اينها در اصل ولايت  
مستوفى خافه ولايت اخذ كنند وخافه رسل نه چنين بود كه ميگوين كه نسبت خافه اولياء الهان  
نسبت است كه ديكر اينها با ولايت ديكر خاتم رسل صلى الله عليه وسلم واوليائى ورسالت و  
ظاهر او ولايت باطن او وخافه اولياء منظر ولايت مقبلة او ظاهر در زمان حيت او بخانه ديكر  
اينها هر منظر نبوت مقبلة او بود ند در ظاهر قبل از ظهور ودر آخر اين صفتها جاذبه  
ان بغير وجهى مستوفى كرده شود در ولايت مقبلة و مطلقه و نبوت مطلقه و مقبلة و خاتم  
ولايت مقبلة و مطلقه استاء الله تعالى و هو حسنة من حسنات خاتم الرسل محمد صلى الله عليه وسلم  
مقدم المنة وسيد ولد آدم في دفع باب الشفاعة فعين خلاصا ما علم في هذا المقام الخاص بقدم  
عليه السلام الا كهيته فان الرحمن ما شفع عند الشتم في اهل البلاء الا بعد شفاعة الشافعين فقا  
محمد صلى الله عليه وسلم بالسيادة في هذا المقام الخاص من زعم المراتب والمقامات لم يعسر عليه في مثل  
هذا الكلام في خافه ولايت صوره حسنات ان حسنات محمد خافه رسل صلى الله عليه وسلم وآن در  
عاليه او است كه مقام محمد ووسيله نام آنست پس چنان باشد كه خاتم ولايت مظهر اين در  
محمد صلى الله عليه وسلم مقدم جاذبه اليه است وسيد ولد آدم است در دفع باب شفاعة  
جنا نجر در خبر مرسوس و سلطان است كه چون خلافت در روز قيامت سرانجام بردارند و بخير  
آيند اند سال هر چيز جلوه هر يكوت برده ان نهاده باشند كه هيچ يك را مجال گفتار نبوت  
بر آدم آيندم و كوني ادي بد در زمانه در باب و در حضرت ان بزي ما بخير يكويد كه ابرو  
سحق كفتن و لطيفه من يست بر ابراهيم و دود او جبر كويده ابراهيم هم در اين دن زمان  
كويده كه آدم كفت پس جلاله اينها با هم بر محمد آيندم و كويده اي بيش از هم از روز قيامت  
شفاعة بكشاي و حضرت دراي و هم را ان دن حوت مرهان محمد صلى الله عليه وسلم در آيد و برحق

شنا كويد

شنا كويد ان حضرت ايمان بآيد كه شفع شفع و سل قطر شفع و سل قطر شفع و سل قطر شفع و سل قطر شفع  
و جميع اينها و سبابت دي بطول اينها صفا الهه و دي شوق شجوي دي در حالت خاص است كه آنها است خاص  
شفاعت در روز قيامت و ان شجعت بطريق مومريان تقدم نفرموده كه انهم بايد تقدم او در روز  
و كويده اين بفرمايد كه انهم لهم باسم و سنا كم با در صوره اعتبار و مسائل ان جميع مومنان لازم نكرده است  
فصلاتي ديكر محمد و الطيفه ديكر بيان كرد كه در بخال شفاعة كه خاص محمد است در روز قيامت  
او ان بيشي و نقيدي و سني اسما الهه كه ان الرحمن است حاصل شد و در حان ان محمد است معلوم ميگردد  
كه در روز قيامت است كه در روز قيامت اول كويده شفاعة كند در كار خلافت محمد رسول الله باشد  
و بعد از دي ديكر اينها باشد و بعد از ان اينها اولياء اولياء و اولياء مؤمنان باشند و آخر ترين كسي كه  
شفاعت كند اسم الرحمن باشد كه در حضرت ذات الرحيم تعالي بانه شفع كرد پس مال الهان  
شد كه اسم الرحمن كه بخشيد و بخشيد است از براي هر محبت و بلا و در ذات اعتبار اسم  
المنعم كه در دوزخ و انصاف ستانده است هيچ شفاعة نفرمايد الا بعد از انكه شفاعة كند كه ان  
ان محمد سيد اينها و ديكر اينها و اولياء مؤمنان شفاعة كنند پس يعني فارجه صلى الله عليه وسلم بالشيء  
في هذا المقام الخاص است باشد و هر كس كه فهم راي و نبوت كرده باشد و دانسته باشد باشد كه اخلا  
و اقب است كه در راي مبتكر ظاهر شده و مطلع شده باشد بلكه هر مومني را در روز قيامت  
و سبابتي هست و حقوق كويده باشد كه هر ايج را سلطنت خاص هست و في الحقيقة ان اسم جامع  
است كه در هر مرتبه ان مراتب اعظم بود دارند و هم مثل جنين صفاي دوز و معجزه هاي ارق  
بروي اسات كرد و شكل بنابر و هنر تحقيق المعنى يك نكته بيان كنم بلكه اسم الرحمن بعد از ان  
اسم الله جامع ديكر احسان و بعد از اسم الله جامع ديكر بزرگه مقدم هست و در روز قيامت  
اسم المنعم خا اهد كه در روز قيامت خود ظاهر گردد و ما را از روزگار هر كس كه بر آرد اسم الرحمن  
نزد دي شفاعة كند كه كاه كار را بزرگش و اين تا ان الرحمن ان المنعم در بخال هيچ نقيض در هر چه  
الرحمن يدي انكر و بلكه كند ديكر بيان كنيم و حيت كويده كه الرحمن يدي كه در هر نبرد دعوت الشفهر







و اگر در وقت موجبات گذر و رفت با او نباشد چه کاره است! انچه از عباد که موافق طبع می باشد غالباً در  
ضمن آن بلا می باشد از این سبب گفته اند که **بیت** دولت آن یکه اوست و عین خود دولت  
و سخن خود و عین عطا می که بود ست الرحمن پس عین است عطیات که آن الرحمن رسد که آن عطا  
نفس است چنانچه از این گفته شده و ناله و عطا الله علی بد الواسع فیم او علی بد لکم فی نظر فی الواسع  
فی الوقت او علی بد الواسع فی نظر فیم و لکن مع الواسع و عطا الله علی بد الواسع فیم او علی بد لکم فی نظر فی الواسع  
او علی شیخ قدس سر از سبب تعداد آنکه آن نعم و لعل الواسع از آنکه رسد که سنده حقه ذاتش  
علیه رسد بسبب احوال که میکند و میکند و میکند از اسم الواسع است پس در آن شوقی هست که  
هر حال بی برافراست که در وقت و حیات و آنچه از بد الحکم میرسد نوعی است که حسب  
مصلح وقت و شخص رسد و مناسب است و یا که حکم کند که آنچه اصل باشد بقضای حکمت و آنچه از  
الواسع رسد در اعطای آن بحکم الواسع است و در مقابل آن او هوایی که عمل بلندتر حد شکر  
نما و اگر کسی که در مع علیه مطالب است بشکر سرغم در هر وقت جواب گویم که شکر سرغم که بر سرغم علیه  
واجب است از جهت عبودیت است نه از جهت شکر سرغم که هر که که شکر سرغمی از جهت نعمت  
گذاشته و عبد الله است نه عطا الله او علی بد الواسع فی نظر فی الواسع و اما بقضای الواسع او علی بد الواسع فی نظر فی  
الواسع علیه فان کان علی حال شیخی العزیز فیستره خدا او علی حال شیخی العزیز فیستره خدا  
نعم العزیز فیستره معصوم و عینی بر عرض ظاهر و لا ما باشد اکل هذا الواسع و آنچه در اسم الواسع  
ساجدین چهار بار بد و بعضی استعمال کنند هر بیغی فکر کنند متکبران و هم بعضی ندانند کردن  
کسکی شکستگان پس اسم چهار بار نظر و حال شخص باشد که شکسته و مسکین است چرا که  
و کند و اگر متکبر است و عینی بر بدکان حق اسم الواسع او را فخر کند و بشکند و آنچه در بد فخر  
نظر و عمل و استحقاق کند اگر آن شخص مستحق عقوبات باشد سرگرد بر روی و در دهان از روی بر  
گیرد و اگر با حال باشد که مستحق عقوبات باشد سرگرد آن باشد که او را نکاه دارد از جانی که بسبب  
آن مستحق عقوبات گردیده که در جهنمش محقق دارد و او را معصوم فرام شود پس سرگرد و بی

باب الحشر

تاریخی نگارده

نه از جهت ذات و جهت منقسم برد و قسم است با رحمت محض باشد و آن اول عطایست که آن  
خضر برسد و جهت و جرات جدا از آن رحمت محض که آنچه را هیچ کلفت و کرب نیست  
بجای ظاهر و باطن همچنان برزق و فیض طبعی عیال و در میان و همچنان عجز و معرفت که نفع آن در  
آخرت پیدا گردد و چنین عطا از اسم الرحمن خافض کرد و آن را عطای جهانی گویند آن سبب که  
رحمت از وی ظاهر می گردد و محض رحمت او باشد چرا که در مقابل نام المسمقم افتاد است و اما رحمت مؤخره  
کسب الدوله الکبریه الذي یوجب شرف الرأعیه و هو عطاء الهی و قسم دوم ان فیضان رحمتها بر جنتی  
مترجم و آنهم برد و قسم است یاد ظاهر محبت بود یاد باطن نفق یاد ظاهر بقیت بود و در باطن  
اما اول مثل چیزها فی که ملازم طبع و موافق نفس اند در ظاهر برین نوع لذات نفسانی و راحت بدنیه  
اما آنچه بعد از آن است نفقات روح انداز حضرت حق اما دوم مثل آسایش و خردی و دار و دهانی  
دستوار خوار کردن آسایش که از عقب بی محبت بدن و سلامت قلب حاصل میگردانند و در قسم  
عطای الهی گویند که آن اعتبار که از ذات و افعال میگردانند که آن اعتبار که جامع دو صفت و دو اسم است  
یعنی الحفی و الهی یعنی الی بسا عرض و الراحة القریبه علیه لیس الاطلاق اسم عطای الهی و رحمت  
با اعتبار جامعیت است و اما العطای الکبرییه لیکن الاملا و عطایه منه من غیر آن گویند علی بد سادین  
سدنه الاسماء فانه یقوله الله العبد علی بد الرحمن فیخیر له العطاء من السبب الذي لا یلا یر  
الطبع فی الوقت الا لیس العز و ما یشبهه ذلك لا یفید اتصال عطا و دست خاد یا نفعه از اسمای باشد  
چرا که عطا هرینه معین است که چیست و هر عظیم که هست نسبت است با سبب که مقتضی است سبب  
برزق اسم را ذی برسد و آن درین من عجز و یوشنل ساد و قسم علی سیر این معلوم گشت  
که عطا البیضاء است سدر که عطا اندر برسد بدانکه الله تعالی عطای که بریند موجب فرمایند  
دست اسم الرحمن نیست و آن عطای جهانی که من اصل کرد و در حالت رسیدن خالص باشد آن  
شایسته ملازم طبع باشد و در عالمی و اگر چه ممکن است که در حال آن عطایا بنسج گردد و باز از عطا  
و در ضمن آن عطا در حالت تقوی باشد و باطن او باشد از آن چیزی که مانع است و رسیدن برین باشد

4



از چند وجه باشد یا مجموعی و یا بسیا است و اثبات حش او باید بود لایحه سیاه حسنات  
 عبارت از آنست باین باشد که حق تعالی نگردد در سر ندارد که جز خلق کسی بر حال او مطلع نگردد  
 یا آن باشد که حق تعالی در احسان محفوظ دارد که در آن جز که موجب عقوبت باشد در بنفست  
 و محصور ماند و المعطی هو الله من حیث ما هو فان لما عین فی حق اینها بخیر لا بقدر معلوم  
 علی بد اسم خاص بد آنکه اسم خاص کل شیئی خلقه علی بدی اسم العدل و الخوا تره در سبب ما هو ازین  
 لما عین فی خزانة و غیره لا بقدر علی اسم خاص عاید به است و صیغه عاید بالله تعجیبا  
 صیغه ها بخیر یعنی عطا دهنده حقیقی آنحضرت الله است در هر صیغه خواه بواسطه و خواه  
 و آنکه بواسطه است حق عطا دهنده از جهت اسم خاص عاید که آن اسم خزانه دار است و آن نیز را که  
 حق است و حکم در حق این اسمها و فلا یحق کتمان خزانه بیان است آن اعیان ثابت در علم الله که  
 مستغنی است در حق هر چه بود و هر چه خواهد بود و تا در قیامت هر اسمی ازین خزانه بیک حصر الله  
 قرار گیرد و بیرون آن بیخیزد از غیب بشهادت آید و بقدر معلوم بسحق آن برساند پس آنچه حق  
 به بنده برساند آن جز است که مقتضای حق آن مخلوق است که بدست اسم العدل و الخوات او که لفظ  
 و تفکیم است باین برساند پس حق این معلوم شد که المعنی کل شیئی خلقه باین اعراف و فضول  
 به نام در کار باید کشید و نباید گفت که چرا آن فقیر و این غنی است و چرا آن عاصی است و این طبع  
 همچنانکه توان گفت که چرا این مخلوق در صیغه را شای ظاهر گشت و آن در کرد در صیغه را شای  
 ظاهر گشت و آن در صیغه را شای بدید آمد و آن دیگر در صیغه کل شیئی که مقتضای ذات هر چیزی  
 آنچه هست و مستطیع است هر چه که خواهد بود که حاکم عادل است هر چه کند موجب راستی کند و آنچه  
 باید آن کند فله الحق و الله و کسرا در صیغه را شای بدید آمد و آن دیگر در صیغه را شای بدید آمد و آن دیگر در صیغه را شای  
 فله باینکه هر چه خواهد بود که حاکم عادل است هر چه کند موجب راستی کند و آنچه باید آن کند فله الحق و الله و کسرا  
 او حضرت را شای بدید آمد و آن دیگر در صیغه را شای بدید آمد و آن دیگر در صیغه را شای بدید آمد و آن دیگر در صیغه را شای  
 ایهات و اصول و مشایخ و در عقده مرآت کتاب در فصل دوم که در آن بحث است بیان ایهات اسم

کردند

رو نور  
 ل

کرده شد اما اینجا باید دانست و قایلاننا فله باینکه هر چه کند موجب راستی کند و آنچه باید آن کند فله الحق و الله و کسرا  
 نمیدرس و محصل منها اسم لانا و لا فعل و این از قبیل استدلالا تا باشد نبوی و آنجنان باشد که  
 هر اسمی را جمعی و فعلی و از یک خواست و کلمات را با یکی و جمعی و عدل است پس با نظر کردن  
 ما بقدر و بکثر مکنات مدلوله کنیم که چون هر یک مستند است باینکه اسمی از اینها باشد و این  
 اسما نامتناهی در تحت خط آن ایهات اسماء مشایخه باشد و هر چند این استدلال است  
 مطهر فی نظر اما از جهت تنبیه گفته که لا وجه است از هر طریق کشف بردن اسمی حاصل گردد  
 و علی الحقیقة قائم لا حقیقة واحد یقول جمیع هذه الال و اما ذات التي یکی منها بالاسماء و لا  
 و الحقیقة یصلح ان یکبر لکل اسم منظر لانا لایننا هی حقیقة غیر بها عن اسم آخر و تلك الحقیقة  
 التي یما یفرق فی اسم عینه لانا یقع فیه الاستقلال اسم ان یکبر حقیقة است و عینه ناکد هی  
 الاسمر است و من ادان لانا یقع فیه الاستقلال آن ذات که حقیقه واحد عبارت از آنست  
 اگر چه اسما متکثر است اما من یک حقیقه واحد نیست که آن ذات که قابل این نسب و اما ذاتا  
 است هرگاه که اعتبار کنی ذات را با هر یکی از آن نسبت کنی اسمی با اسم الفیخر خوانند و تحقیق نقلها  
 آن میکند که هر اسمی را حقیقی باشد که میراث اسم باشد از غیر آن اسم و آن حقیقت چیز نیست  
 بر آن حقیقه که ذات را بآن اعتبار کنی و اگر اسم ذات میسازد پس اسمی است که ازها اعتبار نیست  
 و اضافات است و ذات مشترک باشد میان اسما و صفات و بدین تقدیر هیچ فرقی میان اسما و صفات  
 نباشد اما با اعتبار آنکه اسم عبارة از معنی است فرق پیدا کرد و علی التقديرین مشترک اسم فیقول  
 بود و اگر در هر اسمی مثالی حق خواهند بگویند که انسان اسم حیوان لاطلاق است و غیر اسم حیوان صاهل  
 و مایه الاستیازیر من الامین از طرف انسان لفظ و از طرف غیر صاهل و حقیقه مشترک در بینها  
 حیوانیت و در انسان تنها بگویند که حقیقه انسان حیوان است و بگویند که لاطلاق است بلکه  
 لفظ و مایه لاطلاق است که آن در هر اسمی حیوان ظاهر در صیغه انسان است که آن الاطلاق است  
 بقیه کلا عطیه عن غیرها استخصیصها و ان کانت من اصل واحد فلعلم ان هذا مایه و الاخری یکتب



ذلک غیر لازم است فانی حضرت آقا علیه السلام باین تکرار صلاها هو الحق الذي يقول عليه العظمه  
 خوانند بوزن افضل و افضل بوزن امينه و سلم و كانت صبريت عابدا بباطيا و يقول عليه يعني  
 بعتد طهرت امينا ناما بغيره ان بعض در چرخ آن حقیقه واحد سیه کرد این است باینکه  
 مواهب ناما و در چرخ آن باصلی واحد و بعد از آن بیان آن کرده که سیمای این امتیاز در خطای آن  
 امتیاز اسمی است که اختلافات در معنوها هرگز نیستند باشد بر اختلاف فعل و این از بیانات  
 که هر اسمی را خطایست مختص هرگز نیست اسم مثلا آن مختص باشد به لفظی غیر آنست که با اسم  
 الازرق مختص است و عطیه که ان اسم لطیف آید غیر عطیه المستقم باشد پس چون دانشی که چنین  
 است بدانکه قطعا در حقیقه اظهر هیچ چیز بکر یا بدو که اسمی ناما شایسته آنچه از اسم ذیض  
 میگردد بحسب شخصه و قیاس آن اسم بغير شخصه و قیاس آن چیزی باشد که باشد او بود  
 که مثلین و غیر مغایرند بحقیقه پس قطعا در اقیانوس تکرار باشد و عرفا انانیا گفتند اند که حق  
 تعالی و قدس و بار در یک صورتی بجای کرد و چون نزد شیخ قدس سره و هر که در سبب هم  
 مشرب است نیست بطریقی کشف و عیان که اعراض و جواهر در هر آئی و زمانی مبتدا میگردد  
 و کسوت خلق جدیدی می پوشد و هیچ مکرر نگردد و ان ظاهر هستند ایشان این که قوله  
 بامر فی الیوم خلق جدید است و در معنای حق تعالی بگوید و اگر چه از تحت در جایگاه خود بوزن  
 مایه و خلق اهل گفت اما اینجا باینکه بگویم که این از انجبت میگوید و چون بیکه اولی و کلام است  
 موجود را حاصل میگردد در هر آنچه حاصل پس حاصل شدن کلام است که آن اقیانوس الهیت و تابع  
 وجود است بطریق اولی که بر سبیل بخامد باشد و شیخ قدس سره در مقام در حق حاکمیت میفرماید  
 که افعالی بر کسی روا نماید و نزد آنکس محقق گردد که داشته باشد تحقیق که معطی وجود  
 هر چه بر او الله تعالی است و پس نه بطریق و جواب ذاتی بلکه با ارادت و محبت بواسطه احوال  
 و صفات و باقی استیسا و سابط اند و فیض الهی دایره ستاسد که هیچ منقطع نمیکرد و مستفیض  
 خواجه که عقول و نفوس مجرد است یا استیسا و باقی است که هر یک را در آیین و باقی وجودی

در معنی

می بخشد مثل وجود اولی و تکرار در آن نیست و چون مستفیض مجرد غیر مکرر باشد و فیض که تابع  
 اوست هم مجرد و مکرر باشد بالعز و بوق و هذا العلم کان علم شیت علیه السلام در وجود هو الله  
 لحسن یحکم فی مثل هذا من الانواع باعدا و یوحی للعلم فانه لا یاتیه الماده الا من الله لا من الارواح  
 من الارواح بل من و حرمه الماده لجمیع الارواح یعنی علم اسعاد الهی که اعطیات هر یک است  
 بر آن مختص است نیست بغير علیه السلام ان یات سائر ان لا آدم ان الهیا و اولیا یجز خافه او الهیا  
 و انین سبب است اما و اعطیات در محبت و مرتبه قلین شیت با ذکر و هر کس که در این عالم  
 محبت کند و از جلالی سخن گوید مدد او از روح شیت رسد و او را اسعاد او را بگوید  
 که بغير ان خافه او یا سلام الله علیه که مدد او از الله تعالی رسد و واسطه او را احتیاج باشد  
 بفریح روحی ان اروح نیست بلکه هر اروح از الهیا و اولیا خافه او یا بنام محمد صلی و مر  
 در طریقی ولایت آنچه ان حضرت بوی قایض میگردد هم بواسطه خافه و لایزال است چرا که خافه او الهیا  
 صاحب مرتبه و لایزال مطلق است و فیض ولایت ان حضرت ذات بوی هم رسد و آن خافه خافه و لایزال  
 مطلق گردانیده است و در مقلد او ان مطلق کرده شد و ان کان لا یعقل ذلك من نفسه فیها  
 ترکیب جسد العفوی در روحیت حقیقه و بتنه عالم و لایزال که بعینه مزجیت ماهر و حاصل  
 به من جهه ترکیبه العفوی تا کید میکند و میگوید که ختم و لایزال در جسد اروح رسد و لایزال  
 و اگر چه وقت باشد که ختم ان جهت محاب ترکیب جسد عفه بخود از بیخه عافا باشد اما من  
 حیث مرتبه و حقیقه اند که جسد بتالی روحانی مانع تعقل آن بغير نمیکرد و از سبب  
 مجسد عفری فید کر و اگر کسی گوید که چگونه نواند بود که صاحب مرتبه بجهتی از مرتبه  
 خود عافا باشد و بجهتی دیگر عالم باشد و جواب کوی که درین هیچ شک نیست که عالم با سائر  
 در عالم خویش مدد از علم رسول با حیل الله علیه سلم می یابند و قابلیت علت علم لا یابن لا یخفی  
 او بود در حالت تائیرین سو افروند بر رسول نیامد گفت اشهر اهل با سوره تا که پس از انیم  
 که وقت می باشد که غلبه شریعت بر صفت جلال در ان دون آفتاب میگردد و با آنکه حقیقه محبت

و قابل











داشت و از مقام سخن گفتن پس تحقیق در کلام شیخ متافخر باشد و شیخ فرمود که  
آنچه خلاصه سخن است و دانسته است اینست که حق جل و علا بجای خود از فیض اهل  
خود بخشد و هر چه در استعداد او و قابلیت خاص داد تا هر یک بقصایلی استعداد  
حق جل و علا مقدار آن خطا باشد و آن قدر با ایشان برسد پس واسطه در پیغام هم ذات  
ایشان باشد با اعتبار افاضت و خود و لامر منه ابتداء و انتهایه و الیه انتهائیه و با اعتبار  
استعداد و قابلیت که تابع وجودند و فی احد من الله یعنی وافی احد من سوی بقدر  
تجلی و براد از تجلی عطا باشد که تابع وجود است نه وجود و الله اعلم و اگر با نصاف نظر  
کنند و تفکر نمایند در پیغام میزانین سخن بتوان گفت اللهم اجر مشایخنا و استاذنا  
عنا فیما یرحم الله عبدنا و ما کمل احد بر فیض اوان الامر علی ذلک الا حاد من  
اهل الله فاذا رايت من عرف ذلک فاعلم علیه وحقا که چنین که این قیام بقدرت اوست  
نیاید و این کار بجز قدرت بر نیاید **در هر هزار سال** پنج دلی رسد از آسمان فضل  
ستاره یگانگان اهل الله مطلع با برادر قدر کردی آن سالکی باشد که آن سفر در  
و سوره بکنند و بقیام تطهیر رسد و خلاصه اهل وجود کرد و اگر کسی را صحبت صحیحین  
دست دهد دست از دامن او نباید داشت و اعتماد بر حق و فعل او باید کرد و ذلک هوین  
صفا خلاصه خاصه لخاصه من محرم اهل الله فای صاحب کشف ساهل من یلقی الیه عالم یکن  
عند من المعارف و الخیر و المکرین قل ذلک فی ذلک الصوره عینه لا غیر من شیء نفسه  
حقی ثم عرته علم صفا خلاصه خاصه لخاصه لخاصه آن علوم و حقایق ایشانست که صفا  
است از سائیه آگوان و تفاوت میان کان و خلاصه و اصل آن کیند و خاصه لخاصه آن سالک و اصل  
است که حق او را بر هیچ در باید از حق خلق تا دهر که خلق را حق او را موجود بود و تابع  
نموند مومن سخن است که میگوید که آنچه گفته شد آن آنچه که غریب نیست و اعتراف است  
و هر کس آنرا در نیاید نادری از اهل الله از عین علوم و کشف که آن صفای دل صفا

خلاصه

در هر هزار سال  
پنج دلی رسد

خلاصه











بست پس آن فضل هم بحسب استعداد آن عمل بحسب استعداد باشد و پس بدان سخن دیگر که این است  
که وارد گشت ما آنکه در دفع خیاست بست را در حساب گاه حاضر گردانند و بیرون اعمال او بر آید  
و سیاحت او بر حشرات او را می آید و امر برسد که او را بدین رخ برید بدین نوید از نیست روی  
سوی دوزخ آید خطاب کند که او را باز کن و ایند که او را از دس چیز است که او را می آید  
بسته گویند و اینست سخن بخود هیچ دیگر نمی یام و در دیوان اعمال هیچ چیزی دیگر مکتوب است  
حضرت یوسف روشن کرد آنند که آن نیست باید باشد که عطا بحسب استعداد و مقتضای ذات هر کس  
است و لهذا بعد بعضی نظایر این نظایر امکان و امیات الوجوب بالذات و بالقرین الحقیق ثبت امکان  
و عرف حضرت و امکان و ما هو الممكن و من این هو الممكن و هر چه نیست واجب لغیر من این صغیر  
اسم لغیر الذی اقتضی له الوجوب و لا یعلم هذا التفصیل الا العلماء بالله خاصه فیه و لهذا فیل و یست  
بدانکه چون ظاهر این عقل صغیر جائز شده اند که بر حضرت حق جل و علا که از وی انعامی  
که عطا حضرت حکمت بچشم فعل الله ما یستلزمه در کرد و ندانسته بودند که افعال حق بحسب استی  
اوست در احوال و صفات و مقتضیات هر کس از آن با خبر مقتضای حکمت نباشد بعضی از نظایر و مقتضای  
رویکان عد و نکردند از این راه و بر امر امکان را بفرمودند و امیات دوجیه بیشتر که در یکی امیات  
واجب بالذات و دوم واجب لغیر پس خبر وجوب مثبت نیستند و وجود اشتیاع متعین پیدا شد و حق  
چون امکان میکنند و هیچ میگویند که ظاهر این تحقیقات و موجدان امکان را امیات میکنند و نیز  
امکان و حضرت آنرا میداند و ممکن را بدینسانند که چگونه ممکن است و امکان ممکن میگویند  
و هاست که بعضی واجب لغیر است و این غیر است و از کجا اطلاق فرمودند که آن مقتضای  
وجوب است و علم بدین تفصیل را ما داده اند خاص که از ایشان کسی بدین شعر و بدین سر و قی  
ند آمد و الله اعلم و درین مقام نیز و وسط محتاجیم نامقصود سخن شیخ در بابیم بدان آید که  
الله تعالی که مقتضای این موجدین که هیچ قدر سرع با ایشان و مقتضای است و دیگر از مقتضای  
اینست که وجوب امکان و اشتیاع این هر سه نسبت اند در هر حضرت و بر مرتبه که معقول اند

نفسها

رہ نور

لد











و اعمی و بود بشریات و لذات نفسانی و عانی نفس کرد و محقق و عانی و چون زلف استعدا در آخر  
 باشد و لوی انفاطیت فاعله بود در نفس اثر اجابت آن پیدا نماید و علت عقم در رجال و نسا سران  
 کند و قوی فاعله و منفعل که نفس را بود دل کار با نهان پس هیچ مولی و یاری در و چون پیدا  
 که برین دل رسد و کمال مرآت دل مقدار پس خود قبول و علا فیض بر این دل کند آنکه بری محلی  
 کرد و بجای آید تا وی در وی فایز گردد و در حقیقت اینها است اما جبر کرده و یاری و میان زمان و وی که  
 قوی را روحانی و قوی اند در آن محلی هم فایز شود نفس فاعله و قوی نفسانی و جسم فاعله و صور حسی  
 بصور را بهایم و حیوانات مستند زمانه که استعدا در قوی در ایشان فاعله باشد پس ترغیبات  
 قوی باشد و نه قوی را سرور و شادان است و آنکه بر نفس که تسبیح روح لطیف در ایشان مانده باشد  
 حکم طبعی در شهود و محض و استغای لذات مشغول گردد در خارج از حد شریع و بیرون  
 از حد عقل پس قیامت صفی ایشان در رسیدن بهیچ یک من مات فقد قام قیامت بیوت طبعی بر  
 و از اول این مسأله باین منطقی که گفته شد بیان حال محذوران بود که ایشان بجز  
 قوی کرده باشند و در میان مانده باشند روح و در ایشان از ان با نصیبت شد اما جسم  
 و قوی جسمانی ایشان را هیچ نصیبی بود چنانچه حال طایفه انجمن و ان را می بینم که ایشان را نه  
 نیز می ماند در هر کانت و ترغیب در افعال و اوقاف این را که گفتیم خزان حال ختم اولیا باشد  
 محض انچه طایفه محییان که از ان معاملات ایشان را هیچ نصیبی است و انجا دنیا خزان و حیوان  
 و آب پیدا کنند و مانند بهایم و حیوانات می باشند او را کلا تمام بله اصل که ایشان نیز  
 از ختم و جبرند اما اگر صاحب این عالم بعد از جلیات حق باز خالق او را وجودی دیگر  
 بخشد یعنی بعد از عمر خدا ایشان درین حکم داخل باشند و اجسام و قوی ایشان از  
 انوار تجلیات با نصیبت شدند و بیوت طبعی از ان دولت محروم مانند و انحصار الذی در قلی  
 فی حسیل الله اموال ابل احیاء بعد از برزق فرجه و در کلام حق جل جلاله ایشان از دیگران  
 مستثنی کرد اینده جنگم فرمود و بعضی بر فی السعرات و من فی الارض الا من شاء الله اللهم تعالی

ما عظم

در خود

بر جلاله و احسن آنکه ضرر تمام عالم کشد کما ان سخن از فتح الله عین نصیر تمام باید که نه بداند  
 که این مسأله و شکیات که گفته آمد این ضعیف از لقاء نفس خود گفت و انکسرت و کوفت  
 اظهار کرده و با بکر زجر سخن پیچ است و پس هر که در کمال الله است و کتاب دنیا باین الفاظ  
 فرموده از کشف غام و ذوق با نظام خود و السلام **فصل حکمة تسبیح و جبر فی کماله**  
**توحید** بدانند که الله تعالی که انانیت حکم برین جبر که محض کمال ان جبر است از بی حکمت  
 نفی که محض برین حکم می باشد در آن که همانند برین می باشد نیز برین عالم ارجح است که ان حق  
 جبر ده است و عقل و ادراج هر چند جمیع کالات ایشان را با عقل حاصل است و انانیت کمال در اسلام  
 و ضرورت و زرات و طریقت نام و جبر و استقامت اما بحسب کمال ایشان نیز در حقین خود برین و  
 متعینه و ذات متعینه خود محتاج و مغرور و احتیاج و اقتدار است نقصان و هر چه می که  
 خزان بر می کند ان انجری نیز و نقد بر می کند که انانیت در خود نقصان پیدا کند پس بر کردن  
 ادراج حق را عاری باشد از ان که در حد ضعیف احدی بر ان و نفس و در و برین است ان تقابیل  
 انکالیه و فی کندان حضرت الهی هر چه را المطلق اسم غیرت بران قرار کرد و محقق بدانکه لا اله  
 الا الله مترجم تعابیر لا اله الا الله و لا شریک فی الا الهیة و معنی سبح سبح است و مترجم است سبح  
 اسم مفعول محض با جبر و قدر و برین محض تقدیر است سبح و قدوس رب الملائکه و ان روح ان سبح ملائکه و  
 است و معنی انانیت که در المسبح بکل لسان الذی هو صفه النقصان المقدس عن هت الا مکان الله  
 الملائکه الطاهره العلویه و الانوار الهیة ترکیب یکبارها ذکر کماله از ان و لا شریک  
 سبحانه و تعالی و ما صیغ و تسبیح اولاد و ضعیف درین حق قدر و المحققین کمال المله و الذی  
 الذی ان القانی من جبر و من که نیست علیه السلام مظهر فیض الهی رحمانی بود و رحمانیت  
 استقامت برین پس برین معنی که ان اسم الرحمن و ان اسمی که در تحت اسم الرحمن داخل است  
 فایز بود و فیض حق ایل باشد که برین نام است و جبر حکم برین عقیقت و واجب بود هر آینه  
 آسمان و برین مظهر باشد و حسب هر من جبر فی حق خواهد و هر آینه قابل خواهد که عمل بر هر چه کرد

در اول شرح







که علم نظام ریاضات و حق انعام بر بنیادی در هر چند است و اگر بنده اند و میگوید جاهل است  
 لاجرم تمسید میکند و اگر بداند و میگوید که خرد و بی ادب است با خدا و رسول که آنچیز که حق است  
 اثبات آن مرادات متعالیه را در حالت جمیع و التفصیل کرده او را بر آن گردانند و اگر گفتن او باعتبار  
 مقام احدیات ذاتیه است آینه تزیینات و تشریفه نه تعادلات و نه تجدد و شیخ قدس سر  
 در کتاب عقاید مغرب خطاب میفرماید من تزییر گفته اند از تعالی سائر باریت عبارت که وعایه  
 معرفتک به ان بلیغنه نقایص لکن وسیله العبد عن برکات لا یجوز علیه راجع الیه و فی هذا  
 المقام فالسیر فالسجای و فی التوالی و هل یعی من بی الاس لیسر او یجوز من بی الاس حسیه  
 و بی لیسر لکن صفاته النفس حیث تسلیه عنه اوقیر والله ما هله حاله التزییر فالسیر راجع الی  
 تظہر بحکاک الی ذاته و هو من جمله محملات و هیایه و الباری منزعه عن التزییر فکیف عن التشیبه  
 و این الفاظ را جمیعاً و تزییری و تفسیری یاد کردیم و معنی آن را نوشتیم و لکن اذا اطلقوا  
 به فالقابل بالسرابع المومن اذ منزعه و وقف عند التزییر و لم یعرض ذلك فقد اساء الادب و الکذب  
 للفق و الرسل علیهم و هو لا یشر و یخیل لرفی الخاصل و هو فی الغایب و هو یکن آمن ببعض و یکره بعض  
 فاعل الملقاه جاهل است و سببی الادب و محییین فاعل فاعل و صیر الملقاه و برعایه تزییر و من غیر حق  
 شیخ قدس سر من در صفت است لیکن بیک قسم اختصار کرده و شیخ ذکر را از جهت بیجای  
 آن ذکر نموده یعنی جاهل صاحب سوء الادب است الله علیها طلاق تزییر کردند و بر  
 قایل باشند حال تعالی نماید آنکه هر یک از ایشان یا من است و سرابع رسل و او را ذات کتبت  
 الله سر دارند یا من نیستند قسم اول که من است اندوختن تزییر ذات حق نعم کردند در مقام تزییر  
 اما چون قایل تشبیه بنمودند در مقام تشبیه و انصافات کمالیت که حق تعالی در کتب متذکره  
 رسل رسل و رسال و انزال فرموده و حق در آن تشبیه کرده و انزال صفات متعالیه خود خلق را  
 خبر فرموده که محیی و قیوم و صمد و بصر است اثبات نکردند عفا که فی الدی کرده باشند و الباری  
 رسل و کتب آسمانی را تکذیب کرده باشند و حال آنکه بنده اند که تکذیب رسل و کتب را ایشان

صادر شد **خواجه** بنام دارد **حاجط** حاصل خواججه بنده ان نیست و بنده اند که در  
 عین توانست یعنی از وی چیزی بر نداشتند است و مثل او چون مثل انگشتی که بعضی از انگشت  
 و کتب آسمانی ایمان آورده و آن در مقام تزییر است و بعضی دیگر را کافر شده و آن در مقام تشبیه  
 است یعنی که تشبیه را یا در ملائحت و آن اثر نکرد و تزییر را باورد است و آن موقوف شد  
 و آن کسی که حق ایمان سرابع و احکام و کیفیت اسلام ندارد و شیاع رسل و کتب القیامه میکند  
 اگر چه قابل تزییر است چنانچه ملائحت با عقلان ایشان چون متفلسف اما ایشان از حق متکثر  
 عقاید رسیدند لکن بطریق مایه داشت رسل و کتب ایشان از ان قیامه اند که صلوا و اضلوا  
 و من لا یهد ما وصلوا آن تزییر ایشان را تو در حق تحقیق اعتباری ندارد و یکی از مسامحات این  
 کتاب گفته است که حق جل جلاله بر تزییر و تشبیه در یک آیه قایل است و جمع فرموده بلکه  
 دین تزییر آیه بل در ضمن تزییر تشبیه فرموده و آیه ایست که لیس کند شی و حق السبع  
 البصیر لما تزییر در قول تزییر کند شی اما تشبیه در قول و هو السبع البصیر اما جمیع میان هر دو  
 در خبر آیه که فرمود لیس کند شی و حق تحقیق که میگوید که کاذب کند را بد نیست که احکام  
 میفرماید باشد که جمیع خبر در وجود ما تزییر است و حق نیست و چنانکه مثل او منزله باشد و  
 بطریق اولی که منزله باشد و در گفتن تزییر بلکه اثبات سلاست تشبیه است در عین  
 تزییر متکثر باری تا بداند ان تزییر در ضمن تشبیه در خبر آیه قول و هو السبع البصیر است که  
 ظاهر وی تشبیه است یعنی حق شنوا و بیناست و شیخ از شنوائی و بینائی محسوس است  
 تواند کرد بشنوائی حق تع و بالحق وی تزییر است خبر که در وجه تخصیص است بایات  
 سموت و بصیرت مراد را یعنی همان نوع سمیع و بصیر نیست بحقیقت پس هر جمعی و بصیری  
 هر بصیری مدین سمعی و بصیری باشد و این حقیقه تزییر است یعنی لیس را شریک در سمیع  
 و البصر و قد علم ان السند السراج لا یقیده اذ انظر فی الحق ما نطق به اما جاد است بدین  
 الامر علی المذموم الاول و علی المصوم علی کل مفرق و فهم من و جرم فی ذلک اللغه باری ایشان



سورة النور

لا انك فهم خالصان فهم آنكه است كه ميداند و ميشناسد بوجدان و عرفان و كسوف في كسوف  
كه عالم صور و خواص و مظهر و مبرز او تعسانه كه آن صاحب فهم و البصيرة و اناسد حق را در  
جميع مشاهد ميداند اما انسي و شهودي و محسوس و محسوسات و محسوسات و محسوسات و محسوسات  
كه احاطه بحقيقه حق بحالات و نظريات و تحقيقات تفصيلي في سبيل الحال چرا كه آن ناشنا  
است و بعد از علي حال مشايحي است و مشايحي مدرک ناشايحي شود بود و سلطان مالک  
تجريد انوني و قدس سر از فهم و انزالك بار و عمارت جرم و بود كه مدعي سالت  
كه من جني بابا حق محي نيكو بود خالق و پنداريد كه من بالمشان در تخم و زراد از قول و هو  
اسم الظاهر الحال آنست كه عالم باهر و عمارت از اسم الظاهر الحال آنست كه عالم الظاهر حق است محال  
حق من حيث الوجود و الحقيقة و روح عالم است و اين روح معبريات از اسم الباطن حق تعالى پس  
چنانكه باهر عالم حق بود و ظاهر عالم كه خالق نام او است صورت او كه خالق آدم جلوسه  
و آدم عالم است و اين معقود را باشد در قطره عشق و قابله بلسان جمع در ظاهر است نقش در  
باطن است عرفان او هر دو پس بخشم در وقت حال عشق و شايده قابلي كويد كه انار و يا  
كه اسم الظاهر اقتضا يظهور ظاهر عالم كند و اسم الباطن اقتضاي بطون و باطن حقايق  
عالم كند و مقتضيه غير مقتضيه است و اسم معقول پس كونه عالم و اين اسم ظاهر و روح عالم را عين  
اسم الباطن گفته اما جواب كفت كه سلكا كه مقتضيه غير مقتضيه است و هر آينه ديويت غير  
مربوب است اما اعتبارا بحدوث حقيقه للمعاني عين او باشد پس سمع او بظاهر و ان  
باطن باين اعتبار تواند بود فليس له لظاهر من صور العالم فليس له الروح المدبر للصورة  
فيوجد في هذا انسان سلكا باطنه و ظاهره و كذلك كل محد و صغير و كبير عايد بحق  
و لا م را بظاهر يعني الي و للصورة متعلق مدبر و بعد نسبة الروح محذوف يا سلك  
و ان الي الصورة باشد و قادر فاحذ سبيلت را بود بمقصود روح كه بجو كفته شد كه  
عالم صور حق است و حق روح عالم پس نسبت حق باهر ظاهر شود از صور عالم نسبت



روح جوی علی در آن رسیده معین بر آن روح از روی که مدبر است و فهم او است قیام بر روی  
 الامر من السماء الا ان شاء الله و این نسبت دادن و لیکن همان تا به بنیادی که مراد از اولیا الهی  
 عالم احصاء است و پس بگویم که در جمیع مایه با الهام است از عوالم استاهزده که است و آن عالم عقیده  
 و در حیرت و تفسیر و طبع و حسیانیه و غیره و مایه و خیالیه و برزخیه و حشریه و حیوانیه  
 و جمیع مایه و عالم صور کسبیه و روت و صور و تکلیفیات جلایه و مایه و کمالیه است که این عوالم  
 ظاهر و باطنی است و نسبت حق با هر یکی چون نسبت روح است که مدبر و حاکم و قیاس است  
 و هر آنکس که عالم را شناخت و از حق عاری شناخت نه حق را شناخت و نه عالم را دانست و هر  
 آنکس که دعوی کرد که حق را شناخت و عاری از عالم شناخت نه عالم را شناخت و نه حق را دانست  
 و در قول فیو حد و فاسد سبب از آنجهت که در تانطیق و تحقیق کند که این مسئله را که خود را  
 که ظاهر عالم مظهر ظاهر حق است و باطن عالم مظهر باطن حق باطنی آن بگوید که بدانی که  
 حد کامل هر چیزی آنجا که باید که گفت که اخذ ظاهر و باطن آن یعنی باشد و خود را انسان که خود را عالمی  
 است با عالم است بجز بعضی مرتبت بجز ناطق که جوان ظاهر او باطن او است و با بوی  
 که مایه حاصل از نفس و فضل ظاهر او است و حقایق مشترک در هر دو باطن او است پس حق  
 باطنی باشد در حد انسان پس حق محدود باشد بعد از معین بلکه هر چه محدود است حق است  
 این ظاهر او اسم الظاهر است و باطن او اسم الباطن و مظهر با عیان در هر احدیت عین ظاهر است  
 فالخلق محدود و کلک و کلک و صور العلم لا تنضب و لا یحاط بها لا یعلم حد و لا یصل حد  
 منها الا فی حد ما حصل کلک عالم من حق و قلل کلک من حد الحق فانه لا یعلم الا و یعلم علی صور  
 و هذا حال حصول حد الحق محال و من عالم و جزویات آن علی سبیل التفصیل مضبوط و  
 محصور نیست و حد و استیلا و اسطر و احاطه و استیلا و حقایق آن معین نکرد پس علم محدود  
 اشیا محال و حد حق نیز نیست و اینست که عالم را در حد و استیلا و احاطه و استیلا و حقایق آن معین نکرد پس علم محدود  
 مدعی آن نوشتن این شرح در مجموع نظری که در آن شرح شیخ مؤید الدین جندی قدس سره

حق کما ظاهر

مطالع

مطالع از سلسله مرتب و تقریبی بغایت مرتب و مودود بود خواست تا علی سبیل التدریج آن عبارت و مایه  
 ترجمه و ترجمه و درین مسوده حق الحاق کنیم و بخت شیخ نیز موصوفه و افاده که در آن بود و حاشیه آن  
 نسخه با مجموع الحاق نموده بود آن نیز نقل کردیم و آن اینست که چون صریح عالم ظاهر و باطنی است و حق  
 عالم باطنی حق آن مایه که در حد و مایه و باطن آن چیز است و در حد و مایه و باطن آن چیز است و در حد و مایه و باطن آن چیز است  
 چیز است پس اگر او عالم را بداند که در حد و مایه و باطن آن چیز است و در حد و مایه و باطن آن چیز است و در حد و مایه و باطن آن چیز است  
 اگر حد گفته شود در جمیع حد گفته شود نه در حد و مایه و باطن آن چیز است و در حد و مایه و باطن آن چیز است و در حد و مایه و باطن آن چیز است  
 حق متعین است در هر حد و مایه و باطن آن چیز است و در حد و مایه و باطن آن چیز است و در حد و مایه و باطن آن چیز است  
 باشد و نه در هر حد و مایه و باطن آن چیز است و در حد و مایه و باطن آن چیز است و در حد و مایه و باطن آن چیز است  
 آن حد و مایه و باطن آن چیز است و در حد و مایه و باطن آن چیز است و در حد و مایه و باطن آن چیز است  
 و او را حد توان گفت و آنست که در حد و مایه و باطن آن چیز است و در حد و مایه و باطن آن چیز است  
 چیز محدود و موقود یعنی در حد و مایه و باطن آن چیز است و در حد و مایه و باطن آن چیز است  
 با آنکه در مایه و باطن آن چیز است و در حد و مایه و باطن آن چیز است و در حد و مایه و باطن آن چیز است  
 گفته است که ما وصلنا فی هذا العالم فی الکمال احدی فی حق کمال الدنیا و ابراهیم صلوات الله  
 علیهما و علی آلهما و علی کل مسلم و لا یخفی من قیمة و احاطه علی کمالهم احدی غیر یحیی  
 شر استیضحت فاعلم فی الحق مثال لکمال الانسان الکمال من معرفت الحق مثله لا یبلغه  
 الا واحد و کمال من شهود ما تره فقد صدق و ما عرفه من جمیع معرفت حق التوکل  
 و التسمیه و وصفه و الوصفین علی الامالی به استیضحت ذلك علی التفصیل احدی الا حاطه مایه العالم  
 من الصور فقد عرفه و لا یحاط به علی التفصیل كما عرف نفسه علی التفصیل و لا یحاط به علی التفصیل  
 معرفت الحق یعنی نفس حق از معرفت نفس تعریف از معرفت گفته شد که قابل تخریر مطلقا  
 انجحت که مقید حق مطلق است ناقص لعمري است که در حد و مایه و باطن آن چیز است و در حد و مایه و باطن آن چیز است  
 نیز یکدیگر حق آن جمیع آنچه تخریر داشت او را آن کرد و مایه و باطن آن چیز است و در حد و مایه و باطن آن چیز است







[illegible]

در مراتب خود ظهور برسانیده باشد و مانند فیض الطاهر و الباطن منك فان الصورة الباقية اذا  
قال عنها الروح المذمومة لم يبق لها اثار و لكن يقال فيها انها صورة شبيهة بغيره لا انسان فلا  
فرق بينها و بين صورت من حيث اوجها و لا يخلق عليها اسم الانسان الا بالحواس بالحققة و هو  
العالم لا يمكن ان يخلق منها اصلا لهذا لا يسميه له بالحققة و لا بالحواس كاهو من الانسان اذا كان  
خياضه تعريف حقه مراتب انشاملت ظاهر و باطن انسان از انجهر آنكه در حد و بي اين ميگوي  
كه الانسان هو الحيوان الناطق ظاهر او كه آن بدن است معرفت بخير من كه بروي صادر  
كه جسم حساس و غير الانساني و است و باطن او كه روح و نفس است معرفت باطن چنانكه بعضي  
بنطق بتجربة نفس الطهرات چنانكه بدن را بي آنكه او را حيات و روح و نفس است انسان فخلق  
مكره بجانها و اعياها كان كرم صورة باقية بجان حيوانية ليست برادفة ان الانسان باق و انما  
خادوي دان مقصود آنكه انسان بروح انسان است و روح او بغير اعتبار كه نطفه فيم من نوعي كه  
صافين چنانچه ان وقت كه جان جان آنست پس كه در من مقامت كه كشتن انسان  
راين من خود محال دان انسان را توان گفت كه نسبت انسان نموده اين گفته آخرين كه چنانكه در  
اينست كه شيخ قدس سره ميگويد كه و هو العالم لا يمكن ان يخلق منها اصلا چنانكه از من زوال  
و از ان عدم عالم با سر لانم آيد كه حق تعالى هويت او بغير هر يك و كل الطل است و قيم و بقاء و روح  
حيات و وجود هر از است و زوال و عدم و انها محضات و جليات است كه منقهي و هم آن بود كه  
مكرر قابل است بقدام عالم كه چون زوال و حال و محال و كل قدوم است لا زوال بغيره عالم كه  
صورت او است قدوم بقدام باشد اما ان هر دفع قدوم او كونيتم كه مراد از اين دوام عدم انفكاك اخلاص  
انصاف و ظهور و وجود و بقاء است هر چنانكه كه بعد از كردن صورت و نبوي و عبادت است هر از نبوي و  
امر و ركن صورت كه بماند كه زوال پذيرد و بماند كه باشد كه باشد چنانچه او عالم  
بود كه نبوي كه نبوي و هم نبوي و حال هيت با الهيت با اختلاف نسخ فوق تعالى را باشد بغيره  
چنانكه او را الهيت است هر چند الهيت را با ملا فطر نسبت داشت با شريته و دوم الهيت است



دره نور

دره که می آید این می گفت که السلام علیک یا رسول الله ایضا بت مایل دلالت شود بر  
و دانستن حق جهاد و نبات و آنکه ایضا از دانی و نطقی هست و در خبری دیگر است از عبد  
الله بر مسعود و هر که گفت ماضی حضرت رسول درم و طعام یعنی درم که تسبیح طعام می بینیم  
در حالت غیبت آن و در خبری دیگر است که هیچ دروغی نباشد که آن مودن باور شد که  
نه در روز قیامت و نه کواهی دهد و قول بالا خط باقی العالم من الصور بقول است از زبان  
محمی بان و آن زبان اهل کشف تر که اهل جهاد می گوید که ما تسبیح ایضا از آن درمی یابیم که  
علم ما محیط نیست تصور عالم و ما فی العالم اهل کشف می گویند که ما نیز کشف بقا صیل وجود  
ما فی الوجود باورها احاطه نمایم و جز آنکه حق ما را آن دانای و دانای و بشنوند در پیام  
نامدکی هر چیز که در عالم است از تصور تو خیر داشته شود بفن و تسبیح که آن احاطه  
عالم گردد پس حق به از این تسبیح که محمد و بنا هستند است تصور عالم و حق و روح عالم است  
و متصرف در هر بیت روح است بدانای که حق و هنر عالم الشرح است و محال خلق انسان حمله  
مرحمت حق مطلق را حد کوی و ساکنی پس محمد و بنا در ظاهر خلق بذات حق هم حق گرد می آید  
آن اجماع در حق و لیل الله و لیل العالمین یعنی جانچه در سوانی بفهم حق ذات خود را بداند  
خود متنی و عالم و مطلق بود در لواحق که مقام تفصیل است حامله ذات او هم ذات اوست  
و اوست بقا ای یعنی پس مطلق پس مطلق پس متنی و متنی و غیره از سدا لیکن در باب این سخن  
اهل کشف لا نیست که در هر در باب و در آن هم از متون میگویند تحقیق البسیر مطلق به تسبیح  
و نقد پس حق بدینو خبر و نه است که نزد ما که اهل کشف و در فایم آنست که تسبیح جهاد  
و نبات و حیوان و جمیع را از ارج است و بنا و نطق اما احساس جانچه از انسان حیوان  
کرد و دیگر چیزی نمیتوان کرد بغیر اهل کشف که ایضا از همه احساس مطلق بود و تسبیح و نطق  
ی تواند کرد و هم تسبیح قدس میسر میسر باید که اهل کشف از جهاد و نبات و حیوان می شنوند  
نه آنست که بر این حال است بلکه زبان فصیح قیلاست بر اهل کشف است و بسجی ایضا

استفاد

استفاد باقی جانچه چنین میگوید که هر آنکه تسبیح و مودن باشند زبان حال و حال آنست که چنین است  
که ما نیز بعد از آن که با تسبیح ایمان و تسبیح علم این عیان در حالت کشف است و هر چه در میان  
زبان فصیح ذکر صریح شود و بچشم سر عیان مشاهده ایضا از کلام اما بلسان مطلق شوق آید  
منا و تحاطبنا حاطبه لغات و نطق بحلال الله جلایه که کل اشیا و این ضعیف که بوی کشف  
و تمام ایضا تسبیح در حضور کمالی از ذکر لا اله الا الله ده ثوبت متوالی کن و آنکی که  
آن کامل از آن و صن و بساخت و آب می آید تسبیح شود و آن کامل حاجی عبد السلام نام قدس  
الله سر این احوال در بلیغ تسبیح که از نوا می میرانست دیده و شاهد نا اهل کشف و آنکه  
بالتسبیح کت مقدس و آن قلت بالتسبیح کت محمد و آن قلت بالاسم کت مسدد و کت  
بالمعارف پیدا و آن قلت بالاشفاع کان مشرکا و من قال لا اله الا الله مریدا و ارباب التسبیح  
ان کت ثابا و ارباب التسبیح ان کت مفردا و ارباب هولانت هر و ترا فی عین الامور  
سرها و مفید و باور که کفیم که متره حق مطلق را بقید و معجز میگرداند و بسید حق مطلق  
محمود و محمد و دیدند اند و در وجود هر بیت ناقص اند در بیت اول کت که و آن قلت بالتسبیح  
کت مقدس الخ و کفیم که قابل بر تزیین و تسبیح در هر دو مقام او را معنی میجو و در فای  
مستقیم است و در بیت دوم کت که کت مسدد یعنی جاعلا نفسك علی طریق السداد و سدا  
یعنی بین اهل المعارف و تسبیح الرسل و چون آنچه مستحسن و مستفید بود عند العقل  
بیان کرد در بیت دوم بیت دیگر آنچه متنی علیه و مزج و جری است بیان میکند و میگوید که  
و من قال بالاشفاع لا و اشفاع تصیغه مصدر باید خواند یعنی در ضار فایلا الشفع و شرکا  
صیغه اسم فاعل ان تسبیح یعنی کن من تسبیح مطلق غیره و افزوده بصیغه مصدر باید خواند  
و موجد بصیغه اسم فاعل و آن انگیزی باشد ایضا غیره یا حق نکند و یعنی آن باشد که هر  
خدا را عبت گوید تسبیح باشد یعنی ایضا غیره یا حق نمیکند و انگیزه که امر حق میکند  
یکایک و بی فایلاست محال است که هیچ وجودی با حق ایضا تسبیح نمیکند و جز فایلا تسبیح

ط















اوتز در مرتبه ظاهر و باق موافق است اما فی قدم در مرتبه باطن که مقام اوست نشانی نهادن  
 منکر و نامشروع و نادانی فی هر چه ندانی نینداند و گوی و الله اعلم الکون بلکم فی المولود انما  
 لا ایست که اگر فی جلد اسلام در دعوت خویش جمع میان تشبیه و تمیز کردی چنانچه در کتب حق  
 تعالی جمع در بوده است در آیه مذکور البتة فم اوان دعوت را اجابت کردندی مطاعت و عبادت  
 در آید ندیدی چنانچه ایشان را که ایشان را تشبیه بشینند مذکی مناسبی میان حق و او افتادی  
 از آن روی که ایشان که در تشبیه مرفوبند بلکه اثبات صفات کالیر را و آنان و اسلام خود را  
 میگردانند آنکه میگویند ما تعبدیم الا فی ربنا الله فی فی یس یا ایها الناس سرب عبد الله بید است  
 تو فی آنکه ایشان سبب قریب گردید و قریب ایشان باشند بگردید و دیگر آنکه اثبات شفاعت کردی  
 را ایشان را بگردید و هر آنکه صفت کالیر را شفع بایس که فی م از راه تشبیه که ایشان با سنا  
 بودند با ایشان در جماعت سخن او در تشبیه و هر در تمیز فی جمله می افتاد تصدیق فی جرح بر است  
 میگرداند اما الآن بوی که دعوت ایشان گاه آشکارا بوی بی ظاهر میگردید یعنی مزیت صورت  
 نظایر هم و که دعوت ایشان نهان میگردید بیسوی باطن من خیر عقولم و دعا انهم لا یمرو  
 متغیر میشدند و قولی نمیکردند و حکم ضرورت را که نجای سال ایشان ساختن بود و نصیر و تمیز  
 بود فی کار نهایت بود و مخالفت بغایت ایجاد طلب ستره ایشان کرد تا وجود ایشان از  
 میان بر خیزد و ستر کرد و گفت استغفر لکم امر کل غفلا یس ایشان مغفل یعنی هستند که  
 در قیامت خود می شنیدند که آنکه نفس اسایه محبوب است بر محبت ایمان و ذوات خود در آنکه  
 مغفولت با نفس اماره خویش نمیکردند و نصیرم و عدم ندایم با نصیرم علی الذلیر یعنی جرح علی السلام  
 نفیر از ایشان است که در دعوت است که قابلیت ندارد و بی هیچ وجه از ایشان یعنی اعدا و حکمت آن  
 دعوت فی بیان ما لا یفید در شب سیر و در روایت که ایشان را از اندام بقیع در الحان و غیبت بدعوت  
 روحانی که بیل هایت را از آنست یا با ظاهر و مهادت دعوت صاحبان قوای عبادیه ایشان را  
 خواندم نه روحانیت در ایشان از آنکه در ویر صفا است و مهادت بلکه هر روز ایشان از قبول کردند

دعوت و هر چه دعوت اجابت در ظاهر مختلفه بصیرت کثرت یافت و در علم بزدیم دعا فی الاذکار  
 صاحب نظر میگوید که فی جرح علی السلام در بی قول است که اجابت عدم قبول ایشان میکند  
 مطلقا با آنکه دعوت با ایشان یعنی جرح را نکرد بلکه از عدم دعوت اجابت را بقبض و آثار و بعد از آن  
 من لا آثار و وقت اجابت سرب فی من و انما انما حصل از قیام فی صوره انکار و الاستکبار کان مضرب  
 دعوتی بفرم و دعوت علی المولود و اما طایفه عده مجبوس و معلوم و علی عبادت میگویند فی جرح الغفلة  
 عما لیه دعوت و هم فی اجابت ما استوی علیهم فاصبرم و اعلم فی کل المدح و الذم اذن ایضا باطل است  
 الاجابة بالکلیه بالکلیه و ذکر فی ما هم دعوت ما من دعوت بعلیهم یا یحب علیهم من اجابت دعوت بفرم  
 العالی یا الله انما اشاد الیه فی جرح علی السلام بفرم من انما علیهم بل انما الذم فاعلم و در کتب  
 است غم یعنی جرح گفت بعد از آنکه قریب باشند که از ایشان اجابت دعوت من و اجابت از یک  
 در واد و در اجتماع مستند کرد ایند لقا بکون هو و ایشان نزد سخن قبول نیاید و جعلوا الصلایهم  
 فی آذانهم و ارباب من از لطیف علی الله بر وند که ایشان را سخنان در علم اید بالله و اسما و صفاته  
 و احیای کشف و شهود و دلربای و جود و جود و جود فی جرح هم اما فی حق و در حق قیام از روی شریعت  
 فی است ایشان را از روی حقیقت مدح نیست ایشان را پس یعنی مدح باشد و معصوم و دم چنان که  
 شایسته میکند با آنکه ایشان دعوت بالقرآن قبول نکردند اما دعوت بالقرآن قبول کردند و میان مدح و عین  
 کنیم که فی جرح ایشان را با هم ظاهر که آن شریعت است و عالم ملکوت پس ایشان را با هم از جرح نام ایشان  
 که آن امر وقت است در عالم ملکوت پس ایشان را با هم باطن و حق اند که آن غفلا فی الله است ذاتا  
 و غیر جرح و حال آن در اندام عالم حقیقه و بداند پس استعدا و ایشان با آن و اگر در و شایسته  
 که آن مقام خویش فرقی کنند و ندانند و اذات این کمال پیوسته پس میگویند و کون بیای خود را  
 از اجابت دعوت بچیل بر میشد با بی سجا بلال معنی آن دعا می که نام خود بعلوم میداد کرد اند  
 نا حق جرح و لا تم تجلی فی ذلک و صفت جرح با ایشان تجلی کرد و نسبت بکلی ایشان را و صوفی  
 کمال مدح و حاصل آید که مقتضای استعداد ایشان است پس فی جرح هم ظاهر است که اندر علی الاذن



من الکافرین و تبار ایشان کرد و ایشان را بکار آید ایشان را بود برسانند و اگر بدین پیغمبر کرد عاقل  
ایشان کردن بافر کردن و کمال ایشان در این باشد مثالی خواجه چنین گویم که ما در محسوس می بینیم  
که کسی که وی بشناسد بگوید یا هر چه می بیند و آن حضرت در تفسیر از خود دفع می تواند کرد و اگر هر کس  
در عین حسیست که در هر دو عالم می بیند از کار و رفت ایشان و قبال انسانی ضرر خود می طلبد  
یا از خدا بدعا نماید خود می تواند از آن در هر حال بیاورد و کمال خویش در این دنیا می بیند و همچنین  
در احوال عارفان است نوع یا جاهلان است او متکبران است او اعارافان است او می دانستند  
که استعداد ایشان نیست و اهل وقت و غیبه است و خلاصه هر چه در این دنیا وجود دارد و می بیند که اگر  
بعد از دنیا بکار بماند خود رسید بدان مخالفت کردن در ظاهر بقضای استعداد خود و علم قبولی خود  
بآن رسیدند اما جاهلان ایشان اگر چه آن یافته اند و استعداد ایشان از اهل دنیا  
ایشان را بکار و اصول خویش برسانند و اما کفران ایشان خود خارج از این تصور است  
و شیخ از این بحث تقریر فرمود و جاهلان است اگر چه هیچ مانع از الله علیه نبوده که در این بحث  
تقریر عارفانست نوع است و بدین نظر سرفراز ایشان و اما با بعضی بود که باشد که اما بعضی  
عارفانست و بعضی نوع آن عارفان بود که با وجود آنکه دانستند که دعوت او حق است و تمام  
نیکردند و کوشش می کردند و چنانچه بر سر می کشیدند تا آنکه که رسیدند به آنچه رسیدند و علم انچه  
اما از بعضی دعوت را به اسان القرآن و کفران لافران و من اهل القرآن لا یصلی و من  
الله الی فی حشرات از جهت لباس و عاقل نوع است و علم یسند که اگر نیز خواهد که مستحق  
از تعلیم و عطا است و اسان تعلیم کردن نوع عاقل بالله یا بجهت اشاره کرد با اشاره  
و حیوانها را مدعو و فرقان مستحق از فرق جلالی و قرآن مستحق از فرج کردن و هر چه در این  
عاید است بقرآن و فی و ان کان الفرقان حاصل فی القرآن و گفته اند شاید کرام کان حیوانی  
باشد عاقلین یعنی جانوران من اقیم فی القرآن الذی هو مقام العلم هو من الفرقان و لهذا  
اسان است مقام قرآنی و چون حال الفاظش بدانی نظیر لفظ یا عیض کردن و تالیف من بعض سخن

برای ای معاد که هیچ قدر نمی گوید که نوع مد است که قم دعوت از انجست نمیکردند  
که در دعوت او فرقا نیست میان تفریق و تشبیه و حال انام در دعوت قرآنست که انجاست میان  
تفریق و تشبیه و انجاست نوع می شود که اگر مقام نوع دعوت بتمام جمع بود و نوع واجب بود که انسا  
در اول او بر آن گذاشتند و دعوت جامع باشد میان تفریق و تشبیه که هر یکی صاحب دعوت واجب است که  
سعی و جداد در آن با آنچه ممکن است آن را با فیض العالی رساند و اگر علم باشد به لام خوانیم و چنین  
گویم که همچنانکه نوع انسا که در هر عالم را که عرفا اند که نوع انسان در شکست می بیند و از این  
تفهم تعلیم و تفریق انسا که می تواند کرد دعوت سبب انان او بود و فرقان و هر آینه هر که تعلیم  
کند کسی را چیزی که خود نیز به آن عالم بود پس اگر علم خوانیم می فهمد و می بیند و علم انفسد برین  
اعبار از این نایافته آن ده که نوع هم انعام خویش خرد اد باشد که مقام فرقان سر است نه مقام  
پایگاه اگر چه مقام جمع که آنرا است عارفان امور با انکه ایشان مقام تفصیل که آن فرقا است دعوت  
که در مرتبه من در دعوت است و در علم کلام اسو ستم و در فرقان و من اقیم فی القرآن لا یصلی و من اهل القرآن  
اسان است یا عیض که گفتیم که هر کس را که بر تفریق یا تشبیه نصب کرده اند از آن بجا و زمین تواند  
کرد و در مرتبه و در هر دو عالم می تواند ساخت و تقویر و لهذا ما انحص القرآن لا یصلی و من اهل القرآن  
خواهد گفت مؤید این سخن دان پس هر کس که در این مقام جمع باشد انشته باشند جمع میان تفریق  
و تشبیه در دعوت و بعد از آن کرد و کوشش تفصیل می کند بجهت طرف تفریق و مطلق یا تشبیه  
مطلق کرد که آن فرقا است و قبالان فرقان معجزه در هر دو قسم یا منزه نه است چون نوع  
در حالت دعوت یا منزه نه است و نوع نوع که ان تفریق می بیند و انسا جامع است میان تفریق  
و تشبیه و نوع عاقل و من است و قسم اول و ثلثا سخن ششم دوم شنوند و قسم دوم بطریق  
اولی که سخن ششم اول شنوند و قسم سوم جامع میان هر دو و هر دو عمل کنند و انبیا  
هر دو را هم کنند و هر چه می بیند و ان کان فی فیض و اگر چه فرقان حاصل است در فرقان جامع است  
هر دو مستحق را هم تفریق و تشبیه و این تشبیه و تفریق را جزء مقام قرآن باشد و فرقان



این باشد و هر چه که در آن باشد فرقان باشد و الا بجز آن که گوئیم که اسم کان غیر نیست عایدین چنانچه  
گفته شد بلکه در این مرتبت ان احوال و احوالات و کمالات و کمالات نیز قیود و احوالات نیز تقسیم و تفصیل  
باید تا این تقریر کردن بشاید بلکه هر که مقیم مقام جمع شدن احوال باشد از آنکه حق بیند و حق  
مثل مجذوبین و موحدین صرف که ایشان هر کس در آن مقام تکلیف مقام خرق بیرون خلق  
و خلق و اینها را جمع میان تشبیه و تمیز با هم حق الیات کند در مرتبه حقیقه مطلقه که آن احدیت و حق  
است و هم خلق الیات که در مرتبه حقیقت که آنهم او را و در در کثرات مشهود است و آن کل احوال  
که کس نکند مطابق اول و در حقیقه مطلقه نیز در خلقت به تشبیه قابل باشد و در حق  
و در ناما الصنوع القرآن الاعمی تعلیل است مرا فضیلت مقام قرآن را که جمع است میان تمیز و تشبیه  
و اکلیه از مقام فرقان و تفصیل که اگر چنین بودی که آن مقام اکل و افضل بودی با کمال  
و افضل موجود است که محمد رسول الله است علی الله تم محض شدی و تجلی است او شرف  
بشریف جریست شدیدی و حال آنست که از مرتبت ساسیت اتمام قرآنی خدا مکتب محمد است  
الزمان و مناسبت است که همچنانچه قرآن جامع است محمد بنو نظر نیست مرا اسم اعظم جامع را  
فالجمله الجمع بانفاق الجمع اوی و اجمع فلیس کلمه حق فی الجمع الا فی امر واحد فلان نوحا فی مثل هذه  
الآیه لفظا ایاوه فانه شبهه و نه فی آیه واحد بل فی نصف آیه و بیعت فی مریلا من حیث حق الله  
و روحا و نه فاما غیب و نه از ادعای لیسان من حیث صودم و نه و ما جمع فی الدعوات مثل  
لیس کلمه شیء متفرق بر احوالهم لهذا الفرقان فرادهم فراد و فراد جمع و فرادست یکی آنکه بصیر  
مبفی المعقول خواهد شد و بیخبر این باشد اختصار محمد بن المقام مذکورها است که الیر لیس کلمه حق  
جمع بین معانی التوریة و التشبیه فی کلام واحد و یکی دیگر آنکه بصیر مری المعامل خواهد شد  
و بیخبر این باشد که اختصار محمد اتمام الجمع فیه تفرقه لیس کلمه حق فی الجمع بین المقامین فی کلام  
واحد پس از این سخن آن مستند ذکر در مقام محمد جامع میان کثرت و وحدت و جمع و تفصیل  
و تشبیه و تمیز بود و اگر این شل این آیه آورده می شود و آن دعوی کرد که لفظ ایشان

بناجیله

بناجیله و کشندی مطابق اول لفظا آن ایشان آیه گفته شده که نه از مرتبه بود لیس کلمه شیء  
و نه دیگر تشبیه بود و هر اسم الصبر بلکه کنیم که در هر مرتبه از وی هم تمیز بود و هم تشبیه  
چنانچه شرح داده شد حق را دعوت قدر شیب کردن ایشان شد دعوت کردن ایشان حق  
القول و الا و اوح که صفت غیبی از چنانچه لیل نیست یا با غیب است و دعوت کردن ایشان  
بروز عیار است از دعوت ایشانست من حیث الصنوع و الجمله لم یستمر اجماعا بدان که صفت حق  
دارد و شهادت که روح نیست باشد شهادت پس از دعوت الیر بنو نیزه تعلیق  
باشد و اگر نه ای بود تشبیه متعلق بود و جمع میان هر دو کرد چنانچه در لیس کلمه است که  
فرقان موجب قرآن ایشان باشد فرقان از نفس اند دعای لیخبرهم لیس کلمه هم و در هر  
ذلك منعم لذلك جعلوا اصابعهم فی اذانهم و استغشوا ثیابهم و هذه كلها صور الاستیلاء  
و عام الیها و اما دعوات بالفعل بلیتیک یعنی بعد از دعوت لیلی و نه ای حکایت کرد حق  
ان تقرب خود و خرداد ان حال دعوت خود ایشان که ای دعوت ام التفرقه و مغفرت را یعنی وی سرایت  
و نه مانی ایشان که قهر وی بودند در یافتند ایضه که دعوت تکلف است مر حقیقه امر و دفع  
محانت را بر سبیل آنرا از آن دعوت کرد بالفعل بلیتیک که تسمع و طاعت و بلیتیک قول  
و اجابت و ایضه آن بود که جوبه دانستند که پوشش ایشان مطابق از دعوت است نه  
کشف استیاء پوشش را به ایاد ایشان از آنکه ایشان که بگویند در آوردند و جانشین در  
کشدند که درین جمله آنها دعوت قبول و دعوت است جمع و طاعت تا بسبب این فعل طالب  
استان وجود خود کشند با آنکه عزت حق در سید افعالی و جودات متعنه ایشان کند  
و اگر گویند که هر معصوم از ان ایضه فی داستان بیانات موجوده غیر فایده می گویم که آن  
نقص درم ایشان بود از اشارت حق علیه السلام جامع فیهم هذا الشیء میگویند و در ظاهر  
تا آنکه تفرقه در مرتبه حق لیس کلمه حق الیات لللیل و غیره بلیتیک از عن نفس صلی می  
انه او نیست جوامع العلم فادعاه محمد صلی الله و هم قمر لیل و نه از ادعای لیل فی بار و نه از



















عبارت از آنست و آن نسبت با عالم ملکوت زمین است و عالم ملکوت کائنات او پس دعا این بود  
 باشد که ایشان را از عالم غلا فی جہاتی که جہاد عالم و معانی آن را نیست خلاصی ده تا باین حد حقیقه  
 رسید و اگر کسی که مراد خود همین مقصود است که آن نیز حضرت است ان امهات حضرت هم در آن  
 این تحقیق توان گفت که بعضی ایشان را در آن زمین همان بلکه در یک زمین شان در آن ملکوت  
 آنچه از آن بر و آن است بد که منها خلقنا و فیها نعیدک و فیها نموت و منها نخرجکم تا آن آخری نزد ایشان  
 واضح گردد که سالکین در آن در حضرت فلان حضرت آئینه ایمان و حقایق اسرار آنحضرت  
 بروی روشن گرد و بطن زمین حضرت آنحضرت است و از خبر رسالت صلح برین فی که القبر اول  
 متعلق من شان آن آخری و آخر متعلق من شان دنیا شاهد است و صحیحین القبر اما و حضرت من این  
 الهیة اوجده حضرت ایشان را که بگوید او دلیتم بجعل یطیع علی الله له ما فی السموات و ما فی الارض  
 فاذا دفت فیها قامت فیما و هی علم ملک یعنی ایشان را زان پیغمبر که باطن زمین حضرتی آن  
 حضرت آئینه است در محفل و محفل را به او کلمه محمد است که فرمود که اگر مثل جبل و کوهی که  
 در بطن زمین است ای آن با الله یفید نقطه من کائنات و زمین هر چه در آن و درین است و در  
 مطلق است که الله اسم او است پس نسبت تحت و فوق با و یکسان باشد و باطن زمین  
 باشد در باطن کائنات باشد و باطن زمین در باطن کائنات باشد و باطن کائنات در باطن زمین  
 که در باطن کائنات باشد در باطن کائنات باشد و هر چه در باطن است که عالم از تحت است  
 است و هر چه در زمین که عالم اجسام است هم او است و بی فرمود که الله نور السموات  
 و الارض پس آسمان و زمین از وی عالمی باشد و چون ایشان بپوش طبعی بپوش طرف او بطن  
 از تحت است و سائر آن غیوب عالمیات و در بطن ارض در آن مقاماتی که ظهور است هیت  
 آنست که آن خواهد بود و اکوینت آن را در حکم من و اولی ان توتوا غیر در بطن ارض با  
 حضرت آئینه در شاهد است و دنیا بیدار و منها نخرجکم تا آن آخری خلاصی از انوار و یعنی  
 خون کوه شد که بطن ارض ملکوت ارض است و از ظاهر هر که ملکوت بطن زمین و آنکه ملکوت

اشادت کرد آنرا که ملکوتی بود که باطن ملکوت ظاهر است و آن زمین همان را باید که باطن ملکوت  
 که و عینا اوجده و منها نخرجکم تا آن آخری یعنی کما اخرجنا که من عالم ملکوتی باطن ملکوت که باطن ملکوت  
 الیه و نخرجکم تا آن آخری یوم القیمة پس ابتدا و در بیت آخری است ان یقیدنا فی الله است و چون  
 حقانی سرمدی و بعد از آن در ملکوت و ملا موت در جسد بعد از نعیم و سعادت و استغفار و نعیم  
 و شقاوت و این باشد معنی آنرا که زمین کرم در معنی منها نخرجکم تا آن آخری که ملکوت  
 خلق الاعمال المسیة و ملکات اوجده العلوم للفقیرة القیمة و ملکوت فی نفوسکم و فی الاصل فی الوجود  
 یعنی این باشد که هر کس که از آن ملکوت بطن زمین بر و آن در یکبار در کرم و در کرم و در کرم  
 خاتم الاشیان من دنیا الی باطن الارض آن حضرت روحا غالب شد و هیات هر اشیاء مختلف خواهد بود  
 چرا که استعدادهای مختلف بوده که تعلیقات متوکل و کما یقولون بعثت بیان از معنی جان  
 و اختلاف فالوجن تعلیل باشد مرهفته عالمه و نفس را و اهل النبی را که کرم که تعلیل است من کرم  
 بدو علم این ان بصیرت باطنی و کما اخرجنا و اخرجنا باشد که من جمیع دعا در کرم را نشان که هر اشیاء مختلف  
 و خواه عامه که ایشان را بطن ارض در آورده تا هر یک را در بطن ارض آنجا حق است و باطن بطن ارض  
 دعا جمل بطن صیغه واحد کرده که لا ندی فی الارض من الکافین دیان که کافران است او و چون  
 مختلف بودند بعضی حذر را ساختند و ستر کردند از انجبت ایشان را که فرمودند و بعضی دیگر که  
 نشان شدند و جاید شدند و ایشان خود را کافران اهل اند و چون جمیع احوال ایشان را خلاصی  
 ایشان را و هر چه بود از این سبب دعا بر طریق عموم کرد تا هر را شامل شد من الکافین الذین  
 استغفروا اثمهم و جعلوا اسما لهم فی اذانهم طلبا للستر لاه دعا لهم بغفر لظلم و الغفر لظلم و ارا  
 امدایعهم للنفقة کما امره الذین من الکافین متعلق است با آنکه از ان و قول دیا را و ارا  
 کافین سازید است طلبا بخیر و مقصوب باشد بفتح الجمل بهم سه سفر و چون اثم و قول دیا را  
 بقیه آیه سابق است که لا ندی فی الارض من الکافین دیا را و دیا را بفسرت باطن یعنی فرج و غیر  
 در دعا و علم جیس گفت که بر و در کافران را که من بر و کافین از این پس ستر کافران بپوشد

باشد

در کرم  
از رسته







آنکه طایفه است که بغیر این که موجب فساد است مستحب باشد از نجات آنرا بکمال تفحص و دروغ  
اهل الفیض بکلام باید خلاصه که عفت بیان ظالمین است و از غیر اهل انزال العیال و بنی العیوب  
است که بحسب و مستحب غلبه یافته کشته باشند و در غیر این از ملامت که کند و در اول  
که منقرض است و بعد از آن هلاک است که آن قریب به الله باشد از امران عیال این  
گفت فلا یعرفون مقومهم و یحییون دینهم فی المحمد بن علی بنی هاشم و آلهم و جمیع السائرین  
فی طایفه قوم نوح هم لا یزالون الیه کما کما فی الحادی بن فی الکتاب الشریفه فی المیزان علی بن علی بن علی  
بنی هاشم و آلهم ای ذواته عزیزان و اولاد و اولاد و اولاد و آلهم و آلهم و آلهم و آلهم  
که در حق هم بتمام افتاء بالله رسید و از آنست و علی بن نوحی رفع شده که مستحب است دعوی بود  
جهت بخیر و عیال است عیال ایشان کالات باصول و فروع و اقربان خود عیال و عیال و عیال و عیال  
تا جایی هم بقدر الله برسد و دلالت بر اینست که دل او رسید باشد و هم چو که چون دل او  
باشد بیت الله اعظم آن دل بود که بحکم کاتب المومن بیت الله یا بحسب استغنی فی ولا ساری  
والکن یسخر قلب عبد المؤمن کذلک اولاد بیت الله خواستند به عجب و بی نی که آن مترلق باشد و  
تجلی حق شد باشد جز حق بی نی که پس هر چند فی و ظاهر هر یک که در آن کند و آن اخبارات الله باشد  
چرا که حق قلب در حق از ارجاس بدیده مظهر و از کدورات و اجاس معاینه مقدس گشت  
و در بی و از شد مطایق ماهر الامر علیه من الله باشد و ملام که تعلمات نفس و مرقرات سلطانیه  
در آن در بیان باشد و در جهان دال هر که در آید بی هر کس که بتمام عین دل برسد در حالی  
که مؤمن و صدق و عارف و واصل باشد مثل و بی هر چونی که بر دل و لب بگذرد و هر مایه  
که آن خطرات که او را و نماید هر آنکه برانی باشد عقول و نفس که به هر چه بدلت و صفت  
الهیونان سرسید باشد صغیر علیه و قالیه در ایشان بدید آمده باشد ایشان را جز آنکه  
جبروت باشد و خود را ایشان نیست که کی پند و لا نرد الطالمین الالبان و ایشان نه ظالمین الحق  
اند بلکه ظالمین مصطلح اند یعنی اهل غیبت و از آنست حال و استغراق که در آن فرآوردند

أطباء



مانند بخود بنام جلال یعنی در تحت قیاس سرخرای سید و نهان کرده اند و در خطای قدس آن  
 نظر اعتبار از قیاسی و مجاز که اولیای تحت قیاسی لا یمیزم غیر بی حکایت حال ایشانست بود و حق  
 خود را بیاد ریاضت و مجاهدت بر داده اند که بر تیر تقدیم فزیم ظاهر نفسه ایشان حاصل شد  
 جناحه ازین پیشتر گفته شد و چنانچه حریف و غیبی و بر تیر تقدیم فزیم ظاهر نفسه ایشان حاصل شده اند  
 که ایشان را معرفت خود و شعور نبوده و وجود نماید است چرا که فایده در ساحت جمال و جلال الله  
 و مشهور ایشان ذات حق را در لایزال است و نشان در محمدیان موصوف سندن انسان صفت  
 هلاک یعنی فنا در وجه باقی خویشا نه فهم و کل شیء هالک الا وجهی ای ذاته الموجه مع لایزال  
 مع غیر الوجودی الا وجهی المطلق و تبارک و تعالی ازین قیاسی کلی که جانشین نبوت و پس جند  
 مرتفع شود و ظهور برین چنانچه زلاله در عالمها و باریان شعاع اندازد که لم یملک الیوم الله الا  
 القدر پس قول کل شیء هالک الا وجهه میان مشرب محمدیان باشد که با وجود لایزال و سوم و نکستی یعنی  
 بجز این برکت یکسان حق بر سندن الله را جعلد من جلهم و اعزهم و اعزهم فی الزمان و غیره ما کمال الله  
 القاسمی قدس سره در قول فی الحمد بین هند و جبر گفته است یکی آنکه که صفت ظالمین باشد یعنی  
 الظالمین الکائین فی الحمد بین یا حال باشد الظالمین و مراد از آن ظالمانی باشد که موصوف  
 با صفا در آیه الذین اصطفینا من عبادنا فمیز ظالمه لنفسه لایزاله سیم آنکه صفت باشد  
 مرتبه هلاک هر قول لایزال ای هلاک باقی هلاک باقی هلاک و افعالی الحمد بین ای الحمد بین ظهور  
 چهارم آنکه متعلق بشهرود باشد فی قول شهرود هر وجهی لایزال الحمد بین و دوم و بجز آنکه کلامی قطع  
 باشد از باقی و جمله باشد شیند از جبر هر چه بقدر فهم هذا الشهود یعنی در محال این  
 شهرود موصوف هست پس قول فی الحمد بین جبر مبتدا باشد و هذا الشهود مبتدای و یی و الله  
 یخبرهم جمیعاً عن المسترشدين خیل و من اراد ان یقف علی امر من حق تعلیمه بالمرئی فی ذلک  
 نوع و هو فی الزلات الموصولة لثبات السلام شیخ مع ابن العربی قدس سره و در این امر  
 فحق جبر حق حق باین سخن میهن که هر کس بعضی اهد که آنچه بیشتر ازین گفته شد جبرین

فصل اول

از اسرار و حکم حق میماند که مشرفی کرد و تفسیر را بطریق تاملات و کتاب و بیج و یامع از تحت بقضی  
 که نام آن تاملات است مطلع کرد که مکان اعلات و مثلاً قطب است و مزارع روح از اینجا  
 و مزارع حق و بیج و از آن مقام است و اگر تامل ظاهر حق اهد که تامل یکبار اهد که در قلم آورده اند  
 از اسرار و حکم حق و مطلع کردند و حق الزوی بکتاب تاملات موصوف است و آن کتاب است از  
 مصنفات شیخ که در این بحث تاملات روح ساری و نیای او الیایا میکند و چون بیج میرسد  
 اسرار لطیفه را بجا یاد فرموده است بیشتر از آنکه در کتاب بیان کرده و این صغیر صغیر  
 بران کتاب واقف شد آنکه عرف ناکنه و بطالع سرمد در آن آیه یعنی توام کرد آن خوابد باین  
 فریاد لایق که استقامت الله تع و اگر اصل بختم و سر آمد باشد و آنرا بدید با سیم در خواست اند  
 لطیفه سرمد که بآن بر سندن است که باین فضل لایق گفته تا خواست که ان وی مستفید  
 کردند و با حق و دال و آنرا بدید علی خیر یاد کنند که مقصود کلی هرین است والله الموفق و غیر  
 میگویم که درین معنی است آنکه شیخ قدس سره ظاهر آیه نا که در آن بیان اهد که بیج و فیم  
 اوست بکلی مقلد کرد اینه و از ظاهر اهد و کرده و ملاحظه مقلد مقلد و مقلد اینه  
 از سرور اینه از غلظت مشایخ و بی باشد اضااف بدیهم که منبع گفته شد و در نظر بر این قض  
 اند که خطی در حق بر رفته و بر صابر مینر عارف بجهت سبب آن پوشیده باشد اما در کتاب معانی  
 القصص من معنیوم المضمون که این فقره بر بعضی از آن بجز بر آورده و بعضی در جمله تصور  
 کرده آن مقام که در افساد الله القدر بر حق بدیمن و معنی باینند و این مسکین را در عایا و در  
 والله الهادی الی سبیل السیر **فصل حکمة قدوس سیر که در السیر**  
 بدان ای صاحب نفس نفس و ای انسان المیر که محمد آنکه سبوح مشتقات از تسبیح  
 قدوس مشتقات از تقدیس و هر دو در بعضی تکرار شده اند که من یکا لفظ که هر دو را  
 یعنی تطهیر است اما سبب این اصطلاح باینکه در این سبب است از تسبیح که تسبیح  
 تکرار حق است از سر یک و صفات نقص حق و عجز و ضعف و فقر و فنا و اسأل ان و تقدیس

این شرح  
 از شرح مضمون القصص من معنیوم المضمون



نیز نغمه خواست آن نغمه که در هیچ گفته شد و از هر جریای جبار مقدس و نیست از صفا  
انکافی خواه که آن صقیقه ناقص باشد یا صقیقه کامله که آن صقیقه نیست با عین جلال نماید همان کمال  
ثبت با حضرت جلال او چه جماله دارد که کالات فائز او تعالیه فی کل الکالات و ادراک  
عقل و فهم ما آن ان فیل خیال و محالست و قدوس و محض در جلال اسماء حسیه است و او را در تیره  
و کیت و کیتان صبح باشد مبالغه است فیرا و احضار صبح باشد و آنچه احضار باشد از امر  
آنرا در ذکر و خردا بردن آن نغمه کن شد صبح و قدوس و صقیقه گفته اند که شیخ مرتب آن  
بمقام جمع و تقدیر و محبت مقام جمع و تفصیل است پس کیت او آن کیت است شیخ باشد و آن  
سبب گفته اند که تیره روح تیره عقل بود با آن نغمه که جبار خردا در آن درون است  
تیره نکردن با بعد در تیره بود و بفرافکشید هیچ مایل نکشت جبار خردا دعوت و قاعده  
بهالت است که جمع بین التیره و التبییه کنند و تیره ادراک تیره تیره عقل و نفسی  
بود نغمه ذوق و روحانی شد نسبت با وی جبار خردا مبالغه نمود در تیره و روح  
دعایانه او و جبار خردا و عالم کرد و متصل بر دعایات شد و تیره بجایان و لا ک شد  
و بخیر از خصیصه عالم خالک با روح عالم پاد شد و با ملازمه جبار خردا و نفس مقدس را  
در ریاضت و تیره جان شد که بر روی زمین در میان جبار این شانزده سال بخورد  
و تحفت جانان شد که آن نفس را به شوق و ناصب و ساکت گشت و طبیعت او روحانی شد  
و چون عقل جبار دور روح سر شد و تا آسمان جهان هر روح کرد ایشان به جهات و مانیات  
کلام او که دل او است محض و حکمت قدوس گشت و تالی حکمت سبوحی شد و تقدیم  
سبوحه بروی بجهت عموم نغمه تیره است در کلام و تا آخر حکمت قدوس تیره و بی حکمت  
خصوص تیره است لایم صاحب مکان علیه کلام عالم گشت که در رفاهه مکانا علیا جبار  
شیخ قدوس در کتاب الامراب و کتابه لایم کلام بیان میکند که من با وی جمع شدیم  
در ملک شمس و بیان ما سخن بسیار رفت مبتنی با اصول عام و اسرار کلیه و ما بر قاعده

خبر

خبرش پیش از آنکه بفر محبت او مستعمل شود قصه او از سبک ناستها بگویم بطریق ایجاد تا جری  
شروع در بهای آینه کرده شود و کفایت اخلاص یافت نعمت دولت رفیع کرمی نقایص  
کرامت مزین و هر با آسانی معلوم کرد انشاء الله تعالی **قصه ادریس علیه السلام**  
که نام مشهور و مجلی خلق این در دین نمایان این قیامت ابر شیت این آدم صلوات الله علیه  
بود آن کثرت در است کلام الله و کثیر بادریس معروف شد عادت او بر عبادت حق این بود که  
در غدن و در باغ و مسا و صیاح سحر شیع و تقدیر و خدایا مل شرفه کرد ایندی و تقس  
خود را بی یاد دینی بر آوردن نه پسندیدی و جلال کرم خطاب با مدبرش مدبر رسالت  
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و عین فرمود که و از کتب الکتاب ادریس که کتب حدیثا  
بنیاد و از علی مکان و حسن مکان او بی خبری را جبار فرمود که در رفاهه مکانا علیا مانیات  
و مسجوعان آثار در سبب بر آوردن ادریس علیه السلام با آسانی دوی گفته اند که اگر  
جایچه در عبادت احصاء و طاعت او تا آن حدی تمام و جبار بی با نظام می نمودند و در باغ  
عبادت احصاء اتمام داشتند و ایشان راه بری که ایشان راه آورد و فساد از سلا و این  
بنیاد و طریق تعلیم و مسالک تعقیب ایشان بکشاید ادریس که مشرف بخلعت او است  
خاط و خط بالقلم بود بساط دعوت بکسر و در دکان نبوت بکشاید و که کشتگان و عینه  
خبرها را با آثار شد و احسان بفرجاده ایمان و اسلام آورد و چون حلقه در اخلاص بکشاید  
و تسبیح و تهلل بچسباید و قصه نیاز بیان که بی نیاز عرض داشت که سیاحان در باغ  
قصص و سیاحان اقطار سواش جمل فوای و لای از رتد و ای همت ایشان هر این شد  
ملازمند و در این ادریس گفتند و از حضرت در حق استند تا او را بفرق فرزدان و مکتب  
چون بر آورد و تا انیس و جلس شد و یک قول دیگر آنست که حق جلال کرده در کبر سن آن  
شجره استیلا و او را شرفه فرمود بی بی علی عالم داد که نور شد از جبین او ساطع بود  
و چون ایام رفاه آن بر سر آمد و کس طفولیت فخر صبیوت ببالا شد چند کاف



مناق شمل عمل کرد چنانچه ضعف و بلبه از غلبه خردی دل و ادراک بر روی بغایه متعلق گشت تا  
 کل میانش بر اسطر هفت معلوم و هر احوال را در ذیل گشت عارض میلان فراز و نازل اخراج خست  
 خست در مقام ساجا و تسبیح و تهلل و لای بر سجد و بران کرد انقراض و الما و بران ملک  
 بر یام فلک زجر کردند چنانکه از اوج بر دل او در حد و رواج مختصر دند هر یک از حصص بحسب  
 مرهم هم او را حراست و استراحت و طایفه و بر فلک با هر یک از بیان فلک سوزی زمین  
 آمد و از حضرت رقی و رحیم بر که سلام آورد و گفت تو خدای ترا در دوا میسر کرد ایله اگر خدای  
 بهر تری نشود و ترا بر آید و اگر خدای ترا عری در آن گشت کند حکم اول حکم لیر و ملق  
 دل و در پس گشت تا در زنی عری و این اختیار کرد و هاب ذ و الملق ای عری در آن خستید و او نیز  
 بشکرانه این نعمت در اداء وظایف خود دیت کو شید لیل و نهار و در هر روز و در هر وقت  
 دهن و چندان تسبیح و تهلل کرد که جبر او بر وجه صفت بر کوه سبیل علیه و  
 یات یعنی یا آسمان برآمد و حق جل و از اوج اطفال را بنیوس و جلیس در بر کرد و این پس حق  
 از رفعت و این تر بر تر بود که در رفعتا مکانا علیا و شیخ قدس سره بر بیان کثرت رفعت و کثرت  
 او مشغول گشت و لطایفه را در معانی با ستر شد انعام فرمود و گفت الخالق سبحا علی کان و علی  
 مکات و فلول المکان و رفعتا مکانا علیا و اعلی لا مکنة المکان الذي لا بد و علیه و حی عالم الا فلاک  
 و هنر فلک الشمس و در مقام روحانیه ادراک بر هم و تحت سبعة الا فلاک و فقه سبعة الا فلاک  
 و هر لحاظ سر شمر میفرماید علوه اسبق است بین العالی و ما علی و مستقیم بر دو قسم است یا مکانی  
 یا مکانی و مراد از مکات مرتبرات یعنی علی بر آید باشد که با در بلند ترین مکانی با در  
 بلند ترین مرتبتی باشد اگر چه خود مکانی بود خود عقل و روح با خود در ادنی مکانی باشد  
 خود انسان کامل که مکانی مخصوص گشت نیست با فلک اعلی و عروج و از آن گشت در فلال  
 علو سفلی نیز بر دو قسم است یا سفلی که فی خود مرتکز است یا سفلی مرتبتی باشد خود مکانی  
 که مرکز آن است که آن مرتبت با سفلی با فلکین پس بنابرین که علو سفلی است از جمله

نسبتها

نسبتها و تقسیم بر دو قسم است شیخ و ایند الخالق سبحان و درین تقدیر باشد که الخالق علوان بالخالق  
 سبحان و جود و رفعت علو که فی خود و مراد از آیه الخالق انما کان مکانی او است من ذلک الله  
 عز و جل است که مجرد عبادات است اما آن اعتبار که قلب و وسط افلاک است شمس است و افلاک  
 و کواکب از مرتبت خویش استغاضه فرمود و بی می کنند نه با اعتبار که او مرتبت که دور از  
 افلاک است و مرتبت میگوید که و اعلی لا مکنة المکان الذي لا بد و علیه و حی عالم الا فلاک الا انما  
 و اینها نبات که کسی گوید که قلب با در مرتبت و معین ترکیب لفظ او این باشد که ان الخالق  
 الا مکنة المکانة المکان الذي لا بد و علیه و حی عالم الا فلاک و ازین سبب است که بود ازین  
 اثبات علو که فی مرتبت با خواهد بود باین قول که خواهد گفت فلول المکان کار حین علی  
 العرش است و و هر اعلی المکان و ایات علو کثرت در بین علو که فی مرتبت با خواهد  
 کرد که در رفعتا مکانا علیا و آن رفعت روحانیه او بفلک شمس است و در مرتب عراج با فقا  
 صاحب سراج و سراج محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است و این است که در فلک شمس  
 در فلک جمیع افلاک جهان واقع شده که افلاک با در دهر است و بالای آن هفت فلک است  
 در میان هفت فلک بیان مافوقه و ما تحت را نیست که میگوید و الذي فوقه و الذي لا حصر فلک  
 المستری و فلک الکوان و فلک المار و فلک الملس و فلک البروج و فلک الکروی و فلک  
 العرش و الذي دونه و فلک الزهر و فلک الکاتب و فلک القمر و کرة الارض و کرة  
 الماء و کرة النراب فن حیث هر قطب الا فلاک هر فوج المکان افلاک هفتگانه که با  
 فلک شمس است فلک مرجع است و فلک مستوی و فلک رطل و فلک ثواب که آنرا سائر خوانند  
 باعتبار زمانه و که در مرتب مرتب است و فلک الملس که او را فلک البروج میخوانند  
 باعتبار قسمت بر دوج دوازده خانه و فلک کروی و فلک شمس و فلک شمس و فلک شمس و فلک شمس  
 فرموده است که فلک میگوید در آن که عرش و کروی بالای و فلک الملس باشد و در فوج  
 نضر که در مرتب قول که فلک الملس عرش و کروی است یعنی که عالم کون و فساد و بی پای طبقا







نمود چنانکه ما را میرسد که علم یابیم که خطاب و انتم الاعلون و شرف کتب خیرات اخیرت لنا  
و تخصیص لطیف و کذا که جعلنا که امره وسطا لکنونوا له على الناس انجله ما را است و هر دو دلیل  
است بر حق مکتب و علی مرتبت ما و درین علوم مکتب حق تعالی و تقدس بحکم و الله معكم ما  
و اگر چه از آن علوم کافی منزه و بر است اما در علم کائناتی آن مانده است و اگر قایل بود که از پس  
بکمال لطافت و توانایی او لطایف جسمانی منوی متناهی آسمانی رفتن او باید که مرتبه مکتب  
او را با اعلایان جواب گوئیم که یلا در پس علم اسلام بر با صحت جان کشت که هیأت  
او و صاف و شایسته او بصفا ملک و هیأت روحانیه و تجلی الهی و ملائکت و غیره  
و وجه بر جمیع شیء عالم اعلی مدد ما فیه فی اللغات او را حاصل نشود بود و لابد هم آسمان  
نه ایستادی و این خبری باطنی است که خاص محمد و ان را است و جهان را و خرا که در هیچ شری  
نیستی تا که بنیاد و معانی شریف نیست جز بر نبی است آخر و سنی که محمد صلیوم که بقام فناء فی الله  
و بقاء بالله و سید بود در ان شب که جلوه گاه سیر او عالم ملکوت بود در هیچ ملک با هیچ ملک  
نا ایستاد در مدد و ان خبری که در ان شب و بقاء و فی رسید در حالت قدس فی منزله احر در قباب  
قوسین او ادنی کرد و ملا حافت نفوس اعمال ما اتباع المعیت بقوله و ان یرک انما الکما با عمل  
مطلب مکان و العلم بطلب الکما ترجم لنا وین الرقیصین علی مکان بال عمل و علی الکما بال العلم  
جواب ما قول اتباع است و از ان اعمال اهل رهن و عبادت است و قول المعیت نام در کتب عهد است  
یعنی المعیت المذکر و فی ظاهر تعالی و الله معکم و ان یرک انما الکما یعنی لا یتعکم و لا یحکم و اهل  
قیامت تعالی شانه مقبول آنکه چون زهاد و عباد ملت که بر تشریع بمقتضی و کشف و  
مدقایی نرسیده بودند پیدا نشدند که در صلح بعلی کانت بحکم عالم و کثرت من سید  
که ایشان را در علوم کانت هیچ هر چه نباشد و هیچ مدخلی و حق و علما از برای اعمال دنیا  
در جات و حیثا انسان را غرق کرد اند پس حق تعالی در کلام خود یاد فرمود که معیت  
با خود فراموش می کند و الله معکم و ترسید که توان عمل بنا هیچ که بخیر اهد بود علم کانی

حاصل

حاصل است هر که داند و علوم مکتب را آنکه عالم است و رفت بجه سانی رخت علی نبوت حق  
نفع جامع است بیانات هر و مرتبه یعنی بیان هر دو علم که حق جل جلاله در هر خبری با هر خبری است خواجه  
حضرت علی و خواص حضرت علی و باید دانست که علم روح علی است و علی جسد علم و علوم مکتب روح  
راست و علم مکتب جسم را پس اگر کسی باشد از ان هر دو علم آن مناسب و ملازم او باشد و اگر هر دو  
جمع باشد هر دو علی جمع کرد و در قول لا شتر الله بالعبیه سبع اسم ربك لا علی الذي عن هذا لا شتر الله  
المعوی یعنی چون ما را علمی ثابت شده بود و حضرت اعلوی بود و هم از ان که باشد پس از همه خبر  
ذائق متعالیه خود از ان استراک معنی که ان علوم مکتب است و پس و که سبع اسم ربك لا علی  
الذي یعنی اعلی من هذه الاعلویز الثابته لنا و عن الاستراک لعل که علم مکتب حق حضرت حق مطابق  
راست و اقی است نه مستفاد از غیر و هر علم که غیر است مستفاد از اسم العلوات پس او را  
شریک در علم او نباشد و در ان شریک و اگر این عبارت کنونی شاید که ان نجهت اعلی است  
که حق است و علو روح الجمع میان اعلی جمیع المکان لا لا مکنه از ان روی که او تعالی من و هر علم  
و هو العزیز الوحدیر و من و جبر آخر علم او دانست جماعه کفیم پس علی محضر بر کانی و شری  
و جمعی و ذائق نباشد که اهرم اعلی باشد و من اعجب الامور کون الانسان اعلی الموجودات انما لا انسان  
الکامل و ما سبیل الیه العلوی بالبیعة اهل المکان و اما اهل المکان و هو المکرر فاکان علوی لوانه  
معه و اهل علوی المکان و المکان فاعلموا ما در فاکان شاید که باور است و هر چه در علم و عاید  
با انسان کامل و شاید که بشیء الذي باشد و ضمیر عاید باقی و بر تقدیر اول و پس در امور اعلی عاید  
با انسان و بتقدیر دوم عاید باشد با الذي یعنی بحیث ترین کاری این که انسان کامل بر پیران  
جمع موجودات علی تر است و بصفت جامعیت جمیع مراتب موجود نیست و از این مرتبه که او است  
علو و ذائق نیست بلکه بصفت مکان و مکان است پس حق علو را دانست باشد این انسان را  
باشد سبب المکان او بواسطه المرتبه التي هو المکان تر پس علم مکتب حق تعالی را بدو باشد  
نرا و را و یا بنو جبر یعنی که ان اولی و اسلم است و اگر بتقدیر با یعنی الذي گوئیم ما و شریعه حق باشد



که بعد از ظهور و تعالی در مکان که در حجره علی العرش است و بین آیت و عوارض قول که گفته شد و هر چه  
عن المكات لا عن المكات من حيث نفا فصولها و من حيث جواب کونهم که منافض و قی بود که بجهت  
میل و پیروی و حال آنکه آنچه حق تعالی که گفته بجهت است ایست و ایست و بر حسب بظاهر مراد است  
و صفات است پس منافض شد و نفا علی و نفا علیا و مکات علیا و نفا علیا و نفا علیا جواب لما  
در مقام احد و وقت و کذا جواب ملامه دوم کرده در قول و نفا علیا و نفا علیا و نفا علیا و نفا علیا  
لما قال و نفا علیا و نفا علیا و نفا علیا و نفا علیا و نفا علیا و نفا علیا و نفا علیا و نفا علیا و نفا علیا  
و این فیه که مکات حاصل شد در ذاتی مکات است آن امری که مکات است که آن مکات به سبب  
علوی بودی هر مکانی را باستی که این وصف بودی و چنین نیست بلکه علوی که آن حاصل شد  
اعتصا می بود من الله شکر این مکان خاص را و آن اختصاص است که آن مکات یعنی امتداد  
قال ربك المليك انما جعل في الارض طير هذا على المكات و قال في المليك انما جعل في الارض طير هذا على المكات  
الغالبان فجعل العلو المليك و قال كان انهم ملائكة لم يعل المليك كرام في هذا العلو و قال  
لهم سمعوا في هذا المليك و عرفوا ان هذا على المكات عند الله و كان ذلك للقاء من الناس  
و كان علومهم باللقاء و علموا انهم في هذا المليك و عرفوا ان هذا على المكات و عرفوا ان هذا على المكات  
علمته ابائهم و هو است على مكات هر چند جو را و آن علی نیست ایستادن از ذات ایشان  
بلکه اختصاص است ان حضرت ایشان را و تقریب بر حق و میسر کند که آن علوم در انسان کامل  
که خلیفه خفیه حق است خلافت حق است باینکه هر چه در میان که از آن عالمی و از آن عالمی و از آن عالمی  
و همچنین در مقام حکمی ظاهر می مثل سلاطین مملکتی که آن علی این باب خلافت اختصاص  
و عاقلان حق بودی هر چه در میان افراد انسان باستی که علی مرتبه داشتی هر چه در میان  
مشترکند پس دانستند که انسانیت علی است و همچنین علوی که مملکت راست است هر  
اعتصا می است من الله المكات که فرموده در میان ابائس که استبکرت ام کنت من العالمین  
و همچنین بنوی هر چه در میان علوی بودی و حال آنست که ابائس انهم ملک است و این علوی خارج است

[illegible]



واما اگر بخواهیم از جنات نیز بپایان رسد چنانچه در حدیث آمده و چون او اینها را بین دستهای  
 او را علی بن ابی طالب که مطهر و مدحی است و نصیر حق است و از عالمین طاهر است چنانکه  
 خود را از هر چه است استیجاب نموده است که من عالمین و حق امر است ام خبر است پس دانستیم  
 نه ملک است علی است و الا بلیس نیز عالمی بودی بلکه علی اقتضای صلیت من الله علیه و آله  
 الشاکر و المرتبه و القزنی و الرزقی و زاد ان عالمین ملک صف او است از وجود ملک که در  
 هم از عالمین اند و این جمیع این اند که کما فی شان شعور بران نیست که حق تعالی در دنیا  
 و موجوده یا غیبه است و من استیجاب الحق علی علی عن و ما غیبه از حق تعالی اند از حق  
 راز و با حق تعالی نفس بقیه اسم علی از انما حیث است حق را بقیه اسم است اند  
 اسما و ذات او حق و قدس و چون اسم ذات باشد کس را بآن مشاکت و مدح و عبادت باشد  
 و از قبیل علو اصوات باشد از حق تعالی در حق تعالی و منیت مکان کما ما باعتباری دیگر که حق تعالی  
 است اسما و شایسته که نسبت با حق تعالی باشد و نسبت با حق تعالی که ساقط شود و چون اسم ذات باشد  
 نزد عارف در وجود حق تعالی است پس این علو بر که کند حق تعالی است و علو او ذاتی است تا این  
 علو از که استغفار کرد و جز او کس نیست پس علی نفس برسد و علو را به اقتضای مدح و تعالی است  
 یکی بوی غیر کند علی علیه ای علیه علیه و دیگر بوی از تعالی که بر علی علیه ای رقیع غده پس در حق  
 علی بن ابی طالب را که در حق تعالی است از تعالی بقیه هر چه و حق تعالی است در وجود حق تعالی  
 بلکه کرد و از تعالی از که کرده و هر چه حیات حق تعالی است و حق تعالی است محمد ذات حق تعالی  
 لذا تنها و است که حق تعالی علو اصوات از انما حیث است و حق تعالی است محمد ذات حق تعالی  
 من الوجود و حق تعالی است علو اصوات از انما حیث است و حق تعالی است محمد ذات حق تعالی  
 قول و حق تعالی است محمد ذات حق تعالی است علو اصوات از انما حیث است و حق تعالی است محمد ذات حق تعالی  
 بعلم حق و حق تعالی است محمد ذات حق تعالی است علو اصوات از انما حیث است و حق تعالی است محمد ذات حق تعالی  
 در و الدین حال است و حق تعالی است محمد ذات حق تعالی است علو اصوات از انما حیث است و حق تعالی است محمد ذات حق تعالی

مکان از من جمیع الوجودات و با احوال را با احوال من میان بقیه و الدین الفایده للصوم و الحق  
 واحد تا به نفس حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است  
 المضاف الی الوجودات حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است  
 اند و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است  
 که آن محذورات حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است  
 بدانند که آن علو اصوات اصوات حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است  
 تا به رایت حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است  
 از حق تعالی است که ما نسبت را به حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است  
 و معلوم حاکم است پس حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است  
 و حال آنکه حقیق که مسئله میسر در این صورت آن حقیقت یک است منافی از جمیع الوجودات حقیق  
 الذات من حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است  
 یا چنین گوئیم که حال آنست که حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است  
 هر یک از جمیع و در جمیع حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است  
 و صفات او اینها در حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است  
 در حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است  
 روی بد بوی آوری که هر آن دیوار را از آنها نشاند بود و لا شک صورت حق تعالی است  
 از آن آنها ظاهر حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است  
 آن و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است  
 همچنان که حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است  
 در علم و بعد دم اند در حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است  
 فی الخاف حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است و حق تعالی است



از عین یعنی که در مقابل آن آید آن عین در وی بوده شود همچنانکه صاحب جمال که از وی حق  
و حجاب لطیف رفیق جمال باشد و چون اینده انسی آید که موجد عارف که حق بر وی غالب باشد و وی  
در حق و از حق یعنی احیاناً کند آن اعتبار را اول اعتبار کند و موافق عالم که حلق بر وی غالب کرده  
باشد این اعتبار دوم اخبار کند و عارف محقق کامل مآل مآل هر دو مرآت که حلق در حق  
باشد و که حق در حلق و هر دو مرآت را بینا شد و هر اعتباری او را نظری باشد و بیخ مصدق  
چون کامل مآل بود بحسب حال هر یکی بر آن آن فهم احیاناً میکند هر یکی را فراخ را اول وی و چون  
الکثره فی الاسماء و هو السبب و هو من عده و لا العین الذي هو الذات فهو العین لنفسه  
لا اما اضافته في العالم من هذه الخبيثة على اضافته لكن الوجه الوجودية متفاضلة وفاقا لاضافته  
من جود فی العین الى واحدة من حيث الوجه الکثیره و لا انقول فی ههنا هو استکانت تحقیق اوج  
بد و جود و ان کوی فی وجوده و تفريق بران سخن باشد که تقسیم ذات واحد است بحسب ذات و ان  
و چون به ذات یک باشد پس کثرت در اسما و صفات ذات باشد که اسما عبارات است از ذات  
مع الصفات و صفات انامی و عینین خارجیه نیست بلکه نسبت معقوله است و هر چه موجود در  
عقل است اگر چه خارج وجود داشت آن موجودی فی العمل و العین خوانند و لا ان قبیل امور علمیه  
شمرند نسبت بالامر موجود در خارج یا باین وجه که گویم که اما از ان وی که بر جود حق در آن  
حقانیت موجوده متمیز از وجود حق ند نسبت واقع اند بر وجود حق مطلق تعالی یا بر غیر آن  
اسم عین معنی و صفت عین ذات است بالنسبه الى الخلق و بر وجود ذات مقیده معینه کن بر نیز  
الملاقه میکنند و عاود استمرام که اسما یا اسما افعاله و اسما صفات بالاسماء ذات و هر چه قسم  
نسبت است واقع بین تلق و الملاقه اما اسما افعاله مثل الباری و الملاقه و الزان قطا هر است  
که تحقیق او در الملاقه نیست با مخلوق و مرز و وقت اما اسما صفات مثل علم و سمیع و بصیر  
تحقیق او بی معلوم و سمیع و بصیر هر قیو اند و اما اسما ذات مثل الله و قیوم و رب و ربی  
نسبت بین الذات و الما لوی و المربوب و ما یفهم بران وجهی که غیر نسبت است که آن القایم

نسبت

بنفسه

بنفسه در القیوم و لا یخلو ذات متعلقه در الله است و قدره و ليس لا العین و در بعضی استقامت و استقامت  
الا العین یا حقه اند و بر تقدیر او و بعضی استقامت باشد که این وجه الکثیره الاسماء العین الذات الکثیره  
بآن بعضی که نمایند که کثرت است از جهت سبب مختلفه ذات است که تصور اعیان ثابت ظهور کرده  
و تقدیر دوم یعنی نسبت الاسماء لا العین الذي هو الذات یا بعضی که اسم عین است و قیو  
العین سارید که عاید بر وجود کثرت باشد یعنی و چون کثرت غیر ذات علی است از هر آنکه مفرق  
و محقق در ذاتیغرات که آن بر هر وجود حق نیست و سارید که عاید بحق باشد یعنی حق تعالی  
علی ذات است چرا که در وجود غیر و نسبت نا اویز تعالی بر وی و در پس بنا بر هر دو تقدیر و ان  
حقیقت در عالم علوی صاف حق دنیا شد بلکه علو عالم لذاته باشد چرا که ظاهر و ظاهر و خوات و الخ  
او باطن حق و هر دو وجه یک عین واحد که آن عین خواست تعالی و تعظیم و اگر چه باعتباری  
دیگر که آن جهت عینیت است و تعیین و کثرات علوی و علوی صاف باشد اما باعتباری است چنانکه  
در فی الکثره الوجه الوجودیه متفاضله است بآن علوی صافی اعتباری کرده است و گفته اگر چه  
عالم اسرار من حیث الاحدیه علی الذات دارد ولیکن در وجود و جود بر مظاهر مختلفه است تعالی  
واقع گردد تا از جهت علم بالله و علم آن و اعمال حسنه و اوصاف رضیه و اخلاق زکیه و عدم هر یک  
انسان یکی فاضل و یکی ناقص و یکی عالم و یکی جاهل و یکی کامل و یکی اهل باشد بلکه هر یکی را در مرتبه  
تحقیقش از علم و جاهل و کامل و ناقص و معرفت و کثرت و علو و از جهات در درجات و در کثرت تعالی  
و تفاوت واقع گردد چنانچه در طرف کمال در هو که والذین اولوا العلم درجات دیگر در بعضی اعظم  
فوق بعضی درجات و در طرف نقصان ان المناقبین فی الذل است لا سفلی من النار و جای دیگران  
کتاب الامار لیه طبرین و کتاب الفجر الی یحیی من یس معلوم شد که علی اضافی بیان موجود است  
از وجهی که در مختلفه واقع است و اگر چه بحسب عین واحد که آن عین ذات است و هو تر سارید  
یا هر علوی ذات است و ان بهر است که عارف حق تعالی میکند و یکنه حقیقه واحد یابند  
که بظاهر مختلفه متکثر ظهور کرده و در کلی واحد و احدا مظاهر که محمل ملاحظه که هو هرات







متکون و صورت اعلا و هم واحد است چرا که ما عدد را از واحد سنگین نمی بینیم که عدد مرتبه از مراتب  
اوست و چون از مرتبه استی هر آینه که بدانی که هر یک از این مسائل که می گوئی است از اثنان و مایکون بین کنیم  
تا هیچ پرسیده نماند که فالیه در توحید مسأله است و نوشتن مرتبه نباشد و گوئیم که پیدا کردیم  
بگویند خود اعداد را مسأله است پس پیدا کرده حق خلق را مظهر خویش در صورتی که تفصیل  
عدد مراتب واحد مسأله است مظهر اعیان احکام و احوال و صفات را و از بناط میان واحد  
عدد که او موجودان و این مفصل این مرتبه است که مسأله است مظهر میان حق و مخلوق  
که حق موجود خلق است و حلق مفصل مرتبه ترات و طویرات حق و انگاه نو گوئی واحد  
مضغه نیست است ثلاث و ثلث در پنج و پنج خنفسه مسأله است مرتبه است لازم که آثار  
صفات حق خوانند و آنکه گفته است که مظهر عدد بعد و داد است مسأله است مظهر اعیان  
ثابت را در علم حق و آن میان است از احاطه علم الله بوجود است که بعضی از آن چیز و بعضی عینی اند  
چنانچه بعضی آن عدد در در حرات و بعضی در عقل در ادان قول و مظهر حکم اعداد بالا بعد و  
آنست که عدد از ان روی غیر قائم بنفسه هر مرتبه و روح او در بعد و بی باشد خواه که آن عدد در  
در حرات و بعضی در خارج موجود باشد یا عدد باشد در خارج موجود در عقل و چون از معلوم  
شد از معلوم کرد که ظاهر شد عدد بعد و داد است آن که مسأله است مظهر اعیان  
اصیان ثابت را در علم بوجود آن که بعضی از آن چیز و بعضی عینی اند و بعضی عینی و بعضی  
این محقق است که ظاهر اعداد بالا بعد و پس مراتب واحد میان و معین نکردی اعداد  
و قدر پیدا شود لا تنکر را واحد بین واحد یا بسبب وجود عدد باشد و بسبب شد فاعلی  
یا سبب ظهور عدد و بسبب باشد تا بی و نشی یعنی بر عدد باشد یا یعنی مظهر و فاعل نشی  
و اعداد است و فاعل فاعل اعداد است و آن کان کل مرتبه من اعداد حقیقه واحد و لا تشعیر لا  
والشره الی الی و الی اکثر الی غیر نهانه می جمیع و لا یفکرها اسم جمیع اعداد و ان لا یفکرها  
حقیقه واحد و لا لا تشعیر واحد و الا فاعل فاعل اعداد و ان کانت واحد فاعل

متفاهم بقا تعداد لا نهاییه او واحد نیست که موجودات حقیقت آن لا و با بود و خدا بود  
و جمع او بین کلام است و کلام او بین اسمع او و جمع و کلام او بین علم او و اگر این بیان را ضعیف بر حق  
عبادت این سال در کربلا و فاختلط الامور و کثرت الاعداد بالواحد فی مراتب المعلومات و اوجده  
الواحد العدد و فضل الاله الواحد و ما ظهر حکم العدد الا بالحدود و المعد و مدینه عدم و سبب و  
قد بودم الشیخ من حیث الحس و هو موجود من حیث العقل فلا بد من عدد و معد و لا بد من واحد  
بینی ذلک فیثباته و بل کنون سبب کثرات و اقصیه در امور مع انها محققه الرجوع الی  
الواحد الحقیقی نور منظر و غیره بوده بر آنکی که هنر عین بصیرت او منفع نکسترات  
و در حق او سبب کثرات ما را که نمیکند متنوع مختلفه سبب نفس و وجود کثرت شیخ قد  
سرم خاست ناسی الى مطلق و اخی و نظری الایح العلم و الواحد در مراتب متعدده بیان کنده اجماع  
از ان بیان استدلال کنون کثرت و اخی است در وجود حق مطابق بحسب طویر او در مراتب  
بترکات و صور کثرات و اکثر تعداد و اسلاف واحد حقیقی از حد حقیقی خود خارج نیست  
گفت و نظریت الاعداد الواحد یعنی الاعداد بغيره و الواحد در مراتب معلومات احاد و غیره است  
و الوفا ظاهر میکرد و در واحد خود همان واحد است و فاجده الواحد العدد بغيره و فخره و الاعداد  
بالواحد است یعنی که اکثر واحد سکر شدی از کماله حاصل شدی و اگر عدد بودی مراتب واحد  
کی روی نمودی پس آن واحد بین و این متصل مراتب آن باشد و تقریب این بحث چنان باید کرد  
که تا وقتی کرد که الشیء و لا تدر و ابعثه ابعثه کثرات اعداد و عشر و غیره و باین  
تا شصت که مراتب عشر است و ما یروا بین تا شصت که مراتب مائت و الف تا الف و اعداد  
ملا تا بی نهایت و تفصیل هر تیره واحد میکند یعنی عین آنست که واحد است که در مراتب دیگر  
ظهور کرده است و لا یزید و احد نیست که محلی یا غیر مراتب شده است هر که الشیء و واحد است  
و نه سه واحد و مجزئ جمیع اعداد را اعتبار کن که در هنر و عدل و جمع کثرات است و از ان  
اشان و ثقت و فهمی همان الاعداد حاصل شده پس ما را معلوم شد که ماده الاعداد واحد است



واحد منهن عين ما يقع در بعضی از قسمتها فان كل واحد منهن عن العدد حقيقة واحدة است وشیخ  
 مان و ج الله و در بعضی موی که این قدر نیست از آن کسی بقصد و محنت شیخ را معلوم کرده است  
 و دانسته است که ما همی مجموع جواب شرط مذکور است که آن فان کلاست و شیخ و هم الله الله  
 مسلم علی بقوله کوفیان کرده است که جمله اسمیه چون در جواب شرط می افتد حذف فان و  
 جایزی دارند همچنانچه من یفعل الحسنات الله بخیر بها و بعد از قوله فاعین واحد شاید که بعضی  
 لیس باشد یعنی فلیس غیر مرتبه واحد عین ما یقع منها و شاید که بعضی الله باشد یعنی و ان یکا  
 المراتب کلا واحد بحسب رتبها الی حقیقه واحد هی جمع الاحاد فالذی عین واحد من  
 الاشیاء و الاثر و غیر ذلک عین ما یقع فی کونه عبارة عن جمع الاحاد و برین تقدیر عین ما یقع  
 مرتفع باید خواند بجزیت مستندا و بیاییم که گفته شد معنوم و مقصود کلام این باشد که اگر  
 ما اعتبار کنیم که در هر مرتبه از عدد چیزی هست که آن جز عدد معین آن نامعین جلایک  
 چنانکه از شصت و هشت و آن و غیره و ما فرقی آن و آن جز نیست که ایشان بآن جز ایشان  
 و کلا بآن جز نیست پس آن مرتبه جمع احاد باشد فقط در مراتب بلکه امری دیگر بآن  
 منضم گشته تا آن عدد را در آن مرتبه از غیر آن عدد جدا میکرد اند و اسم جمع احاد و غیر  
 از وی منفک نیست چرا که آن بنا بر حلیتی است که مر این مرتبه را پس در هر مرتبه جان  
 نباشد ما را از و چیزی یکی جمع احاد دوم آنچه نیز این عدد معین آن نامعین کند آن جهت  
 زیاده و آن و توضیح گفته است که در حقیقه واحد است همانان سه و سر حقیقت و  
 واحد است همانان چهار و همچنین الی الامکان تا به آن که اگر ما اعتبار آن امور مجزیه بعضی  
 از بعضی نکنیم و قدر مشترک بینهم را جمع احاد تنها کنیم امیان بیان هر یکی نماید که آن بنا بر  
 جنس است بیان و در نوع و جنس امیان حاصل شود همچنانکه حیوان میان انسان و غیر  
 که همه و حکم کنیم که جنس است همین احاد میان ایشان و کلا نیز و از بعد الی الامکان  
 له و آن حکم کند که مجموع ایشان احاد جمع قطع النظر عامر بتان بعضی من البعض الاکثر

علی  
 تحقیق نمی

و مراد از قوله فان کلاست و فاعین واحد منهن عین ما یقع بر مقدار آنکه ما یقع لیس باشد این بود  
 که اگر مراتب عدد هر یکی باشد که کلا جمع الاحاد او جمع الاحاد پس عین مرتبه واحد ازین  
 مراتب عین باقی از آن مراتب باشد این را آنکه هر مرتبه از آن مراتب بر احاد حقیقه است و بعضی  
 بخواصی که در عین آن مرتبه آن خواص بیانی مثلا واضح است از آن دانسته که مرتبه احاد است  
 خاصیتی است که جز احاد از آن مفهوم کرد و در آن عشره تا مائت و تا الف همچنین مقبول  
 هر یکی معنی خاصیتی است که در آن مرتبه ذکر نیست و این قول می یابد آن باشد که گفتیم هر  
 مرتبه را آن عدد حقیقه است بر سه و بر مقدار آنکه ما یقع الذی باشد مراد این بود که اگر  
 مراتب هر یکی باشد بحسب رتبها الی جمع احاد پس آنکه عین واحد است از مراتب شصت و هشت  
 و از بعد و غیر عین ما یقع باشد از احاد و این قول مناسب است باین سخن که گوید فالبعض واحد  
 فنقول ما منها و حکم که علیها ما فیها و یرونک جمله را جمع است با مراتب یعنی باین سخن که اسم جمع  
 احاد منفک شکر کرد و آن وی بر جمع احاد که بنا بر جنس مراتب جامع و آخذ و معنا و  
 مراتب کرد و آنچه بجنس احاد قسبت نسبت با نوع که در تحت او است بر جمیع احاد صادق  
 باشد نسبت با مراتب و ازین حقیقه جامعتر خیر او را و بگوید و بوی حکم بوی کند  
 یعنی آنچه آن مرتبه مقصود آن باشد جمع احاد بوی دهد و بآن حکم کند بنا بر گفته شد ازین  
 پیشتر در سابق که حق جل و علا که میگوید و احیان خلاف یا آنچه کرا احیات او را  
 معنی میگوید از احوال استعداد خویش قد ظهر فی هذا القول عروج مرتبه فقلد ظاهرا  
 الذی کتب فاما بقلک یلیت عین ما هو معنی فقلک لذاته ظهر یعنی حصول است و فی هذا  
 القول اشارت است آنچه گفته شد و آن اینست که و ان کلا کل مرتبه حقیقه و عشر و  
 فاعل ظهور است و غیر دغایا را جمع با مراتب معنوده و قوله فاما بقلک معنی لا یزال است و با  
 یلیت است و عین معنوده و ی یعنی در پیشتر مذکور کرد و ان کلا کل مرتبه حقیقه نیست  
 مرتبه حاصل میکرد و اول مرتبه واحد که احاد از وی بدلی میگرد و مرتبه ازین مرتبه















مستطیل و کاه مستد بر آن لغت ناید که آنکه استعداد او در اصل ناید کی مستد و مستطیل  
 افتاده است و لا در حال و جریانی متجلی در آنرا اعیان نه است و نیست و نه استقامت نه تغییر  
 و نه اجتماع و فیه ماثله اینها اشارت باینست که گفته شد پس بخیر این سخنان در بیان  
 گفتگو این باشد که بنظر فرموده است فالق خلق یهدی الرجوعا عندها و لیس خلقا بیدار الشی  
 الوجه فاذا ذکرنا من یله ما قلت له عند یصیر و لیس بدور الیاس له البصر جمع فی  
 فان العین واحد و هی اکثر و لا ینفی لا تدر قولی لهذا الوجه اشارت باینکه گفته شد که  
 حق است که ظاهر است در هر آیه حق و قولی ما در ما قلت عبارتیست از آن مشایخ مذکور بدو  
 و قولی که در حدیث هم بصیرت مبی الفعول و هر بصیرت مبی الفاعل معید یعنی مقصود است  
 در آن بصیرت هر دو چشم است که عارف بآن چشم مشاهده مشاهده غیر کند خواه مشق  
 معنی و خواه سهو و مثالی در آن بصیرت بین بیت آن بصیرت است که بصیرت حدیث مشق  
 باشد که بصیرت الیوم حدیث حکایت از آن بصیرت و فاعل قولی لا ینقی و لا تدر بصیرت عابد  
 باین واحد معزوم کلام باینکه معلوم است که حق است که در محالی خویش بحکم مقتضیات  
 اعیان و احکام آن متشیع می نماید این باشد که پس حق متنی انا زوی که در ظاهر خلق  
 ظهور کرده و در هر ای اعیان متجلی شد خلق مشیر باشد و انا زوی دیگر که اعیان خلق  
 متکثر در ذات و حدیث حقیقت ناید کی میکند پس حق خلق ناید بلکه با تیره ذات او  
 ان صفات مخلوقات بحیثیت متشیع باشد و آنچه قوی یعنی آن خلق باشد نه حق و هر که  
 باین امر اذنا شد چشم دل غیب بین او که رسول صلی دم از آن دو چشم این خبر داد که و  
 من عبدا لقلبه عینان ما غیب نظر بها الغیب فاذا اراد الله بعید خیر افع عینی فی البصر  
 به ما خفی عن بصر رسول صلی دم در وصف این بصیرت خویش این فرمود که نیام عینای  
 و لا ینام تلمی هرگز بخند و نگردد و این دانی و ینانی رسد جز آنکه باشد او را بصیر  
 بیزین جهان باشد که در غیب و نه است انسا حق عاجز کرد و چنانچه چشم مصطفی بود

صلی دم که حق و صفش چنین فرمود که فیصله الیوم حدیثی بود چشم مرعفی باشد و حق که  
 گفت که اصدرا یا قمر یا کانت لو کشف العظام ما از دوت یقینا پس شیخ مرشد قدس سره عبت  
 ارشاد و تکلیف الیاد محمد فرمود که طریق تحقیق انقیام در جمیع و تفریق است جمع و تفریق فان العین  
 واحد یعنی در هر بصیرت بحکم و هر حکم اینها گنیم جمع کن میان حق و خلق که حق تعالی در هر  
 میان عین و هو و جمیع فرموده است و در حدیث گفت بصیرت و بصیر هم جمع است و در حالت غلبه  
 و حدیث بحکم فل الله فرموده فی حق صدم یعنی فرق کن حق از خلق و جز مشاهده حق میانی هیچ  
 خلقت مبین و هرگاه که کثرت و حال تو غلبه کند و سا هل خلق با شی بحکم من الذی خلقکم  
 نفس واحد هم خلق یعنی و انقیام را اشیات کن و انقیام از آن حالت که ذات العین در حقیقت  
 واحد است و بحسب مظاهر متکثره و احوال و صفات نامتناهی کثرتی ناید اما عین واحد کثرت  
 کما کن ارج و آندرتی سر و دیشتر که با شمر فرموده خود بیرون رفته هر در آن  
 با شمر قال علی نفسه هل الذی یقول له انک لا الذی یستغفره جمیع الامور الیون ذی و بالنسب  
 العدمه بحیث لا یکن ان یقررت تحت منها و سواء کانت محمده مرقا و عقلا و سرها و منقش  
 مرقا و عقلا و سرها و لیس له لا الیس الله خاصه مراد از قولی الذی لنفسه علی مطلق است و علی  
 مطلق آن باشد که علما و مشایخ باشند و کلا و جمیع کالات وجودی و موجودات عینی  
 حقیقیه و نسب اضافه و سلطنت را در خود غرق کرده باشد چنانچه هیچ از آن بقیه کثر از آن  
 قوت نشده باشد خواه که آن اوصاف و بقوت عند العرف و العقل و الشرح محسوس باشد یا  
 منقسم جو که اگر آن علی مطلق چیزی قوت شود بحسب اوقات او را علما حاصل نباشد و انقدر  
 قایت از خلق انکس را باشد که او بآن تحقیق کرد و لازم آید که علی مطلق باشد و اگر فایده  
 کبی که تقسیم لفظ جو بود مجموع و منقسم فی قوا مجموع و ان منقسم تر جواب گویم که در هر بصیرت  
 هر چه وجود جزو محض است و عدم من نیست هر چه شریعت است پس هر امریک باشد بود او هر از آن  
 بود او بود من نیست الیون و ما بود که لا یکن او دیگر و من نیست الشرح و العرف و العقل شریعت

حیث



ما ربي وذلک صفت نیست با وی عرض میکرد پس منتهی دیرینه وجود دست و وجود لایم و غیر  
 مطلق است پس باید که از وی هیچ فوت نشود و جزو کمالی که مستغرق جمیع کالات نیست  
 الا ذات احدیت جامع جمیع احوال و صفات را که آن ذات عالمی سمات بالله تعالی شان و بجای  
 عباد و صفات و آن بدایه کفایت که وجود اصلی است و وجودیت خبر و سر کمالی و اگر در  
 بدو مبریه و منسوب شود و اگر مایل علیه گویم که نظر کن بحال فعل را که از آن روی که کالات  
 سهو برات خبر است و بود قوت منتهی است چنانچه مقتضای او است به آن بود او و اما از جهة  
 آنکه صرف آن قوه در فعل خاص که فی سبب آن این فعل بر ما میسر میشود من دینی باقی طایع اصل  
 و دفعی بقدرها است شرب لایق او میشود پس باید مثال معلوم کرد که خبر هر چه در ذات است  
 و شرب او را بر می داند و الله اعلم و اما خبری که الله خاصه با هر چه می آید و من قوه فان کان علی رقیع الغمام لاید  
 من ذلک بین علی و علی و کان صون قوه فکمال الصوره و این کمال الذی لایا عین ما لم یتر فی رقیع غرام  
 ذات احدیه که جمیع بر الله است هر چه هست با علی ذات یعنی مظهر ذات احوال است در ذات یعنی  
 است است الهی با صفت ذاتی حاصل در ذات احدیت و بقیه که در ذات احدیت است و مراد از  
 صفت است و بقیه اوله الخلاق صور به اسم کردن از انجمن است که امر اجمالی است یعنی ذات  
 مخفی است در امر جمیع معنی مخفی است در حقیقت با آن از جهت است که ذات را حقیقت است  
 ان صفات بصورت است احوال ظاهر میگردند و با هیئت میسر میشود و آن ماهیت در مظهر شخصی  
 و اما میگرد و حاصل و تکلم آن باشد که غیر سماء الله با محالی و مظهره اند با احوال و صفات  
 اگر مظهره اند با محالی هر چه در ذات علویان انسان تفاسیل باشد بقدر خطه ذات و نام  
 خطه ذات با آن محالی و مظهر و اگر احوال و صفات اند پس از کالات ذاتی باشد و نظام و علوی  
 باشد تمام آن چه اگر اسم و صفت مشتمل بر ذات و بی شک ذات است متبع کالات را حق  
 گویند که اسم عین سمات چنانچه گفته است لایا عین ما لم یتر فی رقیع غرام و این معنی  
 کالات ذاتی با برین قواسم که اسم عین میسر است اما با اعتبار آن گفته اند اسم عین

سمات همچنانچه میان انسان و غیر تفاسیل بود چنانچه میان مظاهر تفاسیل بود و بالذات  
 الله فهو الذی لتلك الصوره لا یقال فی هو لا هی غیر و این سخن می آید است که گفته شده  
 اسم را کالاتی ذاتی است و همین آن کلام است که مراد از صورت اسم است و صفت و مراد است که  
 علوی که سماء الله راست همان علویست که اسم راست و اگر چه این صفت را یعنی اسم را  
 الله می بیند که غیر است پس بجهت سخن آن بود که هر کجا ناماء الهیه بدانند علی اند و سخن  
 فیج ابوالقاسم بن قسی که آن کلمات و لیاست اشارت باین بقیه هست در کلمات خلع النعلین  
 چنانچه فرموده و قد اشار الیه ابو القاسم بن القسی فی غلامه الی هذا و بقرینه آن کل اسم الهی  
 و یقتضی جمیع الاسماء الالهیه و یقتضیها و ذلک هذا لانه کل اسم الهی و الله علی الذات علی الیه  
 الذی سبقت له و یطلبه فن حیدر کالاته علی الذات لجمیع الاسماء و من حیث کالاته علی الیه  
 الذی یفرق بقیه غیره کارب و الخالق و المصور الی غیر ذلک و لاسم عین الیه من صفت  
 الذات و لاسم غیر الیه ما یخص من الیه الذی سبقت له سبقت یعنی وضع است و باقی بقیه ظاهر  
 و مقصود کلام آنکه چون اسم عین میسر کریم و کالات بر ذات کند و بر جمیع احوال که مراد از  
 عین اسم و صفت عین ذات است نه بر ذات انفکال در علویت ذات هیچ کلام با یا باشد و از آن  
 که کالات میکند بر بقیه مفرغ چنانچه خالق که در کالات خود بقیه مفید غیر از ذات پس نیز  
 از غیر عند کالاته با مختص بر است فاذا ثبت ان العلی ما ذکرنا معلول لیس علو المكان و لا  
 علی المكانه مختص بولا الامر کالسلطان و الحکام و الوزراء و القضاة و کل ذی منصب سواک  
 فی هاله ذلک المتصلو لکم و لکن و الخالی الصفا لیس کالاته فانه ذکر کن اعلم الناس بحکم  
 فی من له منصب لکم و انما انهم لاس یعنی عین را معلوم و معروف کالات آنچه کفایت بود  
 که در کالات علوی حقیقت آنکس بود که علوی و تر از جهت مکات زمان است مکان باشد بلکه علوی و  
 او باشد یعنی حقیقت باشد و از این رو این است که علوی و کالاتی نیست و علوی و کالاتی  
 مخصوص است باهل ماصی کالات امور خوا که اهل آن منصب و کالاته باشد چون سلطان

این سه و من و کالات خلع النعلین  
 کالات اسم بن قسی







عشق چون در پی و چون ابراهیم گرفت خوار است ناله و شکرت بریت چون عود و شکر و مهر شوق  
بسیار دهم که یکبار دیگر را گویند و دیگران تصرفات من شما ایشان یکبار دیگر زبان زد  
سبح و قدوس کرد آنکه در ابراهیم و رها نفاه شوق خرقه بود وجود موجود یکی در میان نهادی  
**یکبار دیگر** اگر جهان بر خیزد بر عشق مریز هر چه با دایاد ایشان یکبار دیگر بگفتند ابراهیم  
هر چه داشت یکی از ایشان خود را بر صورت ملائکه را ابراهیم اشکار کرد و گفت ما فرستاد  
عظیم یا متحدان تو زنده دهی عشق تو در آتش سوز تمام عیار باقیم داشتیم که نواز مادر نشاء  
جمال و جلالت نام قدم تری آن نجات است که حق تو فرموده که با خدا الله ابراهیم طبع کرد  
آنکه سالکان بودی هر وقت گفتند که سالک را در بدایت همان او آن باشد که میفرمود در  
صورت مصونات و بریت مجاری مخلوقات و در ابواب میفرمود و در آن دعا اخصا و اخصا  
الطاف و فی الطاف ناموس بر محبت کرد و اعطاف و در معالجت حیرت در مصونات  
در محبت باشد بهر بود تجلی افعال جناح در خلای میجر باشد در بختها صفا در اصل حیرت  
باشد در شواهد بطریق تحقیق و بصحیح الطریق در او در میخیزد در علم و حکمت فی بدایت حق  
باشد و در کارات غیر در تجلی اسما و در حقایق غیر در معاینه ذات و در نهایت میجر سالک اصل  
باشد در عین جمع احدی با ابراهیم و احوال و تحقیق او این الحوائج همان معلوم شد چنان  
در بدایات میخیزد و در دیدن فافله کوکب الطهر و آله و الهام علیه اللیل بر آبی که کماله هدا  
زنی آیه و در ابواب توایی نعمت هدایت گفت لبین لم یهد فی رزق الا کون من القوم الصالحین  
بآن حیرت او در همان متناکم موبد کشت شکفت بادت و جواب داد و مات فعلت هذا  
باقتضا با ابراهیم بگفتند بل فعله کبریم هذا و در آن در شیا آتش بسلامت بود و یکبار  
رسیدت و نام و آن کو فی بره او سلام علی ابراهیم شنید و در اصول و معجم سالوک در جواب  
سوال میفرمود که هلک عاجز گشت اما الیک فلا در او را و در میخیزد و در حکمت حق بفرمان  
قرابت کردن فرزند و فلا فرستادن و در حیا نه بدعظیم علی هذا تا آخر چنان شد که در تمام

همان در آن خود فانی و یقین باقی گشت و حق در مقام جمع و تفریق و بی تجلی شد تا هر در ظاهر مصونات از روح  
دار صفت اسباح شاهد تجلی وجودی شود ی کشت ای وجهت وجهی للذی فطر السموات و  
الارض حکایت از آن عظیم در افعال در افعال و صفات در صفات و ذات مستزاک سده از عینا  
مسکنا امخول بکشف و عیان یقی انزلت چنان یکبار که در جمیع اکوان حرق و بوجدان نمی توان  
یافت و اما التماس المشرکین بقی المذنبین للذین تجلی المجرم من کل وجهه فساد نهی کل وجهه  
بر حکمت معیبره که او سائب تر آمد میوم و در مناسبت گفت که اسناد این ضعیف سلا  
شراف الدین رویی چون که ابراهیم م اول کسی بود از خواص حضرت عزت جلالت قدر که بود  
و آیه ساری در ظاهر کوی نهی تجلی شد و آنقران حق جلالت را داد آدم که او را حق تعالی بخلعت  
شویت عظیم تر و کرد ایند بعد از نفاه فی الله و فقه باعه ابراهیم بود اهل الشاات در جلد و جمیع آن  
اول من یلیق بزم القیام ابراهیم گفته اند که این در جلد نظر آخر با و است تا حنا میجر در اول خلقت  
صفات یوشیاد و پسید آخر خلعت کسوت بعد از عریا فی قیامت او پوشید و چون حور بر  
متجلی شد در ظاهر کوی نهی کسوت موهبت شایسته شد و ابراهیم مظهر عشق و سادت محبت  
و خلعت کشت طالب ظهور مظهر در ظاهر کشف و جمیع که المبینان ذلیل امر حاصل آید پس  
ازین طلب همان حاصل آمد چون در شب حیرت و لاجن علیه اللیل در آوا اول نظر به صفای  
نوریت کوکب کرد در آن در علم رخت محبت فریاد کشت بر آبی که کماله هدا زنی چون در عیالی  
در کج تجلی دیگر محبوب روح بود او را در محبت حور در جزع افزاید فلان را یالغرا نفاک لهدای  
سلطان تجلی جمیع دیگر در نظر خلیل جلوت کوی ابراهیم از آن هر دو در هر جهت اختیار کرد پس  
آفتاب عالم تاب در آمد فلان را یالغرا نفاک لهدای زنی هذا اکبر حق تجلی کبریا فی درخت مشرق  
همان و چون ابراهیم را از ابراهیم یکی بسته یعنی ابراهیم از نفس خود فانی گشت و حق باقی شد  
و در مقام جمع و تفریق قدم ثابت کرد و تحقیق الطریق و اصل شد کشت ای وجهت وجهی للذی  
فطر السموات و الارض عینا و اما من المشرکین پس چون الحوائج از آن نجات ملکت و همان در حیرت



در مدت معینه که از ابراهیم پنداشت و ایستاد و الله اعلم بهادرم و در مسأله هائیکه که شیخ  
 ابن حنیف درین فن شیخ کاظمی و ملازمین عبدالرزاق القاری و روح الله روح فرجه است بعباری که  
 منقول آن اینست که مخصوص حکم بمجموعه بکار ابراهیم دانسته است که همان که شد عیون  
 شد بحوالی بجلال عالم و جلاله ابراهیم غالب شد از آن سبب که ذات احدیت با جمیع صفات  
 واحد کالری حال بود و ابراهیم و ابرویم و قلی عیون آن بود و بحال دانست ابراهیم که بقیه  
 فالقیل بود و علت که علت آن خلل محسوبست بحسب حقایق بحال با خلاق حق اشاره  
 بآن بقیه و قلیت است که در ابراهیم علیه السلام خواست تالذیهات تعین آن نور ذات در باید  
 در حق همان بدیده آمد که سوزی سکن رفت و آنجا ملایم آری که کما قال الله ذیقه سوزی  
 ماه آمد و آنجا حات و ملازمی باقی ماند و عاقله و عاقله که در آنجا و اوست و غفره  
 هزاره و اینها که بعد از چندین عیون و همانا نور علی یک جهت کرد و گفت و جهت و جهت و جهت  
 نظر السموات و الارض حقیقا و اما من المشركين و شیخ قدس سره که از حدیث آن اولیوس ملتفتی  
 من الخلق يوم القيمة ابراهیم را این مستفاد است که بقیه و قلیت او را بود که آنجا تعین است  
 که آنرا نیت که مانع است تحقق و اصل بتمام احدیه را هرگز است اول کسی که ملتفتی کرد و هر  
 او باشد و هر جا که بقیه و قلیت باشد همان باشد و سالك سایر و باحد و بسط ابرویم  
 علت بطور محض است و مانع هر چه بود که محمد و سوله الله صلی و من عیون بتمام احدیه را هرگز  
 گفت علت او محض شد و محمد ملتفت بحمدی که گفت و جابر ابراهیم ملتفت بحال الله  
 دلیل بر آنکه بقیه و قلیت ابراهیم حجاب مانع از آن واصل بتمام احدیه را که هرگز و محض محمد  
 این دو خبر بعین است که روایت ثقات با سید القادری که در بعضی از حدیثات خلق النبی اخیلیل  
 الله گفت که صاحب مقام علت توفی آن برای سلفاقت کن که در جهت آبادی عیون در هاله ابراهیم  
 گوید اما گفت خلیل من در او بود که بر آنکه از الخلق ملتفتی ابراهیم صلی و من يوم القيمة حی ابراهیم عمر  
 و دلیل و وصول و تحقیق محمد ما صلح با احدیت حقیقت که آن بقایه باقی است بعد الفناء النام

واریتوام

[illegible]

خطیہ اربعہ

کشف حال از شرح



العصاير بالهم  
يقولون بالهم  
علاج

فقال اي متيمان بنيت قوت قدر چشم و كوش انسان از اين خبر كود و كود داشتند آذر با ما در شرف گفت  
كه پيش از آنكه سلطان بر عالم واقف كند او را چهار پاي بر رويند و آنگاه كودا شود باري نزار خا  
ما باشد ما هم قوت در ايمان و شرف انداخت تا او را از حد هرات بيرون برد و در شكافى شلت ميان دو  
بينها و عاقله الله انصباير لطف شيرى شكر آيتز در ساير ابراهيم پيدا كرد و بدينه انكشت سها و شاد  
محل شد و شكر و شير الطاف كرد آيتد تا او انكشت خودي مزيد و در اثر لطفش عي و پيدا نگاه  
كه بعد بلوغ رسيدن و معرفت در اكن صده بنشستن زيانتر كشيده اشعه آن نور مرد و در نور  
دل حور شرف افاد مشعل استكلام در دست طالب گرفت اتفاقا شب ديو بخود كه آن دايه طلب  
مستولي كشت ابراهيم سر از غار بيرون كرد و نظر سوي آسمان نگاه كرد انداخت و ملا جن عليه الليل را ي  
كوكبا عينا سبب قوت گرفت كه هلا زلفا كه ايند طلب بودي بقول يا حو نقدر حرف هزرا استنها  
باشد بدينه هلا زلفا كه بعد از معرفت بود يقوت باري اقل متغير و بويت و شاد و كاه اصيل اقلين  
و چون قوت او بجناب ارباب عالم باب بگفتن اى و بخت رحيمى الذي نظر السموات والارض حينها و ا  
انامن المشركين از سر صدق تام شريف بنوبت آن نعم كشت انكر كان صد يقا بيا و جالوت حلت  
و جامه قامت باسقامت او شد و اتخذ الله ابراهيم خليل و چون بنياد اين داد حق تعالى  
و نقد من بخت بهاد شمع قدس سر در آيد انصرت حكمت مخصوص با ابراهيم امتناع كلام بنيات قلت  
او كرد كه گفت انما يمي للليل خليل و الله و حصر جميع ما انصفت به الذات الاكبره قال الشاعر و تحلت  
مسلك الروح مبي و به يمي للليل خليل بيان تسميه خليل الله كه بجز هي ادر اخيل خوانند  
خليل كه بر وزن فعل است انجا هر يمي عاقل تواند بود هم بدينه مقول و علت اخيل قوله الخله  
است همچنانچه علمه تسميه قيد تعيد و هم بخر تقيد و فخره انما استعمال لفظ خليل در حق من  
لا على الخفيه بل على الجان است انما معطوف عليه كرايد بقوله حصر و ما يكد و مبين آن مراد كرد  
يعني خليل را انما بخت خليل نام كند كه او در ظاهر آفقه و صفاد و بويت سران كرد و حاجت  
من جميع صفات نبوت حقيقه كه ذات الالهيه بلام متصف بود و قيام حق جناح حق آيد و بود

بجمله

بجمله متعلق باطلا في الالهيه كشت همچنانچه سران هو بنوع از وجه اسم اللطيف در ذات ابراهيم همچنان  
در قوله لعل الحق منصوص است ابراهيم گفته شده اما نه باري كه قوا از ان حلول سطق منور كني و تحليل  
شي در هكا في تفكر كافي از اين سبب عرض شده كه ديكي عقل و ديكي عاقل و چنانچه در نظر كشت  
و بدينه استنهاد داده كه محبت كود ما محبت كه سران نور ذات مرماند سران روح حقيقه  
در اجزاء بدن سران تحليل بدن و عشق محبت حقيقه سران اول عقل است و در حقي در حور  
محبت ايشان روح حيواني داشت اما چه چنانكه ميگويد كاخ تحليل اللوت المفلون فيكون العرف  
بخت حور و ماهر كالمكان و المكن با در بخت بدينه يافا شد يعني كيون العرف في مكان بوجه و واقع  
بودن و يعني ايس و بجه و سران با در علم تحليل يعني بستره لك التحليل تحليل جسم و جسم از سر اي  
تفهم تشبيه معقول بغير سر كرده و واقع شود بدينه ليلي باشد بقران عيسى و مفرع كلام بكنه  
خليل هم چنان حقيقه و تحليل كشت در حق و متصف بصفات او سلكه تحليل و اختلافي لوت متلون  
تسليم سران لوت در اجزاء متلون چنان سر اي كود كه كوي لوت عيسى متلون شده و مكان او عيسى  
مكان او شده و اشارت خبر هم فرق بين لوت متلون و ميتوان كرد و اين تحليل و اختلاف چون تحليل  
جسم در خبر بخت تا كجا ياي يكي كود چون نسبت مكان و زمان و غير آن كود ما از ان تشبيه و بيان  
آن تحليل لازم بايد كه حق تعالى طرف تحليل باشد احق تعالى در تحليل جلوه كرده باشد كه اين هر دو  
با حلال است پس مفهوم تحليل بديهي تشبيه انصاف ذات بصفات با انصاف خواهر با عاقلانيت  
كه تحليل يعني امتزاج بخت بلكه مراد صفا عبادات عالته تحليل الصفا الالهيه لم و قيام عباد عيسى  
صفات جناحه حق تحليل ان قيام ابراهيم بنحو صفات در امتزاج كليات او ابرامح ذبوت كه فافان  
و مقصود او خلقت بديقت مرموز عهد باشد بصورت حق كه كشت صعد و صغر لوت مبين آن مرموز  
التحليل الحق و منصوص است ابراهيم و كل حكم يصح من ذلك فان لكل حكم موطنه يفرس بر كرايد عاده و تحليل  
عظمت است مرفوعه التحليل و حصر و كل مضمون بترج فافان مبي و في كل حكم و ذلك اشارت بديهي  
قوة فان لكل تحليل است مرموز حق را در هر حكمي كه واقع و چون ابراهيم است ميگويد كه تحليل را ان











بدانستی که الوهیت نسبت است که نبوت و ظهور آن با عبادا عیان ما است که تا مخلوق نباشد  
ظاهر نگردد و علم و وقایعش را از آن چون توان شناخت که تا مظهر نباشد نسبت قادریت  
متحقق گردد و ظاهر در باطنی که سلطان بر عیت سلطان باشد اگر عیبت نباشد صفت  
سلطنت چگونه اشیات کنی و بر او قضای فاعلی بالنظر الی اهل المذنبه و بر فاعل النصا با علیه  
و ظاهر هم و قهر الحکم منه متحقق گردد و لا فاعلی نباشد و این و اختصار در نسبت واحد با عده  
چون بی که واحدیت پیدا میگرد و عدد نسبت به الی الاشیان بانه نصف الاشیان و ثلث الاشیان  
الاربعة و حسن الخمسة و خواص و مظهر و بر سر و بواسطه لزوم او مراتب عددی را از اتحاد  
و عوارض و مآت و الوف که از قطع نظر کنیم از آن نسبت مراتب را هیچ ظهوری نباشد و چون  
و خواصا و مراد از آن قول احدی با عیاننا آتست که این صفات با ظاهرند نه آنکه احدی از صفات  
و جعل باشد و ایجاد بلکه ما مجموع و محدثیم و حق تعالی جاعل و محدث است و با آن صفات  
و نسب خود پیدا کرد در خارج و در قول فتن جملها با الوهیتها الفاظی از قطع است و با  
مناسبت هر نسبت تلفظ آن باین عبارت کردن اما در حالت سکران صاحب مقام سکرانها  
سخنی که با وی یعنی نباشد و لا یق ستادین نباشد صادر گردد بر عیت نکرد آنکه هستی  
و نظیر این شمع در شعله جان باشد که مثلا بر عیت سلطان را که بد که سلطنت فواید پیدا  
شد اگر ما بر عیت نیندیشیم تو سلطان نیندیشی و یا نلیند یا ستاد گوید که اگر من تلید  
نمی بودم تو استاد نمی بودی اگر چه حال مقلید اینجاست اما مستمع چون بشنود محمول  
گردد اندک بقلاد و عیت و تلید و چنین گوید که بعد از تکالیف آتست که گوید که ما عیبت  
خرایش معین و نیز تو پیدا کردیم و با عیان خورشید در خارج فتنه تو پیدا کرد و علم هر اگر با تو  
موجود نبود ظاهر نشدیدی که آن ذات متعالیه بلیت عفتها آله است پس چرا عیان باشد که  
علت قائم الله الی ایجاد و مظهر آن عیبت خود باشد چرا که گفت و لا تعرف حق تعالی و یق بد  
قول خورشید حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه ساختار یعنی رسول هم که اعرف خالق و

یعنی معرفت ربه را میفهمد که دانید معرفت نفس که میفهمد بر آنکه البتة رب مقتضی میفهمد  
فقیه المذنبی والله اعلم و این معنی را خود است از کتب کثر اخصافا حاجت از معرفت فاعل  
لا عرف و باید که بدانی که درین عبارت جعل یعنی حق تعالی را کرده است بلکه بعضی بجای  
نابند و این مسلم تر از انشی است که نزد یکتا ایلطاف را الوهیت مرهون عبودیت است و مراد  
از مالک عبودیت نه عبودیت بخلاف آنکه بعضی از علماء ظاهر گفته اند که الله یفهم مالک است  
یعنی عبودیت چون کتاب یعنی مکتوب و استاد این جنیف یعنی شرف الدین قدس سره در  
است **الحامدی** رفعا علی فانی **اکاشف** عما فیکم من سرایر فتنه بالقلب المدعی الکلم  
کاظم رت لیلی بقیس بن علس **تلا** بعضی حکماء و ابا حامدا دعوا انه يعرف الله من غیر نظر  
العالم و هذا علم فم يعرف ذانا ندیه ان الوهیت اعرفها آله یحیی عرف المألوف و هو الدلیل  
فم یفهم هذا فی تالی الحال بعلمیک الکتفان للفق نفسه کان عین الدلیل علی نفسه و علی الوهیت  
وان العالم لیست انجلی فی صور اعیانهم الشائنة التي یستحیل وجودها بدونه و انه یفهم  
و یصور بحسب حقایق هذه الاعیان و احوالها و هذا بعد العلم منا انه اله العالمنا صوره را  
بعرف شان است و معرفت بصیرت یعنی للمفهوم باید خواند و فقه در همین الدلیل علی ذات  
بعاله و صیر در علم عاید بآله و قول و ان العالم عطف است بر قول ان الحق یفهم بعلمیک الکتف  
ان الحق کان عین الدلیل و ان العالم لیست بحسب وجودها عاید باعیان و صیر در بد  
عاید عالم و فله انه یفهم عطف بر قول ان العالم و یفهم بحسب انواع الاعیان و فله هذا الشان  
بکشف و صیر در به عاید یعنی حل الفاظ بحسب ان عبارت کرده شد مقوم بحسب کلام است  
که مدعا بعضی ان حکما که آن ابو علی است و اشاع او و ان علماء متشیع محقق امام غزالی رج  
ایست که اندک جلالت را توان شناخت و لا نگه نظر بعالم کتد و ان اشاک لآله کتد یق  
و این قسم از معرفت که انوش پاشا آید اکل بداند ان انوش پاشا فتن و این قسم از آن سبب  
اختیار کرده اند که میگویند که محقق است که وجود عکاسه از حقیقت امکان محاسبه بعلمت

علم











منین و اختصار بقدر انما مقصود بیاید دانست که اینست که در این مقامات جاهلانی که حقیقت کار در  
دار دنیا ندانند اشتباه شده چون معایت کردند از حق تعالی و عاقبت شوند با کسی که باید ایشان  
گویند که ما را در حق آن اختیار بود حضرت حق بر ما چنانچه و چنین خصما فرمود و حق تعالی آن  
محمای که ایشان در دنیا آن محیی بود ندانند بصیرتشان بر دارد تا اصل کار بداند که متقصا  
استعدا ایشان آنکه که کردند و عقدا و قابلیت آن بود که با ایشان رسید و با قابلیت و استعداد  
ایشان آنرا از حق تعالی بداند ایشان ندانند پس بداند و ظاهر این است که کان فی انفسهم  
مطلوب تحقیق میکنند که این امر را هم در پی دارند و بر این سخن و گفتار میگردانند بجا بود که  
چون از ابراهیم بنی سنان نزدی بر رسیدند که آن فعلت هذا بالهنا بالهنا ابراهیم در  
جواب ایشان بگفت بل بفکر کبریم پس گفتن ابراهیم در پی گفتن بوجهی صدق باشد که گفتا  
لیسان حال و استعداد خود را باطن ابراهیم هم که مظهری جامع از مظاهر الوهیت بود در خواست  
اهل آن خویش کرده باشند که میدانستند که ایشان مستحق عیوبیت نیستند و بر سندان  
ایشان در ضلال اند اما از جهت ظاهر چون مغلطاه را منضم بود که ابراهیم نسبت بنفس  
خود کرد و جانی در حدیث مشهور بود که است که ابراهیم علیهم السلام ما من یزید بنفوسیت ظاهر پس  
محقق گشت که فله للجهنم انما لغز فان قلت فافایة قوله فلو شاء لهدیکم اجمعین قلت الوحر و  
لا شاع فاساء الاما من الامر علیه و لکن عین المؤمن قابل للشیء و فی قصه فی حکم دلیل الفصل و ای المؤمن  
المعصی و فی فله للجهنم لکن علیه المؤمن فی حال مؤثر هاهنا من این سوال آیت که در  
جواب آن شیهی کند ستر شد آنرا از اسرار خود و آن در ضمن جواب تو معلوم کرد و سوال  
اینست که چون گفته که حاکم بر اعیان ماست و مقتضای اعیان آنچه باشد چون اضافت و جبر  
آنرا در باید پس در گفتن دلوی شاه لهدیکم اجمعین چه داری باشد جواب میگویند که خبره و موقع  
آن اندر ای اشاع الشیء اشاع علیه است پس چون قبول هدایت در استعداد هر من مشیت  
هدایت نیز هر را بود و حق تعالی در هدایت چیزی که آنرا از حق تعالی آن باشد و مشیت از حق تعالی

نکرده

نکرده و خبری که لا یقتضی حال نفسانی آن که پس عدم مشیت معلول عدم اعطایه عیال ایشان باشد  
و هدایت هر با جمیع اعیان در حد مقتضیات ذرات و ذرات مقتضیهایی تقصیر آن نباشد  
پس عین که تقاضای هدایت کند آنجا ضلالت نباشد و آن عین که اقتضای ضلالت کند آنجا  
هدایت نباشد و قوله و لکن غیر المؤمن قابل للشیء و یقتضی الی آخره که گفته میاید حکم عقل است بر  
ممکن که ممکن از لزومی که ممکن است و بی الوجود و عدم او را یکسان است تعالی میگوید و یقتضی از این  
یعنی اگر هدایت او را برسد قبول کند و اگر ضلالت او را برسد قبول کند این نیز نظر عقل  
که محیی و عیان است از یافت حقیقت اشیا همچنانکه حق واقع آنست لایزم چون گویند که خبر و او  
کسی حاضر باشد و سخن بگوید و عقل او حکم کند که حاضر نباشد و با خبر زید اگر چه این حکم او  
سبب امکان در است لیکن فی نفس الامر یکی راست و یکی دروغ است و واقع پس از یکی  
از این دو بیایند اما نظر صاحب کشف که قاطع بین نیست آنچه واقع است فی نفس الامر میداند  
و خبر فخر مطلع میکرد و میداند که واقع آن خبر است که ذات شیئی مقتضی آنست پس قایل چند  
و یقتضی نباشد و اما درین مسلم گفته بگویم بقاعده قوم که متضاح مغالطی مشکلاست و آن اینست  
که نزد ایشان که اعیان را محمول بر احوال نیست تا کسی نتواند گفت که چرا من بدیدم را قایل و  
مقتضی اهدا کرد و در عین حال را مقتضی ضلالت همچنانچه پیش ایشانست که کس را نرسد  
که گویند که چرا عین طیب را بکلی بپسندیدین کرد اند و عین اشیا را انسا فی ظاهر سادست بلکه  
نزد ایشان این است که اعیان با سبها و اختلاف احوالها صور اسماء متکثره الخیر اند و مظاهر  
ذات قدام بل من حیث الحقیقه عین ذات اند از لا  
و ابدا جعل و ایضا مستحق او یکشتر همچنانچه فرمای عدم هر که از آن عین منظر نشود و فهم کرد  
و در دانسته این صفات از زبان او را از عبارت تو کسی آن فهم کند که کس مگر میگوید عین  
خارجی هر چیزی آنست که بل اعیان تا بر که صورت طایفه خواند کوی تان با ن هر زه کوی بر خود دراز



هرگز در قانون علم و مقضای حکمت کند و حکمت مقتضی آنست که او عالم بالآخر ممکن نیست که واقع گردد  
هرگز واقع گردد و دلیل بر این مذهب نیست احدی از اهل التصوف و بی شبهه تابعه للعلم و العلم منسبت  
تابعه للعلوم و العلوم است و از آنکه فلیس العلم اثری للعلوم بل العلوم اثری للعلم و فلیس من  
ما هو علی من غیره منقول و هو علی بدست و قول فلیس العلم اثر للعلوم نتیجه آنه فرست که گفت  
العلم نسبتا تابعه للعلوم و هو من مرتب در مرتبه غیره و من نفسه و هو فی غیره و است معلوم حاصل  
کلام این باشد که مرتب است یک معیت که آن عی می دارد که بآن معیت چون تعلی می نماید  
عی می آید این که هست تصدیق خود بحقیقت و استعداد خود از آن معیت فرامی گیرد و انجام  
بیتقیه عینیه حق ظهور می کند آنکس که مقتضای عین هدایت است ظهورش بر هدایت و انکس  
که ضلالت است بطلان و هر دو یک معیت و ما را الا واحد علی البصر و ادوات از احدیت معیت  
است یا خود چنین گویم که هر دو از احدیت متعلق معیت نیست که فی التوفیق چون واقع در وجود آن  
یک کسر احد التوفیق من بیجه سعادت با سقاوت هدایت با ضلالت عجب اقتضای عین انگشت  
میکنند نیز هر آینه احدی التصاق باشد زیرا که معیت شتیقی است تابع علم که خبری تا کابو حی ان  
و چون غایت امکان آن نیست که ارادت و شتیقی بآن متعلق گردد و همچنانکه معیت شتیقی است  
تابع علم غیر از شتیقی است تابع معلوم و درین بحث ما معلوم عین تا بهرات و احوال آن و لابد  
آن مقتضی وجود احدی الطرفين من توفیقین خواهد بود و شتیقی متعلق نخواهد بود الا بآن باشد  
که اعمان مقتضی وجود او است و مراد از قول و العلوم است و احوالک تصریح کرده است بعین  
نسبتا تابعه للعلوم است پس معلوم را اثر باشد در عالم و آن اقتضا و طلبی باشد از عالم فاعل  
که ایجاد او بر وجهی کرده که مقتضای عین او است اگر مقتضای عین او سعادت و هدایت  
است او را مسعد و هدایتی ایجاد کند و اگر مقتضی عین وی سقاوت و ضلالت است او را شیعی و ضلالت  
و مضل ایجاد کند و اوست باین معنیقیات آن از حضرت الله رحمن است و الله اعلم و انما

[illegible]







این باشد که اگر آنکه لا بلا شکی علی قدر آنکه الموجد بالوجود الفاضل علی ان كان لا کثر فی  
 الحقيقة هو الحق واما ان فی الافرقت وواقع محمل والله اعلم وچون چند مقدار در  
 العلم باشی که از حق میسر نمی آید بجز بقول اقتدا الله فی ما اصابه من خلقه من  
 که بآیات فاضله که در مواضع متعدده گفته شد که عالم و اعیان عالم را در آنجا که  
 بودن و عانی با حق در آنجا که عالم دید میسر می آید که آنجا که عالم آینه حق پس  
 آنجا که آینه با حق می بود و عانی را و انقسم ثابت واری و خود را و چندی و ازی وجود و چندی  
 حکم ترا باشد در غایتی که واحد حقیقی که آن وجود مطلق است و تعدد در آن نیست و واجب  
 تعدد خویش متعدد غائی و اکائیات و چندی را که بی آن میسر که حق مراتب وجود حق باشد نه  
 تو مراتب حق حکم ترا باشد در وجود خویش که باقی که وجود حق تو است و چندی که حق  
 و تعدد در اعیان مختلفه نیست و تو بحسب کثرت خویش متعدد و غایتی که اکائیات قسم دیگر  
 کنی که من وجودی ام باین اعتبار که وجودی از حق من فایض است و من آن وجود میدا  
 عدم حکم ترا باشد در وجود و نیز بحسب این مفید خویش و باین تقریر میسر که بحقیقت حق  
 باشد و لا که وجود و خویش حکم در هر میزان از این تفصیل و وجود خویش و لکن حق  
 ظهور در ظاهر عین نیست باین اعتبار که آنکه حکم لا بلا شکی و اگر گوئیم که حکم حق است بحسب  
 مقام حق خویش بر مقامات تفصیلی که عبودیت لغت آنست آن حکم همین بیش نباشد که  
 افاضه و چندی بر ظاهر علم خویش کرده باشد که اعیان فایض عیان از مظاهر علم است که  
 در خارج موجود گردند و چون دانسته ایم که افاضه و چندی بر اعیان بحسب طلب اعیان و من  
 استعدادات آنست پس بحقیقت حکم از تو بود و بر تو بود و با حق بر تو بود که تو را و  
 فالحکم شرطی و تعدد و فخر است و بر تعدد می که تاکید و با لغت است یعنی این باشد که اگر چنانکه  
 و حکم او است اما بجز افاضات وجود بر اعیان فایض باید پس حق را بر عالم حامد و دالم نفس  
 خود باشی که خیر و شر و افاضات تعدد و بر تو است پس حق است بر حسب اقتضای عین

نور و اب و عقی که مرتب میگرد در افعال نور و مرتب میگرد در پس درین میان نور هر نور  
 است آنچه بحق تعالی می ماند که حاصل آن است و پس جمله افاضات وجود است که ترا در این هیچ مد  
 نیست چرا که الا و لا و افاضات وجود و هر دو وجود ارقام جمع الهیت پس در این افاضات وجود و  
 حق را باشد اما احد کالات و حسنات راجع با عیان موجود است و اگر فایضی که در اول  
 جنبش گفت که لعل کلمه لله و تو ایضا احوال و ظن وجود بحق مخصوص گردانیدی و باقی اعیان  
 اثبات کردی تا فخر حق فایضی را که گوئیم که آنکه در اول گفت حکم از مقام وحدت و این که  
 در آخر میگوید اعیان مقام کثرت است اما عارف داند که این از کثرات مقامات تفصیلی است  
 پس در جمع و تفصیل و وحدت و کثرت حق نیاید بحقیقت وجود آید اندان لعل کلمه  
 جعلا تفصیل و وحدت و کثرت این سخن میگردند کس نیست درین میان تو خوش باش و است  
 عباد و لا حکام و هو عند اولک بالوجود فتعین علیه ما تعین علیه و لا مرینه الیک و منک  
 الیه عنک فک پیس مکلفا و لا کلف لا لا یا قلت له کایفیه بجا ملک و هیات علیه و لا پیس مکلفا  
 اسم مفعول اول ان جهة اعراب بدانکه قول بحالک متعلق بقول و کلفک است یعنی و مکلفا  
 بحالک الا یا قلت له کایفیه مراد متعلق است بحکمی با افاضه و بجا محضات و پیس مفعول  
 بدانکه الملا فی لفظ غذا در محمل کثرت علی سبیل الجواز است و مناسبت بین الجواز و التفصیل و انقل  
 پس باشد که همچنانچه غذا سبب بقای منفذ است و مقام او آن غذا است و همچنانچه غذا  
 است بمنفذ حق نیز سبب بقای وجود اعیان است و عند ظهور اعیان حق در مظاهر اعیان  
 حق از طرف عید و بعد سبب ظهور احکام حق است و عند اذعان اعیان حق است که ظاهر است  
 و اعیان حقیقی وجودی این دو بعد است و این را که مراد آنست که تحقیق سخن سابق کند که فاذا  
 کان لکم لک فی الوجود فانت غذا الحق را که ظهور احکام وجودی که لان فی تحت در مرتبه قدرت  
 و الحق غذا را که افاضه وجود تو بر تو کرد تا حق وجود حق را در مظاهر سببی و پس او در  
 تو خفی باشد عند تعین و چون حال چنین باشد حکم از تو سبب گردد حق همچنانکه متعین



گفت از آنکه اندی بر حق نیست که از حق بر حق فیهان وجود باشد بر حق که عدم محض بودی و وجود  
معین کنی و حکم از حق تعالی عین فی است از حق که قیام وجود کرد ایند چنانچه در آن  
حکم رفت بر حق که توان بانی و در چند موضع از یک مکرر و معروف گشت است که آنچه عین بند  
بچند دهد که آری از حق تعالی آنرا بوی دهد لا یناید و لا ناقص پس بقوله غیر آنکه بیان فرموده شد  
عبد حق فرق درین میان نیست که میداند نام مکلف است بصیغه مفعول و محل اثر و فعل  
اوست و حق بر نام مکلف نیست بصیغه مفعول بلکه مکلف است بصیغه فاعله که مژگانت و آن فیه  
حیکر الکلیت گفت که آن بحقیقت نظر کنی عین نیست که از حق در خواست کرد زبان استدلال  
خویش که از باب مرا تکلیف خدای با حال من و آنچه درین موضع است تا آنچه استعداد ذات نیست  
نظیر رسد پس باین نظر باین حق حقایق که در کتب غیره می باشد سابق است **تجدید فی واجبه** و بعد  
فان بعد **فی حال قهر** و **فی عیان** **احسن** **فی عینی** **انکر** **فاعرفه** و **استدلال** **فانی** **بالخیر** و **انا** **الاسعد**  
و **اسعد** **لذلک** **الحق** **اوحدی** **فاعلم** **واوحد** **بما** **جاء** **الذکر** **لنا** و **حق** **فی** **مقصود** **من** **الذکر** **فی**  
این آیات شرح کنیم در ادوات شیخ از ان الفاظ تقریر کنیم آنچه را بلفظ شیخ قدس سره وارد میگرداند  
از ادوات اهل ظاهر که میگویند و بعد از ان از حجت شیخ روح الله و بعد از شیخ واضح تقریر کنیم هر کس که  
افتاد ظلم المفعول و هر که قبول ندارد که قبول را با قبول و رد خلق چنانکه آمده وارد است در  
بیت اوله الخلاق لفظ عبادت کردند و حق که معبود مطلق است و گفتن که بعد از فی فاعله و فی  
از سوی ادب می نماید و در بیت چهارم ان غنائی حق بلفظ انی سوال کرد و گفتن که انی  
بالخیر مودی با استعداد میگردد مفسر آن غنائی **انا** **الاسعد** **کوید** **که** **هم** **شفیعی** **می** **ناید** **و** **فی**  
بیت پنجم فاعله فی فاعله در عقیق فرمود و این بر جای طعن حسرت اما در سبب عدم  
جاده انصاف نقد و نظر بتمام کلام کند عله که گفته میشود قبول ناید و لیکن در ان  
کس قبول این عذر نتواند کرد مگر کسی را که هم از این مشرب نصیبی باشد و برود از این انوار  
بار که گشت باشد گفتن از ان بنویس حاصل بود تا یکی در هر آن چه پیش ناظر در حق

مجموعا

مجموعا در ما باشد ترا الصلوات و اما عذر بیان آن بدان اینجاست که اذلت الله جلالة الرحمن  
که سالک ماه آله چون تجملات متوالیات القدر بدل آگاه او متعاقب گردد و او در رحمت  
غلبات تجلیات از دره تکلیف و طوفان رعد و برق است که از حال حال مرهم آداب حضرت را  
مراعات نتواند کرد بلکه در حال ترک ادب عین ادب باشد چرا که او از جام کلامی و جام  
ست گشته و آن کلمات مترادفات تجلیات از دست رفته و مقام سکه قیاس بیط و طلاق  
است نه مستلزمی فیض و قید با نفاق است و در هر مقامی مناسبه ایست که عبادت  
غیر آن ادب ترک ادبست و در شاهد ما نظر از شیخ یادم که بسیار از افعال است  
که ایشان بآن در عملی معین بحسب مانی معین ادبست و بحسب زمانه هر کس که از ادب  
و نیز هیچ عامل مست را گوید در حالت سستی که سرود مگر میستی سخن بسیار است گفتار  
**هستند** **مستوفی** **و** **قال** **لا** **یغفر** **و** **استقام** **عیال** **حسان** **ما** **سفر** **فی** **حسب** **پس** **از** **ان**  
مستان شراب ناب وصال در غلبه سکر و حال تلفظ بکلامی گفته که چون آنرا با حال  
هستیا بان مداس دانای می توان کردند حرا و حسنا و و تو عین سوادب نماید بر اینها  
مواخذ نباید کرد و بنا نسبت از محل و حال که گفته اند از ایشان قبول باید کرد و اگر کسی حمله  
قبول آن ندارد و گفتار از در حوصله که پیش از آن خوشگوار نیست با زنی و زبان طعن  
در آن یا کان در این سخن و بگوید که این گفتن از ان مستی است و خود در بسیار از ماضی  
که از حق فی ادبی صادر کرد که نزد بسیار این مواخذ باشد **مست** **تکرم** **آنگ** **هست** **ب**  
**استاد** **این** **صغیر** **است** **مولا** **ناشر** **فالدین** **قصر** **ی** **حمر** **الله** **علیه** **در** **نهی** **و** **ان** **است**  
از باب العقل لذی الهوی **ه** **لنا** **هل** **السكر** **مد** **الطی** **العقل** **ولا** **یقران** **ان** **الاصم** **نیم**  
من الوجدان **سینا** **لا** **یلبی** **بذلک** **الفضل** **و** **فی** **السكر** **ما** **یحیی** **علی** **السن** **الغنی** **یضاد** **الی** **الح**  
المراد للعقل اما فی بیت در اد قایل است در بیت اول فیجوز فی واجبه گفت چون حمله را  
و جمیع است علیها و علیها پس بعد از حق و بعد از این باشد که ایجاد عید کرده بصورت خوشی

طالع



و تکمیل نفس او کرده که آن بحق طبعش پس و آن آفریده و از قید هواها برهانید و بقضایات  
آباد و نعم بالا عین و آن کلاذن صحت و لا خطر علی قلب بشر برسانید و تجلیه دل او کرده با یقیناً  
ملک و ملکیت در آنکه دل او روی نموده و تجلیه روح او کرده و تجلیاً خود الهام را کالات خود  
فرمود بر عالیشان و این باشد فیضی و اما احد عید حق را اگر بستان کالات تسبیح و تقدیس  
اوست مضافات متعالیه الله را و اگر بستان عالایات اظهار کالات حق را بجان احکام صفا  
او در مراتب عین خود و حق قبول تجلیاً خواست و بعبود فی فاعیده گفت چون عبادت همان  
انعامات و خدمت و قیام تربیت است بآن تعبیه اسباب بقا و اجابت مسلمات پس  
عبود فی کربد مراد آن باشد که اول حق جل جلاله نیاید اسباب بقا و مزبور و آنچه از حق  
نما کردم اجابت فرمود یعنی آنچه استعداد قابلیت عین تا بنسب قبل از تعریفین بوجوه خاند  
طالب داشت بستان حال آن حق تعالی که استعداد من مستعدی این و قابلیت من چنین  
است بمن داد و قیام با یجاد من نموده و برادر مراتب وجود و عیانیه و حسیانیه از علو و بر  
و سفلیه الهام فرمود و قیام بر چیزی و حق تعالی آن ترکیب و خدمت و دهام حسیانیه و حق تعالی  
بقیانه بر روی و سلم و قیام بر حدود و حقوق و اقام و نواهی و ظاهر خود و در لطف قابل تجلیاً  
ذات و اسامیه و مظهر احوال و اظهار احکام او شد پس نیز او را عبادت کرده باشم اینست مراد  
تعبید فی فاعیده و قادر و عید و تفهیم است یعنی ترکیب عباد و فی لطف علی عبادت بی بالا و احوال و احوال  
و قبول آنکه کنیم که حق طاعت بتدک کنی آن لفظ نبوی آن حضرت که من و لصلی من فرمود  
در جواب ابی طالب در وقتی که ابی طالب او را گفت ما الطوع لک و نکت تا بعد صلی من  
جواب وی چنین گفت که است با هم آن اهل حق طاعت و در حب دوم الله به حق حاد من  
به یعنی در حالیکه علیه مقام جمع و وحدت است و حق بر من از مقام جمع و تجلی میگرد و در جمع  
اکنون در روی فانی و مریک می بایم و افراسیم که خود از تعالی که هر چیزی بوی قیام است و  
بیت ذاتیه و عفتیه با هر ساریت و چون نظر در اعیان و احوال میکنم و غلبه ظهور احوال

می بینم

می بینم و حق در روی خفیه منکشف می شود از هر جنبه که کثرت و رزیت خلقت نافرود چنین گوئیم  
که افراتر و قصود العادین المکاشفین و اجماع قصود البعدین المجهین عند تجلیه  
الاعیان الوجودیه و این ضعیف را این روش می نماید که هر چند افراتر و اجماع بصیغه  
مشکله گفته و حکایت آن نفس خود باشد اما شاید که مراد از آن حکایت از لسان اهل الحق  
باشد هم درین عالم و هم در آن عالم اما درین عالم جانی اهل کشف راست که حجت  
حقیقه هر دو ذاتیه در کثرت صور مختلفه مشهوره مطهریت ساهد میکنند و کثرت مانع  
اقرایات آن نیکو و بد باشد که اوست که در مظاهر مشهوره منکشفه تجلی کرد جانی اهل  
کشف راست یعنی محییان از اهل نظر و غیرهم که کثرت خلق نامرئی از حق می نمایند و در  
من جمیع الوجوه و آثار عید می نامند من کل الجهات و حق را چیزی دیگر و موجودی خاص  
عنان از هر تصور کرده اند و اعتقاد بیشتر که با آن باشد و بعد از این و پس در بصورت  
کثرات منکشفه که آن هویت باین نسبت و از این شرح هر دو را نفس خود نسبت کرد که او  
بیشتر از کشف پس حکایت از ماضی و حال خود نموده باشد اما در احوال جانی اهل کشف  
تجلی مذکور است که ملک تجلی در صور مجاریت بهر کس کند و هر مفسر شود که این بود که  
پوشید بر و مجد افرا که کنیم و یک تجلی دیگر فرماید هر منکر شود که بعد از این از سر است  
۱۷ اهل کشف که هم درین و هم در آن دانند که تجلی کسیت و تجلی مظهری نیست و آن فراید  
استاد این ضعیف مولانا شرف الدین قیصریت روح در قیام که فرمودی که اقرار و عید در  
سجال بعین خود اقرار و عید آن کس است که گفت روح از خارج صرف المشرق و مشایخ  
فتن اکلا لاس و کاعمر من مدح مکانا نخرج و احضر که هر چند نظر میکند جام می یابد  
و لطافت عیدیت که این از آن و آن از این است و میتوان کرد پس که مقرر میشود که بی  
هری است و سائر کو که منکر میشود که هر سالعت و حق کو انصاف می و لطافت  
خام در اجماع ننگ جام و کدام هر جاست و نیست کو می با دلام است و نیست

مطلوب







کرد خاتمه نکات مطلقه تا آنکه بگویند خاتم اولیا خدا بود و چون تمام کرد و قیامت تمام  
 کند و اما کان الخلیل و هم هذه المرتبة التي ياتي خليلك لذلك سن الذي وجعل لنفسه اسم الخليل  
 مع ميكانيل ملك الانراق والامراق يكون تعدي المرتبة فانما الخليل الرزاق ذات المرتبة  
 بحيث لا ينفك فيه شيء لا تخلد فان العبد ليس في جميع الاجزاء التعدي كلها وبهذا الشاير فلا  
 ان يخلل جميع المقامات الاظهر المعبر بها كلها بالآحاد يظهر بها ذاتها على وجهها معاني الخليل  
 الفاظ موقوتة بمرادها من جنس كونهم كهوالبان قوله سن الذي است ولد الخليل  
 تعليل است من وضع قري متعلق است بسببها كان الخليل هم مرتبة من الذي لا يان الخليل  
 في اسمائه ومظاهر التي هي لا كون سن الذي لذلك الشان قري يفي وي يرماني كرت  
 ورتبة ورتبة خوارات داد است فاعل جملته ايسر وقوله فان العبد الخليل است مرتبة  
 بحيث لا ينفك فيه شيء لا تخلد وقوله يظهر بها عطفات بر قوله ان يخلل ومنتق بايد خواص  
 وذات فاعل يظهر مرتبة ومرتبة در مرتبة عايد بحق وقوله فلا بد ان يخلل جواب اذا است در  
 الخليل الرزاق ذات المرتبة وكون عقد لفظ كسائي ذي يفي ابن باسد كه جن ابراهيم  
 باستعدا نام و قابليت بانظام خوارات متخلل شد جميع اسماء الهية او نصف كست او وضا  
 فاستاهي را جانا كه خوارات وعلل جميع اسماء بروي ظاهر شد همچنانچه رتبه در مرتبة وضا  
 در متغدي تخفيف ميكرود نعتن ابراهيم در حق تخفيف شده جنانچه ظهور حق را بود جميع اسماء  
 كست سمع و بصرو و بين ولسانه يعني وان اسرار ميدان پس كني بيا كه ان جهت تخفيف شد  
 او در حق او عطاء حق شده بود و همچنين حق در جميع حقان و قري و مراتب وجود ابراهيم  
 وساري كست كه ظهور ابراهيم بحق بود و حق تخفيف و مظهر در مرتبة جبرئيل كوني ان حجة  
 اين سران و خليل و خفاهن عدا ايلي ابراهيم شده بود يا عبادت بگردان و جبرئيل كوي كه  
 خون ابراهيم خليل را بر سر خوارات و سرود حق در اعيان باريان حد سبك بود كه سرود  
 حق در اعيان و مظاهر او كه اوان عبادت ان است متخلل شده بود حال او شبه بعدا و متغدي

كست

كست كه با اعتبار من معتندي و نوحه متغدي عين متغدي و باريون قوت حالمسة قوي و مظهر  
 كه رزق من رزق ساينده است و باريون واضح همان داري و رزق ساينده من رزق او شد  
 وان يفي رتبه كست تخفيف كست علي قوت رتبه اتفاق او با اين سر و جلي بباران من سر  
 كه حلاله عرض رزق في است هشت باسد تخفيف كني بيا كه اين هشت حلاله ملك باسد و يفي  
 كفته انكه يفي ملك و يفي بشر باسد و در ان يفي كه ملك باسد هم خلاف كونه اندر جمل  
 ان ايشان كفته اند جبرئيل و ميكانيل و اسرافيل و جبرئيل و اسرافيل و جبرئيل و اسرافيل و جبرئيل  
 ملك باسد و يفي ملك باسد و يفي بشر باسد انكه جبرئيل ان ملك باسد و جبرئيل  
 و اسرافيل و جبرئيل باسد كه حق جل و علا بيان ايشان عقد و اخات بستر آدم هم با اسرافيل و جبرئيل  
 كفته و جبرئيل و اسرافيل و جبرئيل و اسرافيل و جبرئيل و اسرافيل و جبرئيل و اسرافيل و جبرئيل و اسرافيل  
 و كني در كرم ملك است و ان رضوان است و كني بيا كه مالك است و غرض از ذكر اين مسئل در تفهيم  
 است كه موكدي باسد بر ان كه ابراهيم وضع قري كرد و مست مهايي بها كه آن اعطايي و رتبه  
 من رزق ان جهت هم در رتبه عدا شدن و هم رتبه متغدي بود و بافته بود و همچنانچه جبرئيل  
 در ذات من رزق متخلل ميكرود و جبرئيل كه جميع خوارات ان اجزاي متغدي رتبه كه من عدا  
 نوي متخلل شد و جبرئيل اتصال و استيان از و ممكن رتبه و در حالتي كه كني بيا كه ابراهيم  
 عدا اي حق شده و آنچه از ان عن الاكبرين رتبه تا متخلل كند در ان بلكه اسماء الهية و صفات  
 و باسد ان كني بيا كه متخلل ابراهيم در جميع مقامات الهية است كه ان بعير است با اسماء الهية  
 و باسد ان كني بيا كه متخلل ابراهيم در جميع مقامات الهية است كه ان بعير است با اسماء الهية  
 در حق ظهور كند نام ربي تمام كامل و در جبرئيل و اسرافيل و جبرئيل و اسرافيل و جبرئيل و اسرافيل و جبرئيل و اسرافيل  
 و بالحق عدا ان رزاق و كفته است كه در قوت و ما هلك اجزاء ان رتبه رتبه ميان مشيت كه حق است  
 كه حق است نه بر متغدي و مشيت و عقلايت و حق تعالي و تفهيم و جبرئيل و اسرافيل و جبرئيل و اسرافيل و جبرئيل و اسرافيل  
 كه متخلل در جميع اجزاي او بود و اسرار اسماء الهية در عقدا و كست و باسد ان رتبه در متغدي و ان



فمن این مستفاد کرد که حق در حق ابراهیم جمیع احوال صفات ظهور کرده باشد و ابراهیم در حق  
 مخفی گشته و الله اعلم **س** فحق له کانت اولیا و حق لنا و لیس له سوی کولی فحق له کفی لنا  
 فلی وجهان ههنا و لیس لنا ههنا و لکن فی مظهر فحق له کمالنا تحت فعل ماضی است یعنی قدرت  
 و اولیا فاعل وی و کولی ما که یعنی اسم میگردیم بر مظهر آن وجود باشد و مضاف فعل و خبر و در حق  
 تقدیر باشد که و لیس له سوی اعطای وجودی و اگر یعنی مصدر که بر مظهر ایجاد باشد یعنی  
 لیس له سوی ایجاد فی المظاهر و مراد از قول لیس له اما لفظ اما است و مراد از آن در قوله کمال  
 اما ظرف است مظهر مظهر و کبریا یا در خوانند و قولی مظهر مظاهر که مصدر فی باشد  
 یعنی ظهور یعنی فی ظهور و شاید که اسم مکان باشد و برین تقدیر فی مظهری باشد یعنی مکان  
 نباشد شریح مظاهر مظهر و قوله و لکن استدلاله باشد از قول و لیس له اما و بدان حال  
 الفاظ وی بدان و قول الله تعالی که از این عبارات مذکور باید که و هر حال و فحق لنا  
 کنی که در این بر کمال قایل نیستند بلکه و من تصرف است که این مقام کثرت تفصیل  
 کرده میشود اما بچهار وجه است یعنی اولی که در حق تعالی نیست که اینجا مظهری که دیده  
 مظهر و مظاهر مظهر و مظاهر که بیک حقیقت است که اصلا متعلق نیکو نیست و اضافت  
 که آنرا متکثر می نماید و چون این مظهر شد متعلقه تا بقدری در این آیات بدانکه اینست  
 و در بیت اول که فحق له کانت اولیا و حق لنا یعنی تفریع بر محبت غزرا و متعلقی کرده بشد پس  
 غزرا و ما شیم همی آنکه با ذکر ذات گشت از این پیشتر که مرآت اویم غذا است که قدم متعلق  
 بان حاصل میگردد و در حق مخفی است مرآت است که می در آن عالمی نماید و همی غزرا باشد  
 نداده و چون نمایند شد جزئی نمی نماید و آنچه مخفی میشود همچون ظهور حق در عالم و ظهور  
 کالات و صفات او یا است و در حق جزئی نیست و ما هیچ وجود و نمایند که با وجود حق نیست  
 برین تقدیر که مخفی ما شیم در مظاهر حق و بر تقدیر که دیگر تعین و ما یقوم به و مظهر نشانی مال  
 بود و آنچه اشارت حسیه بان مد و تعین متعین کرد ما شیم و حق در اینجا نیست راست

باشد که یا اعلای حقیق و باطن غذای ما و این جز با ذکر ما که آن گفت و معیانت ثابت نگردد از این سبب  
 او را در معنی ذکر او باید بصورت مظهر باطن و حق لنا یعنی این باشد که ما غذای ما شیم و آن اعتبار  
 که اختیار تا شیم ما و مظاهر کلیه که در مظهر ما چیزی مضمون است و تمام این صورتها چیزی ما است  
 اعیان و مظاهر است که حقایق انا نیست ما آنست یا حق جزئی کویم که پیش از این در بعضی مالک  
 الملك گفته شد اگر آن محبت ما مستحق فی که مالک اویم و با تعالی رتب ما مالک ما است بقضا  
 آنچه ایمان ما آن و مظاهر می کند و هر چه که می کند که من آن و مرآت صورت ظاهر که پس  
 این سخن راست باشد که ما مالک اویم و شیخ المحققین کمال الدین عبدالرزاق القاضی رح این است  
 باین وجه شرح فرمود که با ذکر مظهری نیست گفت که ما مالک حقیق و با ذکر کثرت مظهری که مظهر  
 اعیان صفات او است و حقایق ما الهی نیست ذاتی او و وجود ظاهر ما که دلالت بر انا نیست  
 ما می کند فیض وجود او است پس راست باشد فحق له کانت اولیا و حق لنا حقایق با مظهر  
 نیست و ما را بر این حقایق هیچ نیست و بقای اعیان بقای آن حقایق است پس ما شیم  
 اعیان انا خود ما شیم اینست یعنی حق لنا و معا که یعنی نیست که مظهر ما خود ما خود  
 و متعلق از پیشتر مراد و مراد و لیس له سوی نماید و در بعضی از مظهر فحق له کفی لنا یافته است  
 و در حق یعنی با شیم که مظهر با اعیان ما و در بیت دوم گفته و لیس له سوی کولی فحق له کفی لنا و یعنی  
 این باشد که نیست مظهر مظهر و حق لنا که مرآت اویم غذا است که قدم متعلق  
 و با اعتبار مظهر مظهر است که کمال اعمال ظاهر آنست و لا با حیات فیض اقدس اعیان خود دارند  
 است لیس له کانت اولیا و ما که خود هم وجود تجسید و هم کالات و خود بیاد او  
 همچنان فی ملک اویم و غیب مظهر اعیان ما حاله است و ما او اگر مطابق یعنی سابق کویم خبر بین  
 السابق و الا لا حق هم شاید و مظهر کویم که مراد از و لیس له سوی کولی اینست که لیس له غذای  
 سوی و حق لا خفتان به وجود مظهر مظهر و حق لنا یعنی غذا اکل فحق لنا غذای ما  
 چنین کویم که نیست مظهر حق کولی ما شیم که آن خود را ما هر آینه بجز انسان کامل که مظهر جامع

مظهر



و چون در تعلیم یافتن خود با مظاهر انجیم از او آری ما شدت انظار بی باختم و او فعلا بی تنید مطروف و عارف  
ثلث لفظ نظرف و نظرف و ظاهر و مظهر و ما را از گذشتن و این جملات را مقام کثرت تفصیل کند که آن را جامع است  
در حقیقت یک عین واحد و عارف در مقام وحدت صرف ثلث لفظ نظرف و مطروف و ظاهر و مظهر کند  
که جمله را یکی نمی واحد دانسته و آن تعداد و میرا از گذشتن شیخ مؤید الدین روح در شرح خویش میفرماید  
لیت آنکه روحی قهر کرد که که ما از آن لفظ باین پیغمبر میگویم که هر یکی بدین معنی است ثابت حق حقیقتا  
در مفسر افق انداخته و بعد از آن لفظ را از آنکه انسان کامل باشد یا بشر یا نایب خدا  
چنانچه از آن زمانه ما صافی است که هر چه در رویا شد چنانچه او باشد یا هر که در آن چنانچه گفته  
اند تعیین ما فی کلام بلا تأمل بر حاصل آن کند که این انسان کامل بهر وجهی که باشد بقولون  
لنول المملون تاثیر انا الان من زمانه بلالون والله یعرفون الحق وهو یهدی السبیل که غم من  
شیخ قدس سره درین فصل بجای است اما در جمیع تفصیلات است که در آن جز است و خواست که  
هادی خلق بجای است و حقیقتی است که در مقام انجیم بی با این لفظ تغییر کرد که والله لولا الله  
اعتد بنا **فصل حکم حقیقه فی کلمه اسمائیه** درین فصل بیان حکایت است که  
محمود بن بود بدعا سخنان این ابراهیم الخلیل و آن مکرر بکره حقیقت از آن میسر که باینکه غل الخلیل  
هم آیه یا بنی لای اری فی المنام انی اذا جرد فظلم ما انزلی بی فی لافان در حق او محقق گشت اندوخت  
یکی بنی لای این امر غیر از او در دست و قیافه در ظاهر رحمت چنانچه از آن تلقی و قبول حق خبر  
فرمود که قل الله و ما یستجی فی انشاء الله من العاصرین و یکی دیگر فرموده حق از  
خداوند است که نه خطه تا خدا را برهم بفرماید واقع شدی و حال آنست که تحقق بعد از این  
تحقق آنچه در بدنه منم محقق گشت در زمانی  
و آن مطابقت و تسلیم اسحاق بود هم بر آنچه بداند یا اخبار کردی تو فی و بنی و نزد دی و از یک  
دیگر هم محقق است که آنکه غیر تمام اگر نه معین ما یا آنچه المنام بود حق مقتضای عالم مثال  
مفید که عیال است غیر است نه عین آنچه در بدنه منم محقق مقتضای علم خوال باشد و من



المطلوب و باطنی و فنی من روشن کرد که بدان که هر چیزی علی کمالی که هست اولی و ثانوی و ثالثی و رابعی  
 علم الله بعلوم الخلق که آن بشا بر دل عالم است و از انجا ستره سبک در علم مسائل و از انجا منجید و تشخیص  
 میشود پس عالم احسن تر از عیش و در شاهد محقق و دیگر در خواه بعینه منزه و خواه بصورتی مناسب است  
 در آن بود و تعریفهاست از جنین صورت است و الله اعلم و بالکمال ان باب تحقیق و کشف جنین کوین که جن  
 بدین که آن بدیندگان در عالم سال مقید که آن عالم خیال است یعنی آن معانی و امری از عالم روحانی در  
 صورتی از صورت خیالی است و معانی که آن خبر در صورتی مثل خیالی پیدا میکند و چون در عالم احس  
 بان آید اگر آن شروع کرد در عالم خیالی دید بود همان بدیند و بعد و آن رسید و آنکه حق تعالی آنرا  
 در وی مکشوف کرد و در عالم محسوس را او را حقیقه دید و خواهش در عالم محقق و بدینت کرد  
 که هر چه در خیال است تا در خیالات حقیقت و ثبوت آن انقیل خیال است و تحقیق آن خود در حقیقت  
 عینی حسی محال است و از انجا بود که هر نوعی که رسید و بدید آنچه در عالم سال مقید دید  
 بود که آنرا ایت احدی که کوا و الشمس و القمر را از انجا که در عالم خیالی دیدیم  
 تغییر آن در عالم محسوس برین تحقیق و ثابت شد که همانا و بیل و دیای من قبل قدمها ای حفا و حال الم  
 ملکی الله عم در میدان ابرج بوده است که هر چیزی که در وی و هر صورتی که در عالم خیالی بودی نمونه  
 شدی در عالم احس و عیان بعینه حقیقتی است که در وی و عیان انحال را کشف صورتی بیخواب است  
 و ابراهیم م عیال انحال معی و کشته بر وجهی اس و انصرفت بدید که امر رسید او را بفرمان کردن فرزند  
 خود ان خواب در آنکه بداند که این نیز در محسوس بعینه می باید که از وی خبر کرد و لا حرم بفرمان  
 گفت که ای ای بی بی عالم ای ذی الجلال و الاکرام و انوار و فرزند مقبل جنین و سر در علم بود که است  
 عالم سال و در عالم احس و انصرفت معی و در کردن تسلیم و بشک است و عتای بدید معی و و سرور  
 خود را باش که من تسلیم و صلایم یا آت افعال انور سجده فی انوار الله من انصار بر من اضرقت  
 عزت جلالت و کرم و بید و در وقت خلعت نا ابراهیم را بر پیشانی و کمال از من بر نشانی و سر  
 پس در آنرا بر پیشانی است و الهی و منقوع افراح غلبت نامشاهی کرد این و آن و از وی که از تجلی

بدین معنی و رسید بود از معنی فرمان کردن فرزند و ثبوت حقیقه او فرستاد در صورتی و بی صورتی  
 بوی عود آن که در صورتی از انجا ستره سبک در علم مسائل و از انجا منجید و تشخیص  
 حال که مراد فرمایند از آن نفس نقیسه بود یکشتن صورتی و او بدینست که کت خضر بدینست یکشتن  
 اسمائیه کشت و شیخ الحنفی کمال الدین عبدالرزاق در مرتبه خیال که عالم سال است تقریر لطیف  
 کرده و در جز آن است که عالم خیال المانی خردی و از وی که بی سوی عالم سال طاق که اصل و منشأ  
 او است و یکی دیگر که بایان نفس و بدید و نفی شی که در خیال منقطع میکرد و از ان طرف منقطع و بایان نفس  
 و جسم است آن عیالات باشد از هیاه نفسانین و از ان حقیقت و اصلی باشد و آنرا از خیال انفا  
 احلام بکنند و بعینه عیال باشد و اگر آنچه منقطع شده در وی از جهت علوت است یعنی از عالم سال طاق  
 با از قلبش را بی اسانی من و من غلظت رهایی و انصرفت هر ریزه در وی مرثسم و منجید کرد  
 و آن البته حقایق باشد خواه در خواب باشد و خواه در بیداری با بین النوم و البیظه آنچه بدید  
 از رویا یا صافه و از انقیل و حی باشد و محتاج و تعبیر و تامل باشد حرکت از ان خزان علم حق بوی  
 نبوده شده است و خطای غلط در وی نبوده باشد و اگر از ان عکاس قلب من و نبوده قدس باشد  
 اگر قوت منصفه انسا در آن منصفه کرد و آنرا از ان صورت نقل کند صورتی سبیه مناسب اگر  
 روی باشد تعبیر محتاج خود و اگر و حی باشد تعبیر محتاج بیانش و انظر ابراهیم از ان قبیل  
 بود که تعبیر محتاج بود از ان سبیل و راه رسید که و فریاد بلخ عظیم قدس سر تحقیق  
 حقیقت و انصرفت ابراهیم ع السلام خواهد بود و تسلیم اسحاق و فانی و بی آنچه از حضرت رسید و  
 تعجب در مسامحت است میان مفیدی و فدا و وصف کردن آن خدا بصفت عظیم و حکمت آنکه  
 در هر چه از ان است بتم در بوسه خدای ذیج ذیج بفرمان و از ان قراح الکتاب من نور من انسان  
 بشرا که در بیایات شیخ و مرجع استکلات شروع کنیم جمالی از حال احاطه بالضرعها من انوار انوار  
 کتب آسمانی و اخبار سید آسمانی و انوار الالهام و احباب تفسیر و معانی است بیان کنیم تا این  
 ظاهر حال طالع اهد خدای تو لطیف که شیخ قدس سر بران گفت مقبول هر چه از ان قال و قبول















انقدر نماند باشد و هر چه که بود که فلان لا قدره و لا قدره عند السلطان یعنی لامر نه و لا قهر و لا قهر  
چون قضیلت تقرب بامیدات و کفایت هر چه ما سوی الله است جمله مظهر است پس آن مخلوقات باید که  
جادات که بساطه و معادن اند و نیز ایشان اعلی باشد از غیر ایشان که نبات و حیوان و انسانند  
و بعد از جاد باید که نباتات در اعلی مرتبه تقرب باشند از آنجه بعد از دست که حیوانات و انسان  
و از هر آنکه و بساطت مقام جمع الهی که آن هو تر است و بساطت کثرت است از نبات که مرکبات  
هر چند در ترکیب اجزای او زیاده کرد و در وجود امکانی خرم زیاده کرد و هر چند و چون امکانی زیاده  
گفت بعد از واجب حاصل شد چرا که هر یک از ممکنات که یکدست است با یک دیگر اما تعلیق حاصل  
شد و ممکنات یکدیگر در یکدست و هر چند تعلیق و محجب زیاده بعد از واجب بالذات زیاده همچنانچه  
در ساهلی می بینم که سالت با هر چند از عالم تعلیق منقطع می گردد و در هر مرتبه از سالت با هر چه  
تعلیق داشت از آن می رود و هر چه می گردد اما از ممکنات نیز می حاصل میشود و در واجب ذات الهی  
در آیه و چون خواست ساهل میکند و اعلی علیین و قریب میرسد چنانچه مکررنا جلال الدین می  
قدس سر از آن سالت و سیر و قطع تعلیق از غیر می دهد از عباد می دم و نایمی شدم و از من  
سر را بخیول بر خدم و مردم از عباد و آدم شدم از جزم که در من که شدم جمله دیگر می دم از  
بشر با مردم از عباد و یک نفر یا دیگر از عباد فرمان شوم آنچه در وصف بناید آن شدم  
و در عالمین جمله از آن تعلیق و کثرت با انسان و بساطت و کثرت نفسیات او با ممکنات  
که سبب بعد از آن مراتب قریب و قرب است که شست است این خبر فرموده  
فی احسن تقویر که در دناه اسفل الالهیه آیه شکر آیه شکر آیه شکر  
میدان که هر آن از برای دان و می دان عاشق از غریب میزدن باشد و از ساهی می رسد و چون  
بساطت و عباد می دهد از آن شد و بعد از آن انسان نبات و حیوان و جمیع مظاهر که در ذات  
الغیر را که منبع جمیع کالات است پس باید که هر یک از ایشان قریب خود عارف و عالم باشند  
و در مرتبه خویش صاحب کشف و وجودان باشند و با این علم و عرفان و کشف و وجودان از

از ایشان در غیوایم همچنانچه انسان مشاهده میکنیم و بدانیم و حال آنکه انسان در این مراتب است  
که هم که انسان را از کشف و علم و معرفت حاصل است اما انسان از عباد که در مرتبه این ادراکات باشد  
ندانند و از میان ممکنات و غیر ایشان مستعد اند و در این کمال افتاده آنجا که انچه  
این دو نیست لایق گفته میشود و در الحس بعد البت و الکلی عارف بخلاف کشف و ابحاث  
برفان و اما المیسر آدم ما مقید بعقل و فکر و قلا و قلا و قلا مراد از ذوالحس حیوان است و مراد  
از آدم انسان و از آن مقید می باشد و در الحس و نبات و حیوان و غایب و نیست یعنی  
در الحس عارف بعد البتات و کشف با مقصود است یعنی این همه الکشف با رتبه خافیه یعنی  
فالکلی عارف فم الکشف با مقصود بعقل و در وقت یعنی این علمنا کشف و علمنا برهان  
حس و او در اما المیسر آدم ما حالات و قلا و قلا و قلا و قلا بعقل یعنی و اما المیسر  
انسان محجب بعقل و الحس و ان کات من اهل النظر و محجب بالقلب و لا یرون ان کات مثلا  
معنوم و مقصود هر دو نیست آنست که بیان کند که شریک در تقرب و در تقرب و واجب الوجود  
درین وجه است که علی بن ابی طالب گفته است که اول جهاد و معاد و افرید و بعد از آن نبات و بعد  
از آن حیوان و بعد از آن انسان پس هر مخلوقات از جهاد تا انسان برده کار فرید کار خود را  
با کشف و عیان یا محجب و در همان دانسته اند قریب هر یک از این که علم بریزد و قریب در مراتب  
است معرفت که تا او را مطلب را نشناختد قریب بودی یکدیگر خویش یا خویش خویش که هم شوقند  
حذف دعا که با کثرت و عیان یا محجب و در همان دانسته ایم قریب هر یک بخیریت و اگر دانسته  
ایر که هر یک از شما را عارفند و رب و آله خود و هم از شرح مظهر و هر از عقل حق ما را از حق  
محقق و مصور شده است اما از شرح بدلیل قرآن چنانچه زبان فرزان با آن فالحق است در  
جند موضوع که مع الله ما فی السموات و ما فی الارض و چنانکه روان من سبی لا یسیع بحمد و اکبر  
لا تقهر و لا تسبحهم و لفظ ما مقید حق است و ما مقول و تقوس و سجودات و جهاد  
و نباتات و حیوانات باشد و اما از عقل حق را در آن معقول و معلوم کردیم که تسبیح و تسمیحه











خواب دیده بود و خواب آید و کل یک شتر آن باشد که امور واقع در عالم نفوس مختلفه منور آن در  
 عالم مثال مطلق مشاهده کنند هر چه در عالم مثال مطلق دیده شود آن بعینه و بیشتر در عالم ملک  
 واقع گردد ابراهیم عمر بنیاد است این واقع در عالم مثال مطلق مشاهده کرده است و قدرت بر تغییر آن  
 سعی نکرد و در خواب او تغییر صورت واقع نگذاشت پس خواست تا فی الواقع آن واقع را است کرده اند  
 و بدین فرزند قیام نماید و حال آنجهان نبوده که طن ابراهیم بود بلکه آن صورت در عالم مثال  
 که خیال است دیده شده بود و خیال آنرا مشاهده و تصور است اسحاق تصور کرده با ابراهیم نموده  
 بود و تغییر محتاج بود که طن خیال جهان می باشد که نفس حق از معانی منفرد در اوج عالم  
 ادرالد میکند و آن تغییر در صورت لباسی مناسب حضرت خیال او متشکل میگردد و مقابل بصیرت  
 پیشه می آید و امثال چنین خیال را تغییر یا بدگر از آن صورت مرتبه تغییر مناسب در عالم ملک  
 که هر عالمی از عالم خواص ملک و خواه ملک است از امور نیست معانی آن صورت دیگر پس ابراهیم با بر  
 طن خود قصد کشش فرزند خود کرد تا خواب خود را است کرد از آن غیر و جل کسبی که در صورت پس  
 ابراهیم در بنام با ابراهیم نموده بود و می داد الله تعالی آن بود که ظاهر کرد آن تا از جهت و هم ابراهیم  
 آن دفع عظیم که تغییر خواب آن بود نزد حق تعالی و سازد و ابراهیم این تغییر را در حق یافت  
 و ندانستد بود بهر عادت که او را بود بنابر مشاهده امیاد در عالم مثال مطلق و اگر قابل بود که  
 شیخ در حق عبارت جلال ابراهیم گفت و اخلاق گفت تا مختصر باشد جواب گویم که در بین میان  
 رعایت اختلاف قولیه کرده است که بعضی گویند که اسماعیل بود هم و از آن جهت است که و هم  
 چرا با ابراهیم معانف کرد داند و گفت که من و هم ابراهیم جواب گویم که این از انجبت است نه  
 و هم را در معانی تسلط و تسلط قیام است از آن سبب که در هم ادرالد معانی جز بصورت  
 ناپسود و در دنیا ان قبیل معانی جز نیست است و خواب این و هم دستا نرسد از حق ابراهیم بود یا  
 گویم که خود از انجبت بود که ابراهیم را و هم چنان بود که هر چه خواب بیند آنرا تغییر حاجت  
 نباشد بلکه بعینه باید که آن واقع گردد و فی الواقع چنین نیست بلکه بعضی را تغییر حاجت است

چنانکه

چنانکه میگوید فالتخیل للصور و فی الحقیقه طایفان محتاج الی علم آن بعد از مشاهده آنکه متکلف تصور  
 الای که کیف قال رسول الله جل و عل یخبر فی تغییر الی و یا اصابت بعضا و اخطات بعضا خدا این  
 بکران بهره ما اخطا فلم یفعل علی و یخبر بخبر که در علم حضرت خیال باشد که آن سال مقید  
 است و امر که در آن حضرت صورت بندد و بصاحب آن خیال نموده شود و دانستن مراد الله  
 از غایت آن صورت محتاج است به علم و هر که آن علم تغییر است و هم تغییر حاصل کرد کسی را  
 الی بعد از آنکه لطایف سماء الهیه و مناسبی که میان ظاهر و باطن است و تعلقات است با روحی  
 کرد و در آن باطن و ظاهر او از آن معلوم شود که در حق که شیخ مناسب میان صورت و طن  
 بدانت در آن نفوس که صورت حضرت خیال او ظاهر کرد بدانت در علم تغییر قادر شد و در  
 تغییر کردن آن صورت بیجا ظاهر گشت و خواب او مانند بداری تغییر باشد و یا یا سر باشد و در  
 اهل حق چنانست که بصورت صورت او از آن عجیب خیالیه که آنرا در دنیا دانستد حق تعالی  
 شانه و جل طهاره که بقدرت با قدر و حکمت کامله حکم مناسبی که میان آن معانی و صورتی باشد  
 آنرا در کسوت صورتی در عالم خیال بریننده می نماید و هر کس که آن مناسب را بداند تغییر  
 کردن تواند و دانستد آن مناسب را بداند که در تخیل الهی آن حضرت اما که جامع ظاهر و باطن  
 باشد حاصل کرده و معنی علم تغییر آنست و شیخ قدس سره بحجت استسهار و تاکید طایفا  
 اعتماد نمایند به علم تغییر و دانستد که در خیال حق فی حد نموده میشود که آن محتاج باشد  
 تفسیر و تدبر را معنی است و در آن تغییر بر دو باب است که آن تغییر را تقریر میکنند بعضی از آنجهت  
 است صالحه صرح السنه در آنکه در هر نقل کرده بدلیل آورده و گفته بطرفی  
 خبیثه که لازمی کیف قال رسول الله جل و عل یخبر فی تغییر الی و یا اصابت بعضا و اخطات بعضا خدا این  
 که این عباس و روایت میکند از انوهری که او گفت که مردی حضرت رسول آمد و گفت  
 رسول الله من در خواب دیدم که یار زهره را بداند و آن را در حق و در حق و در حق و در حق  
 و در حق آنرا بگفت هر چه در آنستد بعضی بیشتر و بعضی کمتر و بدین و بسامی از سوی آمان







کردن و حال آنست که رفقا طالب تغییر است و قوله و ان الله لا يهدي القوم الظالمت و تعلیل بر آنکه معا فی  
 من خصیه ظاهر دیگر در آن منزه است بر سر خیر خیر و محتاج است آنکه انصاف بجای تغییر  
 کند که مناسب آن من را شد بهیچ مستفاد از فایده ای الهی غیر آخر نه بلکه معمر آن خواب  
 دیروز بود که هفت کالی از هفت کالی و غیره را بخوبی دید و معمر آن حاضر کرد ایند و ان ایسان است  
 کرد و طاعت تغییر کرد جمله شرطی آن هم کرد که ان کتم المارق یا تغییر و بقیه جواب خواب من بگو  
 اگر علم غیر بر ایند و ایسان چون این علم را داشته اند آن اصفاء اعلام پیدا شدند و گفتند اصغرات اعلام  
 و ما فی سائر الاطلام عالمین و منکر دانا مسوان نادانی و هر چه ندانی ندانی و همان خواب  
 جویه بر یوسفم که در علم تغییر دانا بود و هر چه کرد که صورت هفت کالی آخر که هفت کالی و غیره را بخوبی  
 صورت هفت سال فطرت و کالی است که در میان خلق و او بدید و بقیه هفت کالی آخر که آخر آنرا  
 بخوبی دید هفت سال فراخی و از آنجا است بر اینجا معلوم شد که اگر آن بودی که خواب را تغییر  
 بودی آنجا ابراهیم هم دید و با بستر که بخت واقع شدی و بقیه صورت پسران فرزان کردی چنان  
 میشود و فلو صدق فی الروا بالذبح ابنه و اما صدق الروا فی ان ذلک جین ولد و ما کان عند الله  
 الا الذبح العظیم فی من ولد و فداء و لما جمع فی ذن ابن ابراهیم ما هو فداء فی نفس الامر عند الله ففد  
 نفس الذبح و من الخیال ابن ابراهیم فلو و ای الکثیر فی الخیال الهی و بائدا و یا آخر فاعل صدق  
 ابراهیم است و کام در اندیش جواب تو صدق است و ذلک الشارح و بدیع و ما درها کان تا و است  
 و فاعل فداء صورت نیست و فاعل حق و بقیه فاعل عابد بدیع است و اما  
 فداء فاعل است و عند الله بیان نفس الامر است و فاعل فداء و ای صورت نیست و فاعل عابد است  
 و آنچه است و معنوسش آنکه ابراهیم در دوزخ بود در مقام آن که آنرا توبه می باید کرد پس روی  
 آن زمان خواب چنانکه بود است شدی او را صورت پسر فرزان کرد و اما خواب او را  
 راست کرده شد که فدا فرستاده شد آنچه نور روی کبری باید کشت از نو بود که این بود  
 در اد الله جز این ذبح نبود پس حق تعالی آن ذبح را فدا کرد و ایند و اول ابراهیم را آنرا

ذبح ابراهیم

و من ابراهیم بود که فی نفس الامر اد الله ان فدا آن ذبح باشد و این معجز است که اعتقاد بدین  
 حسن و خیال بود و چنانچه میگویند خصوص نفس الذبح و من ایسان ابراهیم و ای الکثیر فی الخیال  
 بقیه را بینه او را آخر حسن هم کرد که مراد از دیدن آن بقیه صورت است و اتم این بود که مراد الله  
 از آن ذبح بود و اول ابراهیم و خیال حکم کرد که مراد از آن همان بقیه است که او دید و آن صورت که  
 ظاهر شد و بقیه آن بقیه دیدن آن قبل بود که بقیه عیاض بود که بجای آنکه دید که سر و روی باید  
 کرد اگر روی که کبش را ذبح می باید کرد حق تعالی تغییر آن بوی دیگر فرمودی آنچه دیدی چنانچه  
 تغییر آن بودی که در فرزان باید کرد و در بقیه که مناسب آن صورت بودی فدا آن  
 هذا الخیال البین ایضا لا یخالف ظاهر یعنی لا یخالف العلم هل یعلم ما یقتضی و من الروا بان  
 الذبح ام لا نه یعلم ان یعلم الخیال یطلب التعمیر ففعل و ای الموطن حق و صدق الروا و الله السبب  
 فاعل فدا ابراهیم است و معین سفت بلاست و لا یخالف ظاهر نفسیه بلاست و فاعل فدا ابراهیم  
 و فاعل فدا ابراهیم است بخانه فاعل فدا و فی صدق و مقصود حکم این که ابراهیم هم عابد آنکه  
 که در بقیه فدا ابراهیم را در علم آنما میسند که ابراهیم هم مقتضای فدا و ای که عالم  
 است میداند که محتاج تغییر و تغییر است که صورتی را بقیه و بقیه را بصورت او را و ابراهیم  
 در آن رعایت کنند با ایسان و عاقل بود که ابراهیم بنواست که از عاقل این و هر چه در آن  
 بر روی آن گفت که هذا الذبح البین یعنی این آنما است ظاهر است و حق جل جلاله از این اختیار  
 و این ذبح ابراهیم را در تکیه ابراهیم بود عاقل و عاقل کرد و آنکه عاقل در صورت حسیه  
 ظاهر که ایسان که آنرا دایما جل جلاله را آن توان کرد و بقیه و بعضی در صورت باید  
 داشت آن ظاهر بلیان و از من است یعنی فان یجان حقیقت با و است که هر بلیان را فاعل است مناسب  
 آن بلیان پس بلیان و من بقیه فدا و اما طایفان و بقیه را بقیه در خواست برندان آنجا است  
 میکند و ایسان را مشبه میکند و صورت آنرا فقر و بیکری که فدا این عاقل امام  
 المستمع فی ظاهر الذبح و بقیه عاقله علیه السلام قال من ذاب فی الذبح فدا و ای فی الذبح فدا

ذبح ابراهیم



لا یفترق من غیره از این عهده و صفاء الی الی و اینها از قولها صدق قیام این عهده و با او است  
 مقام لیس و او غیر از اینها و انکان ذلک لکن علی غیر الله علی اکثر علی و قدما لیس اول بیان خلق الله  
 که مراد از این تسمیه بیان آنست که چنانچه بر اینها عم این غیر بود که میگرد که بعضی از صور که در عالم  
 مثال عقیده و بدیه میشود تغییر احتیاج دارد تا آنکه بعضی مناسب محل کشته را و اینها می شود می ماند  
 وقت باشد که با تغییر یافتن و اینها که آنرا به پنداری بعینه است که در آنست چنانچه قیام این عهده  
 کرد و اولیام اهل عهده بود در این عهده و کتاب مستند در حدیث که آن از سایر کتب حدیث  
 است صحیح کرده آن بر آنست که روح و او را انحال و یا فخر روی موه که نبوی نزد او بعینت رسیدن  
 بود که رسول صلی هم فرموده است که هر که مراد بدید در خواب چنانکه مراد بدید باشد در پنداری که شیطان  
 تواند که خود را بصورت حق یا در عالم یا در این عهده و در روی تحقیق کشته بود که در این عهده  
 حدیث اینرا تغییر چنانچه نیست سببی رسول را هم بخواب در آنکه خبری بر روی داد و روی از آنجا  
 جویه قیام این عهده و این خواب باشد بنابر آن اعتقاد که کشته بود در ظاهر آنست که من  
 این خواب خود را در دست کرد ام چنانچه در حدیث رسول که تحقیق رسول است در حدیث که سر بر زمین بود  
 که خبر هم با بر و طایفه که در درگاه بدید و این عهده قیام کرد بعینه همان بزرگ از دست رسول است  
 بود قیام که در شیخ قدس هم موه باشد که یکس از رسول را بخواب دیدن رسول بود و محتاج به هیچ تغییر  
 نباشد اما سایر خبر در آنست رسول هم محتاج تغییر بود که اگر آنرا تغییر کردی آن تغییر  
 بودی به علم بعین علم که بعینه بودی که در صورت سیر در عالم خیال بود سید و وی خود را از عالمی  
 تمام محروم کرد اینند بقدر آنکه انشا می کند بود و محرومی وی سبب بر  
 شیر در تغییر علم است یکی در آنکه رسول الله صلی هم از فی المنام بقدر این عالم و در هر  
 مخرج الذی من احاطه و روی فخر اعطیت فیصل عربی الخطاب قولها اولی با رسول الله و لا العلم  
 و ما ترک لیسنا علی صحنه ما را که لعلم یوکلون الرق و ما یفقی من التفسیر یعنی ندید که در هر  
 معبر ثابت شده است که رسول صلی هم در خواب دید که از آنکه شیر در آن دید و فرمود که آن شیر را

مطلوب

مطلوب

مطلوب

بیاسایم

بیاسایم چنانکه بر آنکه از آن اشیان من و روان آمد و هر چه را من زیاده آمد بهر خطاب دادم  
 و الله رسول صلی هم بر سبیل آنکه با رسول الله بخواب را چنانچه تغییر کردی رسول هم فرمود که شیر  
 بعین و شیر را بدید و تغییر آنرا بعلم کرد بیاسیت آنکه غدا ای حجام لطیفه الحفال است علم بر خدای  
 لطیفه از او را حال است شود فاروح بعلم باشد چنانچه نشو و نمای طعل بلورات و اینها آن  
 انصورت است که مصطفی صلی هم عالم بود یوکلون الرق که آن عالم مثال میشود است بعینه خیال و قیام  
 بود بخاک که تحقیق تغییر بود و انتفا ال شیخ قدس هم در این بحث چون تقریری یافت خواست تا تحقیق  
 حدیث من را قیام فی النعم فذلک را قیام فی النعمه میکند و گفت و قد علم ان صور الانبی صلی هم و انبی شاهد ها  
 لیسنا فی المذنبه مدق و آن صورت و روح و لطیفه ما شاهد ها احد و لا من نفس کل روح بدید  
 المذنبه بشران تقریر مقصود تمهید قیام میکند تا هر کسی که در خواب رسول را علیه السلام برینند باید  
 که از آن دیدن او را چه خط است آنچنین دیدن او در جبر جبر است و دیدن تحقیق بکنند باشد و حال آنکه  
 محروم از صورت و جسم نیست و صورتی روحانی و اینرا دانسته ام که صورت عطر عطر محروم که با سر  
 بعد دیدن میشود در حال مبارک مدینه شرفا الله و نورها مدق نیست و قدرترین جسم محروم این  
 در حدیث فرمودین و برین مکتوب است و این زمان کسی تواند که آن جسم را بنحس بریند و اگر ما کسی  
 میان را قیام و می قیام و ایل کشته که امضا است و صورت روحانی و نورانی که روح مقدس او است  
 چنانچه اوست در صورت حق جل جلاله هم مقدس و روحیش و نیست که آنرا چنانچه آنست دیدن  
 و در آن نفس صورت روحانیست محروم از آنکه کف و در آن صورت مقدس کسی یا بجز آنکه آنچنان صورت  
 خاص که همه است از هر را نیست و در بدن اشیای ما صفت باشد و هیچکس را متناهیست نام آن روح  
 منور و نور ظلام نیست و صورت روح هر کسی تواند که در صورت روحانی که در بخور روح  
 محروم صلی هم و برین عهده در آن محروم در تمام آن روح محروم است که میگوید که در درگاه  
 مثال صورت حسی در او چنانچه در حالت مغایرت از دنیا با تصور است بود در انصورت و اینها  
 در آن شعب که هیچ از آن متغیر نشد و یوکلون الرق باطل است هم که هرگاه صورتی که در آن است

هیت







میباشد که نسبت با احوال بیشتر و زبان و مکان او باشد آن تعبیر صحیح باشد و این حدیث  
نه صورت حقیقتی را میگوید بلکه انصورت در هر کت صفات خود دین است و بحسب مرآة  
و استعداد افراد و کثرت البس و تنوعات و مختلف المذهب نماید چنانچه اگر محمد را قبول داریم بهائی خوب  
مرغوب کامل باشد دلیل بر آنکه باقی در متابعت رسول و متابعت با او ثابت و ساهی  
در اعلیست و اگر بصورت ناقص مهیب مرغوب باشد آن دلیل بر آنکه در ضعف و نقصان و قصور  
باقی در متابعت و محافظت حدود و شریعت و عقاید و مقبولی این سخن آنجا است که در  
سخنان شیخ الاسلام صدر الحق والدین الرومی یافتیم قدس سره حکایت کرد که او نقل میکند  
از قطب المحققین شیخ الدین العریانی رحمه الله که فرمود در ایام صبی و جوانی سنی در  
خواب دیدم رسولی بهم که در کوشش آن کوششهای سجد جامع اشبیه که از بلاد اندلس است  
خفته بود روی پوشیده در کتف منتهی بصورت مسی و چندان چند سال دیگر که تمام در راه  
حق نهادم و قبول کردم و بایکباران طریقت اتفاق سازفت همان بار و تا د  
و بسجد جامع در آمدیم خواست که ناد و رکعت تحیت میزد بکدام آن و فیو طریق من بین استاد  
کرد که بقلان کوشه رفیم و تحیت بکرایم خاتم من هیچ کوه قبول نکرد که در آن کوشه  
نماند کدام که آن بار رسید که مرا غیبت با آن کوشه نکردی بواسطه من کفتم حال آنکه  
وفیق در او ان صبی جان واقع دیدم تویم که رسول در آن کوشه بر صورتی مسی خفته بود  
من کراحت داشتم که در آن موضع نمانم کدام آن یا در من از آن و در پی میزد گفت سر  
این خواب و تعبیر این را من شنیدم که آنکه این موضع ساد من بود و خانه من در مسجد  
البلد فرات نام مسجد جامع را فرات کردند از آنجا بود و خانه من چند که حیای مسجد فرات بود  
مسجد کرد و از آنجا یکی این خانه من بود و چنانچه رضای من بود بهای آن بیند آمدن و من  
راضی نبودم که آنرا مسجد سازد و مرا تشویق نکرد اکنون آنچه دیدی حق است و درست  
و تعبیر آن اینست که آنچه تو دیدی نبی یا بصورت نبود بلکه صورت شریعت او بود بحسب

مجلس

موضع که بالنسبة الى الموضع بوده و صورت روی او بصورت متابعت پوشیده بود نه که در ظاهر  
متابعت بود در باطن غصه چنانکه من را حق بودم لهذا این زبان را من در کوه کرد ایندم که حق  
حق و بسط امانت دادم و بطوب خاطر آنرا میگویم که در اینده پس بر ماستیم و با اتفاق در این موضع با هم  
دل و در رکعت نماند بکرا بر پیر **حکایت** و هم شیخ صدر الدین دوی قدس سره میگویند که در تمام بودم  
یکی آن طایفه امن حکایت کرد که در خواب دیدم که لعل بر روی رسول علیه السلام زدم و چون از خواب  
در آمدم و من سخن فی رویه میخوابیدم خدمت بکوان سلطان وقت رفتم و صورت واقع کردم او فرمود که  
حالات حضرت نبوت زاده از آنست که دست تو را غریق باور رسد آنچه تو دیدی در خواب  
نه صورت نبی بود بلکه صورت شیخ افیویدی باید که تو در امری از امور تاریخ محمدی صلی  
علیه آوره باشی یا محرمی با حلال داشته باشی بگوئی ندانسته کن و از آن استغفار کن تا نادار  
کرده باشی و من هیچند ندانسته بودم هیچ امری از امور نبوی را اهل آنکه بودم و احلال در آن  
روا داشته درین اندوه معجز می بودم که هر دو من از من سبب اند و همانا کی من بر سید  
حال واقع با و می دانستم زن از آن در آنجی شد و اظهار توبه و نایت کرد و بر آن سر این خانه  
حکایت کرد و گفت تو روزی غلبه ملاقات من کردی که در خانه فلان کس از اقا رب مروی  
و من فی اجازت تو در خانه میالفت اقا رب در آمدن دانستم که ملاقات واقع شد است و آنجا  
از تو پنهان داشتم اکنون بدان که من بروی حرام شده ام پس من استغفار کردم و زنه تو بر  
کرد و غلبه منقضی شد **تجدید** نکاح کرد و روانه اهل و مقصد این دو حکایت روایت کرد  
و در کتابت او رفتن آید و نامعلوم کرد که سر آن صحیح فی شیهه و در دیدن رسول آنست  
رسول را جان بینند که مصروفی که باشد که ثقات روایت در حلیت رسول یاد کرده  
اند از اعداء الجمله اوصاف او تا آنجا که درین مورد که طویل القامة یا قصیر القامة یا اشقر  
یا شمد یا اسمر آن صورت حقیقتی نبی حقیقتی رسول علیه السلام باشد بلکه صورت شیخ  
اوست نسبت با حال و اعتقاد بیشتر و با نسبت با نهای مکان که رسول را در آن زمان

مجلس  
خواب در پی



درین ازدواج و بیست ماه صوفی بیستم سال از حسیه که دلیل عقلی بعینه در شرح آثار رد کند یعنی  
در صورت نقصان دین با شیم که آنرا در شرح و بیجی و در دلیل باشد که آنصورت اثبات کند باین  
صوفی بیستم که دلیل عقلی بعینه در شرح آثار رد کند یعنی در صورت کماله نامه یا در صورت نقصان  
که در شرح مثل آن وارد شد با صد جوب من و فرض و اتمال آن اما اولی که بیخ آنکه اوله شرحیه  
عقلیه آنرا رد کند در آن محتاج با شیم بعینه کردن آنصورت شش مرتب آن چیز که در شرح ذات با استد  
در حق رایی تنها بیخ نیست با حال او از مرتبه و مقام او و در حق مکانی که آن غلبه در وی دیده  
با استد بیخ نیست با آن مکان از شرف و وقت او یا در حق هر دو هم رایی و هم مکان رویت  
بلکه در حق زمان نیز یعنی نیست با از مرتبه که و بعینه مرتبه که تغییر متفاوت کرد در حال او در استد  
نیزه و معتمد خوانی که در مصالح بیند یا آنکه در مصالح بیند تغییر آن بگیرد و خوانی که در معتمد  
و راضی میسر که نقد سر بیند تغییر آن غیر آن باشد که در مزایل و جمالات تحسین بیند و خوانی  
در شب قدر و عید و دیگر ایامی شریف و در روز جمعه و دیگر ایام شریف بیند یا آن خوانی که در ایام  
محاسن و ایامی خراف و در و صوفی و در این بیند تغییر آن متفاوت با استد اما در بیخ آنکه اوله عقلیه  
شرحیه آنرا رد کند در آن محتاج بعینه تغییر بیخیم همایند و در صورت نور دیده شود بلکه آنرا  
بحال خود باید گذاشت بنا بر این دلیل شد که آن بیخ آن بیخ آن نور بیخ است خواه که نور بی بیض  
نابد و خواه اهر و خواه اخضر و خواه اصفر و خواه در نور نیز آفتاب یا نور بر ماه نوده شود و در  
هر بر این صفت با آنکه  
سود و بیخ بود بدیده اند انجلی صوفی استعدا ذات عقلی و ذلالت دیدها و شرف که کمال  
زیل و نورانی آنرا صوفی استعدا آنکه ملایر و دلائل العقل و ساین که جمله ذات بر اسه که قابل  
تشبیه بدان کرده باشند یعنی همایند در روز محشر چون حق تعالی بخی فرماید حق تعالی بنا بر  
در حدیث حق تعالی است که هر او را نشانند که او است حق معبود نیز او هم با حدیث  
در این و بان عقلی بر مکرر باید در صوفی که همگی را او را نشانند که حق مطلق است و اول



تصور کنند و در هر صورت حاجت ما و بل و تعبیر نیست و در صورتی که دلیل مری نام  
 نشود و در اصل بر ظاهر کنند و تغییر و تفسیر و تا بل حاجت نباشد اما مثال آنکه حاجت نیست تغییر  
 چنانکه منقول است از شیخ بزرگ و قدر که گفتند یکی از صلحا وقت که مقبول الفیله و الفیل بود  
 شیخی خود را بخواب دید در دایره ای خانه خوابید و هیچ منتفت نشد که آن حق است و الحیرت بر روی  
 او در چون از خواب در آمد اضطراب و قلق در بالینش برآورد و او بیدار شد و سریش شیخ خوابش را و آن  
 شد و با شیخ این خواب کلید و گفتند چرا این کار نیست شیخ خندید و دید که در ویش در اضطراب  
 عظیم افتاده است از آنکه این خواب در چه جایگاه درآید گفت در خانه که در پی ایام آنرا بگذرد  
 خود در آورده ام شیخ او را گفت بلکه آنخانه معصوم است و حق است آن روی شرح و سخن در آنجا  
 مهمل گذاشته و آنرا بگویم فحش کن و بتدلیس آن شخص شود در ویش منجیب ماند و بفرمود آن  
 رفت و جهان محقق گشت که آنخانه و نفس سحر بوده است و غضب آنرا فروختند و او را در آن  
 هیچ عیله نبوده پس آنخانه را بسجده کرد و استغفار کرد پس چنین خوابی محتاج تغییر و تا بل باشد  
 که در شریف هم عملی ندارد شیخ کمال الدین رحمه الله علیه در شرح خویش این حکایت نقل میکند  
 و در آخر آن میکند همانا که آن شیخ این خواب را تغییر کرده حامل روی باری تعبیر اضطراب و قلق  
 مرید بوده که داشت است که این فراخ حال نفس را بی نیست و الا مناسب آن روی که تغییر  
 فراخ حال او کردی نه فراخ حال مکان و نه پی شیخ را اشارت نیست بلکه تغییر مناسب حال  
 باقی باری کرد و اما مناسب المری با نیست یا نماند و نیست و نگاه بسیر اما که روی  
 فلان احد از جمعی که موطن من الصمد یا شیخ و ما عظامه فان قلت هذا الحق صادق فان قلت امر آخر است عابر و ما حکم فی موطن دوم موطن و گفته الحق موطن سابق اما باقی الحق  
 شده عقل برهان علیه تاثیر و قبیل فی محلی العقول و فی الذی یسمی خیال و العیون و النور  
 قادر فلان احد تعقیب راست و قوله عابر فاعلم ان عن یضیع مجاز و ما حکم یضیع  
 نیست و غیره گفته عاید بجزایر سابق یضیع ظاهر آمده است و ما در الحقیقت یضیع فی است یضیع

للقن و توفیق در غرضه و عیون است ان مضاعف الیه یضیع عقل الحق و یوفی شأنا از شأنا مشتقات  
 یضیع مدد اوست و موافقت و اعلی سایر غیر نیست عاید بعقول و در آن جمله عقل مقام نیست  
 و از محلی خیال مقام تشبیه و قبیل یضیع صبی العقول یا بدحواله و اگر صبی الفاعل خزانة  
 یضیع این باشد که عقل محلی خیالیه را با تعبیر قبول میکند و در واقع چنین نیست و قوله و النور  
 مبتداست و العیون صفت است و درین تقدیر است که و النور العیون و غیره یضیع محلی و عقلی  
 یضیع و النور العیون شاهد ذلک باحوال چنین گوئیم که و العیون مبتداست و غیره او جمله اسوده  
 محمد رخت یضیع و العیون ما یسا هذا النور و قریه تر حد در هر دو تقدیر و النور است و غیره عقل  
 لفظ کرده شد یضیع این باشد چنانکه که گفتیم که حق جزو و تعجیل است صریح مختلفه که یضیع  
 یضیع کند که شرح و عقل آنرا قبول میکند هر دو تعبیر کند و نگاه بصورتی تجلی کند که شرح و عقل  
 آنرا قبول کند و نگاه بر وجهی تجلی کند که یکی از آن هر دو قبول کند و یکی قبول نکند پس  
 واحد را صریح نماید باشد مختلفه بحسب مراتب و مقامات خویش و آن صورت را هم بحسب عقا و ظهور  
 مراتب مختلفه باشد که یضیع از آن در حسن و شاهد ظهوری رسد و یضیع در عالم مثال ظهور نکند  
 و یضیع در هیچ آن بی دو عالمین ظاهر شود اما از عقل ظاهر کرد که همه با غیر علم و عاقل را تعبیر  
 و یضیع از عقل یضیع باشد و نزد فلیطاهر شود مجرد از صفت و آثار و حیوان گویند و این که  
 گفته شد مقوم نیست اول است اما مقوم نیست دوم نیست که خوبه حال چنین است که هر چه  
 صورت و مظاهر است اعتبار و وحدت ظاهر و مظهر یکی گوئی که حق است درین  
 که صورت صادق با نیی چرا که است که با این مظهر ظاهر شده و اگر وحدت ظاهر و مظهر را اعتبار  
 بلکه اعتبار قابل شوی و گوئی مری غیر خاست هم صادق با نیی چرا که اشارت حقیقی درین است  
 در کنز ربه با نیی از صورت ستر یضیع و در بیت سیوم ی کی بد که باید که بدانی که حکم حق  
 نیست در موطن و مقامی معین لا یجوز در آن موطن باشد چای دیگر باشد لا بلکه حکم حق  
 ساریست در جمیع موطن و مقامات و در آن حقیقت ساریست و این معراج تفاوت در آن است







تجلی اسم الواسع والحدید دل احسان مستغرق کد ایند که هیچ کس نمیگوید بلکه کونیم جان  
 دل در حق فانی شد و در وجود مطلق متلاشی گشته که احساس آن در جمل از او بر قلبش کند  
 و این سخن را معلول کرده اند باین که میگوید فانه قد شمس ان القلب وسیع للروح ذلک  
 ما تصفها للذی یلوا شلاء ان شوی وقلده اذ لا یبزی قدس روح یغیر سعت قلبه ان  
 خیر فانت الطیبه بلکه حق فی وجود که لا یسعی ارضی الا سبالی ویتقی قلبه عبد المیس یعنی با آنکه  
 هر چه در هر دو جهان بکنی در دلش عارف بکنی و دل وی از وی بر شد از غایت سعت  
 که اگر بر سندی سر بر آندی وصال که هنوز در غم هلسی مرید یزید ابویزید روح الله و  
 اینجاست شیرت است و بر دنیا در دل عارف کفتر است در جواب تا آنکه میگوید این معاد  
 الرانی قدس روح غنیمت شیخ نوشت که معنی شری این بود که آن دنیا را بی جام مالا مالی  
 معرفت که نه تسلیم بر بر آمدن دست تسلیم ابویزید قدس روح در جوابش گفت که مرد آن  
 باشد که در راههای محبت پنهان آید و نه بر دنیا در کشا هنوز دنیا شری از شری بیرون افتاد  
 باشد و کنی بد که اینجاست ابویزید نظر فرمود و میگوید فرستاد عجب من یقلی ذکریت  
 دخی و هل الشی ما ذکر ما نسیت شیرت لب کاسا یو کاسی فانت قدس شراب و ما  
 نوسیت و حکمت در بر بر نهادن دل عارف از حق و کجی خود را وی مطالب زیادت بود و اینست  
 که حق جل جلاله هر آن در هر لحظه و لحظه ای از اسما و صفات از صفات خود بیرون کند و دل  
 کامل عارف و بر تجلی دل را استعداد قبول تجلی در کس می بخشد  
 و اسما و صفات بی نهایت و تا تجلیا سر بر نیاید دل عارف بر بر نیاید و در  
 نیاید پس اگر هرگز در عارف بر نیاید پس معلوم شد که مسأله جلاله از ال حق هر  
 ملاک نکرد عدم تاجیه تجلیا اسما و صفات ان حضرت ذات شیخ این تفسیر فرمود در  
 تفسیر خویش چنان میگوید و لقد یتمها لیل هذا المقام بقولنا یا خالق الایمان فی نفسه  
 است لما تخلف جامع تجلی مالا یلوی کون فیک فانت الضیق الواسع لوان ما فک خلق الله

ملاح بقلب غیر الساطع من روح الحق فاصاف خلق فیکف الله بالساح در بیت اول نفسی  
 علم باشد بآن اعتبار که عین ذات است در مقام احدیت و در بیت دوم کون یعنی وجود است  
 و مراد آن فیک فی علمک است و ضیق یعنی ضلالت متاسف است و در بیت سوم ما در خلق  
 الله موجود است یعنی اللهی و ما در ملاح نا ابر است و ما در بقلی یعنی فی است و صیغه در خبر  
 عاید ما در ملاحی الله است و در بیت یزید و اخیری هست در لحظه نقد بر کلام  
 اینست که لوان ما خلق الله بقلی ملاح غیر الساطع و مقومها اینست که ای خدا  
 که آفریده و مدد دهنده اشیا فی ان لا در علم خود که آن علم عین ذات است در مقام احدیت و تا یاد در راه  
 که آن وجود عینی غایبی است و تا آن حد و ندی که حاسی هر چه آفریده چرا که هر چه در علم خود  
 و علم نوعین ذات است آنچه وجود او را ظاهر نیست در ظاهر بی نهایت خود پدید می آید  
 و نه هیچ کس و ما وجود بکن اشقی و هو روح غفقت خویش در دلش عارف در آوردی پس  
 آن تنگی و این فراخی دست برد و دریت نیست و چون دل تنگ ما استع ان تجلی اسم الواسع  
 توانا است آنچه آفریدی در دل عارف آمدن وجود او در مقام ابر معافی و لیا هیچ نمایا و نور  
 قلبیه ما بر هر سیرا بد و هر آن که هر که او را سعت کف حق در کج دل پدید آید از هیچ خبر فیک  
 نیاید که این لقمه در حق صلا در لیکند بداند که در بیت آخر سیرا بد که چون حق است  
 که در ظاهر غفلت ظهور کرده بحسب تجلیات اسما و صفات پس باعتباری ملاحی عین  
 حق باشد و چون بیک یک صحیح حق در دل کشید هر خلق نیز را بکشید باشد و الله  
 اعلم فرم نام تو هم بخلاق کل انسان بخلاق فی حق و حاله بالا وجود له الا فیها و هذا هو الامر  
 و العارف بخلاق بمعنی ما بکن لمر وجود من خارج محل الله و لکن لا تزال الله تعظم  
 و لا یوقها خطئه ای حفظ ما خلقته لنی لم علی العارف فقله عن حفظ ما خلق علیه  
 ذلک الخلق فی صیر فیها عایدیا حیالت و ناد ان عارف در موضع کامل مشرف در وجود  
 نه هر عارفی که او حقانق اشیا و صور آن شناخته و دانسته باشد و ناد ان عمل عمل است



خیالات و غیره بخاطر عاقلان و غایب و غیره در اینها عاقلان با همت مفسرین کلام این که عاقلان  
 انسان در قدیم و غریب عاقلان بر دو قسم اندیشم آنست که هم نتوانند که آنچه در خیال موجود است  
 از قوه متخیله و قدرت خالفر بوجوه خارجی رسانند چرا که آن خبر را خبر در خیال وجود ممکن باشد  
 مثلا عاقلی جزئی که غیر محسوس از این قوه قدرت عالم است هر عاقلی با الحاقی را در هم غیر از این  
 و خلق الطهارات آن توانند و دانند و فیض دیگر خواص عرفا نند که ایشان منصرف در وجودند  
 و کمالی است که همت نماند که هاست یعنی و غیر آن که خارج از خیالات در پناه و حاضر  
 پیدا کنند و از این قوه دهنی قیام بقدر خود مانند سایر در موجودات خارجیه و اینها را  
 برانند و شیخ قدس سره این سخن را در مسالست و این تقریب آورده که سخن در عالم مثال  
 معقوله می ماند و مثال معقوله که فیما بین اینها است از آنست هر چه می شود و منفعل می شود که  
 آن معقوله سایر و نفس من الطهر که در این معانی کلیه و جز و بر است و چون متاخر شود صورتی مناسب  
 آن معانی در خیال و بی هر قسم و منفعل می شود و وقت است که بجز آنکه نفس متوجرا می شود و  
 آن صورت را می شود بقوت و هویت آنرا حاصل و حاضر می گرداند در خیال و در این اقسام که گفته شد عاقل  
 و غیر عاقل از عالم داخل و مثال آنکه و استحضار را بخیال و تحلیلی توانند کرد اما عاقل کامل و کامل  
 قوی و قدرتی دیگر است که قوه تفکر و عاقل را می شود و متوجرا می گرداند از این اشیاء که  
 آن عاقل از عالم خیال را باشد و در عالم اعیان خارج موجود باشد آنرا می تواند کرد و حاجت  
 بآن و حاضر می گرداند و در عالم اعیان را با آن خبر مستحکمی تواند کرد  
 که در آن واحد در اینها که مختلفه حاضر بوده اند و این حرف عادت در حاشی

مطلبی از شرح اربعه

حق بود که بعضی در سید هر حکمت آمدی و بر حق همانند فشرار که در آنکه مرغان برودن شیخ کاند  
 فرمود که ساکن باشند و در هر یک از اینها و مثل این ان اولیاء الله میباشد مساها  
 کرده اند و اگر قابل گردند که احباب سیمیا و ارباب شهاب صورتی که خارج از خیالات ایشانست  
 الطهاراتی توانند کرد پس فرق میان سیمیا و شهاب و عارف کامل و مصرف وجه باشد و این که  
 که ایشان با طهارات مقام خیالات خارج نیستند چرا که ایها و اولیاء آن در خیالات حاضران  
 میکنند بقوت تصرف خلیش در عالم خیالات ایشان نه آنکه آثار در پناه و بی قوه نفسیه که سایر  
 الموجودات الهیات و اشیاء و خلق میکنند و اگر قابل گردند که اسناد خلق و عارف کامل که عبد خلق  
 کردن بجز آنکه عاقلان که هم بد و در این نسبت عاقلان باشد یکی که عاقل یعنی می گردانند باشند  
 و هر آنچه آنگاه اینان بود این کامل را می شود که بداند و از این هیچ معجزه کامل نماید و وحشی  
 که این عارف مغیر کامل و هر بیت از مظاهر حق بی عارف حقیقی حق تعالی باشد که در نظام  
 تفصیل که این عارف متین است با نفیست ظهور کرده باشد همچنانچه در مقام جمع بحال بقوت کلی  
 ظهور کرده که الله خالق کل شیء و صاحب فضل سلیم و طبع مستقیم از لفظ کلام الله اینچنین گفته که  
 مثل الله احسن المخلوقین معنی است و اگر عاقل نیز توانند بود و هر قوه و لکن لا یزال المیز بحفظ ایشان  
 آنکه کامل عاقل و حق خلق نمی گردند و عاقل است آن مخلوقی که بیست و فصل و نور می تواند کرد یعنی مادام  
 که همت او منصرف باشد بحفاظت آن خبر و جز آن در پناه و وجود و محفوظ باشد و عاقل حق  
 آن هیچ کزانی بهمت نفس و هر که که عاقلی بر عارف طاری می بیند و مصرف می نماید  
 کرد و آن در بی معلوم شود چرا که علت حفظ آن همت او بی عاقل است و مصرف معلوم شود  
 معلول نیز معلوم شود و اگر بر حق متالی علی چیز کونیم که مثل عارف کامل عاقلی ده سال  
 میزد و در ده سال مختلف و آن واحد کرد چنانچه در پناه و عاقلی او را در ده سال در یک آن  
 مادام که همت صرف ببقا آن باشد همچنان نماید و باین باشد و بیست اما چون همت از آن بکند  
 در حال آن و صورت معلوم کرد و صورت آنرا نماید و مثل این شاهد کرده اند و این

مطلبی از شرح اربعه

مطلبی از شرح اربعه







میکنند بعین بصیرت پس آن خبر در حضرت سفیر موجود میگردد و معتقد است اتفاق حادث رویا پس  
 باشد بر عقل زکی را که من و تو گاه گاه بقیع می یابیم که امری واقع شدی آنرا در حضرت مثال عقل  
 خیالات به چشم و آن حکم حضرت سال مطلق است پس در برداری آن خبر واقع و حادث میگردد و چنانچه  
 آنرا شاهد میکند و چیز این مسلم است بر اسرار ما که کسی را که باطن بر او صفت حاصل شده باشد  
 در باطن او چیزی نموده گردد که ما آنرا در حق نیابیم و نمیکند کامل نفس انصافه فی هر چیز را نیست  
 کسی را نبیند و آنچه می بیند ازین جنسی قدس سره در شرح خویش اینست را بواسطه آنکه هم آن وقتی دارد  
 مثالی آورده و آنرا همان عبارت لفظ و یا اذ میگویم که می یابیم که بلام اقربست بقول ما جمیع علی تعلیم  
 و علی همتی کن اهل حق آن کن بر علی و جزئی فانه عباد و غیره تعالیوس الحوز و تسلطه انفس جمیع العلم والوحد  
 خارج محل الفقه فکلام الهاد و لیکن استمر وجوده و توقف علی استمرار وجود و هو الوجود و الوجود و ما عقل  
 الوجود عند تلك الامور کاسیما اذا علمت همته بکون شرعاً من مومن المس و حضرت الشهادة التام  
 مثلاً فلا یجوز من خبطهم من ذلك الامر احکم تعقل همته بذلك اذ ذلك فی عدم و لیکن العارف بعدا  
 النفس و عالم الخیال و المثال و انما بعض هذه المصنوعات بالیمن بالحق لا یفعل من صور ما خلق فی حضرت  
 المس و هو فی عالم المثال و فی الخیال البهید خلقه و فیما یوجده فی حفظها فی حفظ تلك الصور الثمانية  
 او الخیالیه صورته المسیرة فاهم الله العزیز وقد اوجبت فینا سر المیرا اهل الله بغا و  
 علی مثل هذا ان یظهر ما فیها من رد دعویهم اهل الحق فان الحق لا یفعل و العبد لا یل ان یفعل من شی  
 دون شی فی حق لفظ الما خلق لم ان یفعل ان الحق و لیکن ما حفظ لفظ الحق و قد بینا الفرق  
 فیما بین ما فیها عاید است باس شیخ قدس سره میفرماید که من سر می درین مشد با سر  
 نفس می شن کرد اندم که اهل الله را غیرت آید ان اوضح مثل آن سر و میرا نیست که بعد کامل  
 عارف ایجاد می نماید با حفظ شی بهت خویش و قوی تواند کرد که او را غفلت نیاید از حضرت  
 با ان خیر که کامل شود آن مخلوق او را ملل گردد و فانی شود و این غیرت ایشان را بر اهل الهاد آن سلب  
 سبب است که ایشان هلا داد می آید آن میکند که نمی میفکند که اند و جهت عبودیت در

مصلحت

رجو علی تطایف که در اندیشه و بقای جیفیه که آن بهای با الله است رسیدن نای تواند که خلق نمی از انبیا و  
 و ای ادم را می آید امور کنند که خلق نمی و ایجاد و تطایف قدرت حق است و تطایف بر کنت خلق و چون  
 ما که تقیم که او خلق نمی و ایجاد آن بشر طاعت غفلت تواند کرد پس گفته با هم که حق را مطلق غفلت  
 نیست و بعد از غفلت هست و در اهل الهاد این کمتر در دعوی ایشان است و پس جعفر است آنست و حال  
 آنست که بعد از غفلت خلق و در حقیقت ایجاد می تواند بود و گفت که اهل حق می تواند که این حق  
 خوات اما چون حفظ عمدت باشد حفظ حق نیست و ایضا بعد از آن پس غیرت را و با فرق میان حفاظت  
 خلق بعد از غفلت خلق حق تقیم و درین که در اندام که در حفظ حق فطرا غفلت نیست و با باطن  
 با جمیع حضرت در حضور است و لا یفعل لسان عن لسان حق را و جیفه مسر است و در حفظ غفلت  
 با محال است و در اهل حق و محال است و بیان حقیقت غفلت عمدت و ان رب یعبادت شیخ است  
 و من حیث ما عقل من حوزة ما و حضرتها فقد غیر العبد من اللزایمان نیز مع بقا لفظ المجمع  
 الصور بختصر صور و واحد منها فی الصورة الیه ما عقل لیهما فذهنا حفظ الحق ما خلق الیه کذا لیل  
 حفظ الکامور علی التخیل مادی ما عقل مصدر راست یحیی و من حیث غفلت من تلك الصور الثمانية  
 فی حضرت حضرت حضرتها ای حضرت تلك الصورة و غیره بختصر مادی بعد و غیره مادی علمها  
 و ما در ما خلق بختصر الذي یحیی غیر بین حفظ العبد و حفظ الحق را بن حاصل شد که بعد از غفلت  
 انصوری می باشد و حق را غفلت از جمیع صور نیست و این نیز اگر چه بعد از حفظ جمیع صور  
 باشد ضروری نیست فقط بعد از یحیی و تصور است بختصر تا صور بی در حضرتی ان  
 حضرت را گفت که چنانچه هیچ انان عامل باشد و ان خلق او مضبوط فانه بخلاف حفظ  
 حق تعالی که هر هر صوری را هست علی التبعیوس که غفلت را بر بر اس مراد غفلت او را نیست  
 و هذه سائر الخیرات انما ما سطرها احدی کذا کلا ان لا یجوز الا فی هذا الکتاب فقی من ان غفلت  
 و فرید و با لسان تعقل می نماید ان تلك الصورة التي یحیی لك النفس و جمیع الصور مثلاً ما سطر  
 الکتاب الذي قاله الله تعالى و قدس فيه ما خلقنا فی الکتاب من شیء قول اخبرتم بمصیر



معلم باید خواند از سبب المعقول و نه عاید باشد و هم چنین خبر عباد و معجزات آنها عاید نباشد  
شیخ میفرماید که در عالم کشف و کشف مرایا این مسئله اخبار کردند و حقیقت اینست که کشف و کشف  
ام نه انگار که از کمال و غیره ام با آن کسی که میگوید که این را از کتابی دیده یا گفته باشد پس برین باید که این در کمال  
و این خبر نفیس و معجز و عادی و از آن غافل یا کسی که مثل حرفی که تراد از حضرت باصطورت حاصل  
است مثل کتاب جامع الهیات که شامل طب و کایا بر نامش است یا در طریقی که کتابت می شود  
وصف این کتاب از قیام یاد شاهیت و قابل را رسد که کوی بدانشین این که هیچ کس آن را در کتاب  
اورد نکرده است موقوف باستقر نام و قیام کتب کثیر در طول ایام هیچ بشر را این میسر نشده در ایام  
انسان است که اگر صاحب کشف را میسر کرد کشف یا الهام از قبیل حق ارق عادت بکند که آن  
مقدور خاص باشد و معقول لازم آید الهام از کمالی و کمال اعتقاد نام در جمیع  
الواقع و غیر الواقع یعنی آن کتابی جامع است و هر چه بود از آن و هر چه خواهد بود تا ابد و مر آن خبری  
که عارف را در این حق حضرت بگویند و کتاب آن حضرت بجای آید و دل و سر و خیمه بود بدان کار  
و هر که هست آن مصروف کند سر را با حق حضرت از آن او را معلوم کرد پس این حضرت اویسانه بین  
دو لوح محفوظ طبعین که در هر چه در کتب می بیند بیاید که با عرف سابقه الهام کان قرآنی نقشه فان  
الله یجعله در قرآنی که مترجم است صلی الله علیه و آله از هر آن قرآن نام است که جامع جمیع احکام  
اینان کامل کفیه نفس کتابی است جامع جمیع کالات و دستخیز است از حقایق عالم در جمیع حالات و  
تیزه نفس قرآنیست که از ادراک دفتر و حق خود حقایق موجودات در ملاحظه می شود و کمال نام  
پیش اسماء و غیر آن آدم از آن دفتر علی مرتضی القیام می دانند آنست که باین جمیع در باب است  
حق می تواند و چگونه تواند و ند و نخواهد که هر که تقوی شعار خود ساخت و یثار غیر  
نکرد و صفات حق و افعال حق شود نیاید حق تعالی از آن فراتر دهد یعنی حق تعالی  
که آن حق تعالی باطل نباشد و بداند حق تعالی از این آن که فارق بین لقی و الباطل است  
چنین خبر فرمود که آن متعالی یحیی الکم فرقا و کفر غمک بشانکم و غیر آن که چون دانسته شد

کرم قرآن

قرآن عبارت از نور است که بر تریق ظاهر میگرد و در حالت تقوی و تقوی مراتب است پس قرآن در هر  
مرتبه از مراتب تقوی بحسب آن مرتبه است و بحسب آنجه شیخ الاسلام عبد الله انصاری میفرماید که  
تقوی بر سه قسم است با التمسک للتقوی عام و تقوی خاص و تقوی خاص لغوی اصرافای عام است  
بد و تقوی خاص از آن است که افعال و صفات کایا باشد و تقوی خاص لغوی اصرافای عام است و تقوی  
است مع لقی و فعل و صفات و ذات و افعال در مقامات سالی است که در لای وصف الالهام الجمع و هر یکی از آنها  
لازم آن باشد اما العلم فرقات است که آن فرقی است که در مقام فرقی بعد الطبع و آن فرقی بود که کامل آن  
بدانکه در جمیع و فرقی نیست و چون مطلق کمال است و تقویت ساند و در رست و حصر  
آن جامع میگوید و هر مثل یاد که باقیه الله فیما بین العبدین الرب و هذا الفرقان ارفع فرقا  
و این فرقان که زاده تقوی بالله است و تقوی فی الله مثل این کتب لطیف است که اندر سلسله گفته شد  
و آن ارفع فرقان از آن جهت شده است که عمل استباه است چرا که حق است که صورت عبد ظهور  
کرده و صفات خالقیت خود در وی ظهور رسانیده اکنون بر مطلق سبب است که این عبد است  
خالق این خارق شده با خود خوات که خالق کثیر و این نور است می شود و نور تابکون العبد  
ربا بلا شک و وقتا کون العبد عبد لا اله الا انت که اطلاق بر این بیت بعد کند انگاه بود که  
بعد صفات الوهیت و بر این ظاهر شود با طهارت و قدرت و اگر چه آن نسبت با عبد عروجی و است  
و وقتی که بعد از مقام عدت بداند انگاه باشد که بصفت عجز و عدوت و ضعف و قصور  
و عبودیت و این طهارت کند و از آن سبب در هر دو قسم با لفظ و قضا منکر گفت که هر دو هر  
کوی در شیون کون است و کایا در شیون حقیه مطیع صلی الله علیه و آله از آن شان  
این شان فرمود که لیح الله وقت لا یخفی فیهِ مملک مغرب و کایا پس از آن ذکر کون این شان  
فرمود که ذکر و فی صلح و عیانکم ازین امره تا کمال العبد فان کان عبدا کان بالحق و اسعاده و ان  
کان باکان فی عیش و فناء بغير عباد مقام عدت بصفت عدت که عجز و قصور است  
و مشهور است در سبب تمام است که فناءش برایشا بحسب الله با تمام است و کس را باقی



قدیمه برین بیت و متون از وی هرچند بیت نخست و چون من قدرت بر بیت و خلق شی  
 از وی بطور من آمد در عقب و متون مطالب آن باشد که هر وقت از وی آن طلبید و چون او را  
 بپوشید این قدرت نیست در قدرت من متون آمد **نکته** که در عبارتی میر و نسبه و تسبیح الاله است  
 بلاشک این بیت تا کید مصرع اوله از بیت سابق است چنانچه بیت تا فی اینه تا کید مصرع  
 دوم است از این بیت یعنی چون ظهور بند عبدیت بود بقدر خود را عاجز باید و هر چه که آید  
 بالتجانبه بپایان باب فراخ گرداند و جایا وائق و معتد بکرم موجد خویش باشد که تمیذ  
 در قتل ره بیت او و قضاء الهی است او محالی و اح است که هر چه عین عید در مقام عبودیت لسان  
 استعداد خویش طلبید بپایان باب مسئله او را اجابت و میدوید فرماید که و اینکه من کل  
 ما سالتی کواه انی انا لست و من کنه ریا علی الخلق کلمه بطالب من حضرت الملك و الملك و چون  
 ظهور او بصفت ره بیت بود اهل الملك و ملکوت از وی مطالبت کنند چرا که خلیفه حق است باید  
 که حق را رعایتی ملک که اهل زمین اند و رعایتی ملک که اهل آسمانند بکنند و هر کس را محبت  
 استعداد و آنچه مستحق و مستعد است بماند و بجز عاقلان و بداند لذا بعضی العارین  
 به یکی در بعضی سخن را اذکار بعضی العارین و بنید بر انداختن از روی با خدش کرده باشند از روی  
 ضرورت سخن و این بیت دیگر مکتوبی دیگرست مضمون آیات سابقه و ها تا گفته لطیف از این  
 تیرین العبد و الی رب بطریق تفسیر درین بیت گفته است چرا که میگوید که از جهت عجز عارف  
 از آن خدای که از وی مطالبت میکند آن قدرت در ره بیت و خالقیت و تعریف از عارفان که میر  
 میکنند بعضی که عجز و ضعف و نقص و بی نایند این بیت الا انک او را میکنی بد که از آن است قدرت  
 ذاتیست هر چه خواهم و مطالبه کنیم اظهار قدرت خویش بکرم و عالی آنست که آن ذاتی نیست تا  
 هر که خواهد تواند که آنچه بخواهد باشد بقتل از وی بده شود و خواست اهل جلاله دائم  
 در تحقق است و است جلاله را که در آن حق و فنون است **نکته** که عید بپایان رعد  
 فذهب بالغلیق الذی السبیل با در به تعلیق با ملا فیست یا یا مسی است میگوید

کهریز

که طریق سلامت و راه استقامت آنست که ظهور دهد و ایا بعدیت باشد که مقام عبودیت شرف  
 مقام است و در آن آفت و صیحه و طعنه امین نشو و ایام و بیت ظاهریش که حق تعالی  
 که ساد که تحمل سطوت عظمت باشد تو بقوت کبریا فی اهرین دانند و حاله اسدیت و این سر  
 غیبت سوختن از دور آنست اندازد چرا که تو برین بیت خود را مستغرق گردانیدی بعدیت او  
 و حال آنست که او را بعد لا شریکه در هر یک از این بیت پس برین بیت چه سود و چه زیاده است  
 غیرت سوختن بر ایام بعدیت لسان و سوزن اگر از سر شد مشفق کنایه حق کاهل  
 نزدیک از این بود چنانی کایت انداختند سیاست سلطانیه رسول صلعم که برین مشفق بود  
 ها تا از غیرت خرم علیکم بدین الحجاز و شیخ کمال الدین روح الله و چه سفر باید که مراد از حد  
 بالغلیق الذی السبیل انش مشق و محبت است که چون عید برین بیت ظاهر شد از وی ملکوت  
 غنا تر و نزد حق محافل پیش و آن که بدین تجلی که فرغانه آید در دید عبدیت و حقیقت  
 بنید در تعلیق و محبت و عشق و سبک طالبه اهل کتب فرماید تا آنکه از این ره بیت بیاید  
 دید که العبد عبد و الرب و شیخ موی الدین جند فی علیه الرحمن در بیت اولی لطیف و نکته  
 و گفته است که بیاد و حالت است یکی در ابتدا و سلوک و یکی در انتها و سیر در ابتدا و سیر  
 تصرف در مال و ملک و ملکیت عبدیت او که محقق بود ملایس شد بهجت و بیویت که  
 آن تصرف و اصناف استیلا بخود پس لسان سبب که حق تعالی او را تصرف کرد اندک است  
 جلافت خویش را **نکته** انفق اما جعلکم مستخلفون فیة ظهور او در محال و بیویت آن  
 مد که نصرت فوقا که العبد را بلا شک و در انتها و سیر چون هم عجز و فقر  
 بیاید و دست از تصرفات کوتاه میکنند و هیچ چیز بخود اصنافت نمیکند و افلا و اثر او  
 ملازم غیبت عبودیت می باشد افلا اکن عبد اشکی لخال وقت او میکرد و در عید خاص  
 میبود پس است گفته باشد که وقتا بوقت العبد جدا بلا ملک و ازین بعضی دیگر لطیف  
 گفته است و آن نیست که وقتی که بند کامل در آن وقت رقت است که آنوقت خلافت او است



خارج چنانکه بعد از آنست بخلاف آنکه در اینجا آمده است بیان عمومیت علی که در آنست  
 است و بیان ربوبیت که می که او چنانکه علم شده حکم خلافت و وقتی که عند مراد آنست عند است  
 اول آنکه آن مالک است که بعد از آنکه حق را خلق خود کرد آید و حق را خلق خود می سازد حکم فاعله  
 و کمال و در مقام عند ربوبیت تحقق میگرد معطوف صلی و در مقام فاعله که الله است الصا  
 فی السع و التلیف فی اهل و در اینجا آمده جامع است میان خلافت و استخلاف و مولا شرف الدین  
 نصیری را چ و ربوبی که هر یک را فی السع است از ربوبیت بقدر استخوان خویش و بقدر معرفت  
 او را چ از اسماء الله تع و ربوبیت تا سر حد خلافت انسان کامل را است همچنانکه عبودیت تمام  
 انسان کامل را است پس آری این آیات که شیخ فرموده می گوید که دانیم بلکه انسان کامل را و این  
 باشد **قصه حکم علیة فی کلمه اسماء عیالیه** حکمت علی که از اسماء عیالیه که در این  
 بصفه علی است از نسبت محض حرکت که حق جل و لا اسم اعظم را هم مظهر اسم اعظم را آید  
 و کلام هم هست علی او بقیه صادق قول و وفاء عهد بود و بیعت علو بریت که داشت نزد حق مرفوع  
 چنانچه ازین هر دو حالت عالیه او فرمود که نه کار صادق الوعد و کلام رسوایان و کان یا من  
 اهل به بالصلوة و ان کر و کان علیه و مرصیا یا چنین گویم که از انجست که اسم اعظم و عاء روح  
 نبی محمد مصطفی صلعم بود و نبی ماحولی هم مظهر ذات جامع کلمات الهی بود و این سبب که  
 روح او را علوی ذلی بود حکم علو مقام کلمه اسم اعظم را شد تا شرف گشت بشری و علیا  
 له لسان حدیق علیا و چون جهت تخصیص دانسته شد بدانکه از الهی که اسم اعظم و عاء  
 آن بود و این اسماء خفی حق است و اسم ذات شیخ خواست تا درین حکمت بیان دور تر ذات  
 کند یکی اندیت ذات و یکی کلمه آن محسب احاطه صفات پس شرح کرد در احادیث ذات و کثرت اسم  
 که از باب موجود اند و گفت آلم ان اسم الله احدی بالذات کل اسماء که موجود فاعله الله  
 از هر خاصه یسخر علی او و کرمه الکل حرفه دانسته شد که اسمع و اسم اعظم را هم الی و الی  
 ایچ است از اسماء ذات شیخ قدس سره خواست تا آن دور تر که آن اسم است محسب علو و کثرت

مفسر

کند

کند درین حکمت علی که محسب ذات و بعد از آن یکی محسب احاطه صفات و کثرت آن که هر یکی از آن  
 احاطه صفات رب موجودی اند از این جهت تا همجا خبر معلوم گشت که اسم اعظم که ربوب اسم  
 الهی بود در هر یک از صفات که کار خدا در هر یک از صفات که در ده که هر یک از صفات که او ترند  
 و در صفات اما با آنکه اندر فاعله اعلم ان اسم الله احدی بالذات کل اسماء که موجود فاعله الله  
 ان وجود در یکی کثرت نیست یعنی که عند انصافها بالاحدیة لا اسم لها الا اسم ولا نعت ولا  
 صفة ولا فعل ولا نسبت ولا اصفا فاعله احد التوحد است لاطراف احوالات اما با آنکه کثیر  
 است که ذات را وجود غیر متناهی است یعنی بقصد اسم که حوله در الوهیت جمعند که کثرت  
 الوهیت عبارت است از ذات با جمیع احاطه صفات و پس از آن فاعله کل الاسماء کل الصفات و چون  
 هر موجود عینی معانی بریت ایچ از اسماء او از آن ذات سبحا با الله شد با آن اعتبار که  
 کل مجموعی است هیچ نصیبی و خلقی جز آن ایچ که بریت او می کند و رب است باشد و این  
 آنست که گفته اند که حق را با هر یک از خلق و جمیع خاصه شیخ از ربوبیت که از آن وجود افاضت فیض  
 بر ربوب خود میکند و محال است که موجودی از وجودات غیر از هر اسم و کل وجود بصلیب باشد که  
 انسان کامل را ازین برای آنکه هر وجودی مظهر ایچ معیون است عواء کلی و خواهری و آن اسم اگر چه  
 ذات با صیغه از صفات اما آن محسب کمال صفات و از هر آنکه انسان کامل را مستند آید و این  
 که خلق حق است و جامع جمیع احاطه تا درین علویات و صفات حکم خلافت حق توانا که  
 و این بحث چند جای و این مقرر گشت و این غیر که گفته شد که هر احدی بالذات کل الاسماء  
 مقرر می شود در اعداد نسبت با واحد و در واحد نسبت با اعداد توانا و ذات که واحد بین  
 کل اعداد است در وجود و هر اعداد در وجود هست و معنوم و خلاصه در مقصود از قول و کل  
 موجود فاعله من الله لا ریه خاصه را می باشد که هر موجود است اگر چه در تحت ربوبیت الله اند  
 که رب را با نسبت اما هر عینی و نبی و نبی و نبی را حصه خاص هست آن مطلق ربوبیت الله که  
 آن مری و مقوم است که جز آن او را نیست که بریت کند مثلا در علویات مری را که از رب











باشد آن رب افعال و آثار و جواهر را و اوست درین مظهر که مریوب است مظهر برسانند  
 و چون مریوب قابل انقیاد نیست و آنچه رب یعنی است در وی بظهور رسیده هرگز از وی باز  
 باشد و از وی باشد و هر چه مریوب باشد از حیثیت که عین مراد رب از حاصل کشته که انفا  
 و صفات در مظهر را و کامل کشت و همچنانکه کامل باشد مریوب است سبب کامل نیز عینیت پس  
 هر یکی از رب که آن اسم حاصل است و مریوب که عینیت از رب مطلق که رب الان باب است باقی  
 و مریوبی باشد که رب مطلق تعالی و تقدس خلق هر چیزی بر مریوبیت مطلق جنانچه ارادت آن رب  
 خاص که ایست از اسماء او که در مظهر ارادت او و حسب قابلیت مریوب او پس سخن او و بنا بر  
 مقتضای عین است تمام کن آن را که هیچکس از بی حلقه و بعد از آن روشن کرد این مریوب  
 هر ایست که رب است که در و این افعال می نماید تا او مریوب خود عارف شود و حاصل آن فعل  
 بخود کند جنانچه کشت خردی لاجرم قابل ارادت و نقصان نکرد که مطابق ارادت و انقیاد  
 پس افاق است خدا در مریوب و این هر مقتضای شئیت و اثر رب مطلق است که آن مسما الله  
 است سبحان و تعالی عما یعفون قلمه و کان اسمعیل یحیی علی ما ذکرناه عند رب مرصیا فلما کان  
 موجود عند رب مریوبی و لا یزید الا کماله و کل موجود عند رب مرصیا علی ما یبناه ان یکن مرصیا عند  
 رب عید آخر شیخ قدس سره بر سر حکمت مخصوص بر قلب اسمعیل عم و ان آمدن تابیان کند که اسمعیل  
 آن چه در مریوب کشت ازین گفتار مع و کان عند رب مرصیا و کشت که اسمعیل را اطلاع  
 حاصل بود با آنکه هر چه از ایمان موجوده بعد از مریوبی بیوفتد و مریوبی آید نزد آن اعیان  
 مریوبی است لایماری او را و علم بود از اهل سعادت بود و عید و مریوبی بود و همچنانکه  
 در مریوبی است که سعید است و آنکه شیخ است نزد رب خویش مریوبی است بنا بر آنکه مظهر افعال  
 و آثار رب خویش شده تا آن رب او در وی اظهار کالات و ارادت خود کرده و چون این سخن  
 گفته شد که و کذا کل موجود عند رب مریوبی ها تا سالی سوال کند که مریوب هر مریوبی عند رب  
 مریوبی است صاحب شیخ چه را که بر سعادت یکی و شقا و سیک میفرماید و میگوید که خدا سعید

و هذا شیخ

شیخ شیخ جواب ازین سوال مقدس میفرماید که لازم نیاید که هر مریوبی درین نزد مریوبی  
 مریوبی باشد نزد رب مریوبی دیگر مریوبی باشد مثلا عبد المصلی چون نزد رب خویش که  
 المصلی است مریوبی است لازم نیست که نزد رب دیگر الهادی که آن اسم الهادی باشد مریوبی باشد  
 چرا که مریوبی است آنست که قیام برین رب خویش نوقده و مظهر نام او شده و انقیاد  
 باللسه الی عبد رب آخر حاصل نیست جنانچه میفرماید و جعل اسمیک را انداخته مریوبیت اسمعیل  
 عمر قوله لا اله الا الله الربوبية لا من کل لاس و احد فایقین له من کل الاما یا سیه پس  
 دیه یعنی از هر آنکه اسمعیل عم مریوبی بوده مطلق نه آنکه نزد بعضی از ان باب که اسماء اند  
 مریوبی بود و نزد بعضی دیگر عین مریوبی که او را گرفته بود و نیست الا ان کل مجموعی که آن رب  
 الان باب است نام کل واحد واحد از ان باب پس متعین کشت اسمعیل را از هر ان باب  
 الا آنچه مناسب تعداد او بود پس هر مریوبی را که عین و قیام کرده باشند هم از وی را عینی  
 باشند و او مریوبی هم و یا برین عین که گفته شد فی الام لا دلیل باشد مریوبی و کان اسمعیل یحیی  
 علی ما ذکرناه عند رب مرصیا و جنانکه عاید اسمعیل باشد و همچنین صابر در مریوبی و قلمه و عا  
 بیعتین باشند و افعال آن دارند که صابر در مریوبی باشد با کل موجود ایگاه مریوب  
 وی آن باشند لان کل موجود ما یأخذ التیمة لا من خضرة کل حیث ما یعین له فی خضرة  
 ما یأسب استعلا و قابلیت لا یأخذ جمیع انما الربوبية من واحد حقیقی یعنی من رب الان باب فیلزم  
 انه اذ ان عینی منه رب یعنی از مریوبی منه و با آنکه وین تقابل واحد باشد و مریوبی انقیاد این  
 سخن باشد که وی میگوید قوله لا یأخذ واحد من حیث احدیته و لهذا منع اهل الله التخیلی  
 فی الاحدیة فانما ان نظرت به من الالهی نفسه فان الاله لا نفسه بنفسه و ان نظرت به من  
 فزال الاحدیة لك و ان نظرت به من فزال الاحدیة ايضا لان صمد الاله فی نظرت به من  
 المنظر و لا یمن وجود نسبت ما اقصیت امرین باطن و منظور از فزال الاحدیة و ان کما  
 لمر الاله نفسه بنفسه و عالم انه فی هذا الوصف باطن و منظور و فزال الاحدیة یعنی لا یقبل



و عطف است بر ما احد و ضمیر مقول در وی عاید است باری و ضمیر در احد بر عاید است بجن  
 قول و لهذا اشارت است باین سخن که از پیش بحث کرده شد که هر یک از موجودات از رب مطلق  
 قلی نمیکند الا آنکه سلسله استعداد او است و قابلیت او و جز در نظر تر عاید تجلی و ضمیر  
 در هر عاید سخن جدا نمیدارد و هر چه در ظاهر و ضمیر و در نظر تر بصیغه منکلم و ما در هر عاید  
 بینه لیس است و قول ناظر و منظور بر بیان امری است مفهومی این الفاظ اینست که شرا کرت  
 کسی که روییت لاکل محو می که رب الهی باب است و نیز کرد کسی زنی با روییتی من  
 حیث احدیه للی بلکه در آنکه مزج است لاهوتیه و ان بهر اینست که اهل الله صنع کرده اند سالک  
 ان طلب تجلی در مقام احدیه هر که میگویند که آن نوع در مقام احدیه ادراک تجلی می شود و میگویند  
 که مقام احدیه است مقصور و نایب و انیت سالک است پس حق مدد که تصور خود باشد و حق و اینست  
 حق ذات خود را ان لا یود و اید انا احد بود و آنرا که تجلی نمود کنی پس در مقام احدیه باشد  
 که احدیه را اثبوت جمع نکرد و اگر تو کوئی حکایت از خود که یا فتم باو یعنی بحق تجلی حق را باقم  
 هم اثبوت باشد که در تجلی نسبت مایه هست که آن نسبت تقاضای آن دو چیز ناظر و  
 منظر می بیند و این سخن را بقول و ان کان لمرئوکه که اندوه و ان برای ما احدث در وی  
 آورده است و گفته که اگر چه حق نفس او یعنی الله تعالی مدد که تصور او باشد و ناظر و منظر  
 هر دو وجود باشد که آن نیز هم از نسبت خالی نیست که هر اینه صوری و تجلی در آن معبر و  
 و مایه است فی الهمی الا که در مقام احدیه مطلق الا اذا کان جمیع مایه بر من فعل الراضی  
 فیه قولنا لم یضی تجلی قولنا ما یعود من الخلال اما سیه منور است یعنی حق فعل مرفوعی باشد  
 ان رب معین او پس این عید مرفوعی باشد نزد آن رب معین تا آنکه مطلقا عند جمیع الاسماء که آن  
 اند مرفوعی باشد الا که چنانکه استعداد قول او عید مرفوعی میباید باشد که هر رب  
 راضی در وی ظاهر تواند شد یعنی که او مظهر جمیع تواند و آن انسان کامل باشد که قابل  
 کرد بقوله تعالی ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و هدای پس الیسیرات و الاصلین و ان

من دور و هذا که آن رب الا بامت تعالی و تقدس شیخ کمال الدین میگویند که حاصل قول و لا یخضع  
 من حیث احدیه لای قول الا اذا کان جمیع مایه بر من فعل الراضی فیه دلیل است بر آنکه تجلی مقتضی  
 کثرت است چرا ان از وی که ایهی نسبی است که تقیض و جود تجلی و تجلی است پس هر تجلی که تا  
 او عید بر لخاص مرفوعی باشد نه مطلقا مرفوعی بود مگر انسان کامل و سالک و اصل که در وی جمیع  
 افعال و صفات راضی مطلق جمیع شد که او مظهر رب خاص مطلق کثرت پس راضی و مظهر  
 و مقنن هر او باشد و الله اعلم فیله فصل اسماعیل عم غیر من الایمان بما نفعه لفق من کنه عند رب  
 مهینا چرا که تجلی آن رب مطلق است و خدا بحق و اوصاف الفی است تا اسماعیل قابل استعداد  
 جمیع کثرت آن رب الا بامت تجلی مرفوعی شریف شرف شد قول و کن الشكل نفس مطهره فیله  
 لها انی الی ربک فالهمها ان مرجع الی ربها الذی دعاها ففرغه من کل راضیه مرفوعه  
 فادخل فی عبادتی عزیز مالک هذا المقام و عید است بمرتبه رضا سید هر نفسی که نسبت  
 هو او لذت حیاتی فانی بسبب اطمینان موقوف کثرت و مایه بر او راضی و مدد و ان تعالی باب  
 مطلق شد و مایه خطاب بالترها النفس المطهره آمد تا مظهر کلمات و تجلی ان و تجلیات و عمل  
 افعال و صفات او کرد و در رب خویش را از دیگر ارباب شناسد و ان وی راضی و مزی و  
 مرفوعی بود و دخل و عمل مطلب فرمود و مایه السلام که مطلق را از برای آن آفریدیم که  
 تا ایشان بن سویدی کنند و من با ایشان پس در زمره آن عباد عباد را بقرع العباد المدکور  
 هنا کلمه عرف رب تعالی و اقصر علیه لم یضی تجلی رب فرج مع احدیه المعین لا یمنه لا یمنه لا یمنه  
 خفی می مری قولنا لك اشارت است بمضمون جمله مذکور که آن عدم نظرات رب عید عید  
 واقع است اما در حجت بحق لطیف است که مراد از ان چیست در لغت عبارت از زمین است  
 که در وی درخت شیدان و من باشد چنانچه سیه بر زمین حیات انداخته باشد که زمین  
 بظن خود نوسانده باشد و انست فانی او الفی است و من السرا پس لفظ بیت بصیغه مرفوعی باشد  
 الفی و من اصطلاح جمعی از اهل ظاهر عبارت است از مقامات منوره و من اهل طایفه من طاهر و ان



آمرت و آن جنت افعال حسنه و افعال ساله است محسوسه افعال و ظهور افعال از قوت و کثرت  
نعمه ها که بیهوده که غیر از این جنت افعال و افعال جنت در کوهست که آنرا جانات صفات گویند و آنست  
بودن است بصفا کماله و لطف و لا فضل و تقاضی کشتن با اطلاق خلایق و لایزال  
و افعال و آن نیز متفاوت است بحسب مراتب اهل کمال و جانات دیگرانیات میکنند که آنرا جانات  
میکنند و این عبارت است از ظهور و بقاء و ارباب بقاء خاص خود و هر چه یکی بخوبی است  
کسین عبد در آن جانات بخود است در ذات جنان کرده اند در مقامات و اینها بیانات هر محسوس  
عبد را بصورتی است آن جانات حق را جلالت است سرحدات آن برای خود در مقابل آن  
جانات و این مستفاد است از قرآن تعالی و ادخلی جنتی که معاضات بذات و آن سه هست آن  
و کی جنت اعیان ثابت است که حق عز اسماء آن مستقر میشود و ذات خود را برای اعیان ثابت  
مشاهده میفرماید و یک جنت در کجنت ارباب است که حق جل و علا مستقر میکند در آن  
ارواح جنانچه ملک را اطلاق است نه شر را و یک جنت دیگر عالم مهادت و کلمات که حق جل  
و علا سلطانه و عظمت قدر و مستقر گشته در آن است آنرا جاناتی مطلع نیست بران هیچ اشیاء و علا  
و مقصود از این بیان جانات آنست که بدانند که نفس مطهر عارف خود خطاب و ادخلی جنتی  
باشند از آن این رقم کند که میفرماید پس بآلایه دخل فی ذاتک و عینک و حقیقتک  
لیندی فیها و شاهدی فی جلاله و چون زین نیست هر چه در عالم هست از خود بطلد هر آنچه  
خواهی که تویی و شیخ قدس در انجیل اشاعه با معنی کرده است که گفته شد زبان خود را  
حق کرد باید و گفت قوله و لیت جنتی سواله فانت تسترفی بذاتک فلا اعرف الایات  
کانتک الا کون الای قنیرک عارفی و انما الاعرف فانت لا تعرف فاذا دخلت جنتک دخلت  
نفسک فاذا دخلت نفسک دخلت جنته فتعرف نفسک معرفت اخری غیر المعرفه الی  
عن تنطاعین معرفت ملک معرفتک اراها تمکن صاحب معرفت معرفت من حیث است معرفت  
ملک من حیث هو لا من حیث است قوله فلا اعرف اوله یعنی لا اعرف الا معرفت دوم یعنی حقیقی خود را

یعنی

یعنی شناخته بشوم و در قوله اذا دخلت نفسک اذ دخلت در نفسی اهلست در بعضی اوقات دخلت نفسک  
و دخلت جنته و در بعضی اشیاء اذ دخلت جنته دخلت نفسک یا در یک عالم راست و در هر بیست را  
و جنت به عابد رب و شاید در هر یک هر دو بیست را باشد و حق آنست که حق تعالی میفرماید  
باینکه مدعو بجهت که جنت من جزو نیست پس اول ذات خود را شناختن یعنی در عالم ملک که محل ظهور است  
تو بذات و افعال و صفات خود و توان ذات و افعال و صفات من شد پس ظهور من در صورت اکران  
نباشد جز بنوعی که مراتب ذات و جلای صفات و محل تصرفات من با منی می آید فو که عدم من  
بودی موجود بود شدیدی پس من سبب وجود تو باشم و تو سبب ظهور من باشی هر کس که ترا بشناسد  
جنانچه تویی را شناخته باشد پس آنکه منم حقیقت تو و منم نیست که کسی حقیقت مرا بشناسد  
جنانچه منم پس تو نیز جنانچه تویی را شناخته شودی یا شیخ بر سر سخن خود آمد بعد از ادای خطابه  
خود بر زبان خود و بر زبان خویش از زبان خود و شیخ سخن حق بیان میکند از قوله فاذا دخلت  
نفسک الدار آخره پس چون تو بجهت حق تیسب دعوت خود را آمدی و خطاب و ادخلی جنتی شنیدی  
و متمنی گشتی هر چه خود داشت خود را آید و شاهدی است از انوار و اسرار خود کردی پس نفس خود را بشناس  
اخضر از معرفت اوله بشناسی غیر از آنکه معرفت تو معرفت تو را این بود که من مدغم و حق بخودت و من  
عالم بر من قادر بر من نفیر من حق غنی من منبع تقاضایم و شر در حق منبع کلمات و نور را آنکه خود  
بشناختی که هر کس که تو داری مستفاد است از حق و کلمات حق را با باصالت با معرفت باشد و آن  
خود حق را بعد از معرفت تو هر چه در عالم ظاهر حق است و حق مظهر را انما تجلم مظاهر  
و من جبر نفس خود کردی که من خود جگر مظهر پس جامعیت خود را بچون شناختی و بدان که نفس تو  
الذی هم دیا این زبان صاحب معرفت باشی و کی آنکه او را بشناسی در جنت از آن روی که تویی و کی  
هر کس که خود را بشناسی از روی که او است و این معرفت آخرام و اهل است از معرفت اوله که از صلفا  
بیت نام برسد که معرفت ملک یعنی حد ابرایم جبر شناختی او از معرفت دوم جواب فرمود و گفت  
عرفت الشیاء بری پس خلاصه این سخن باشد که معرفت رب بر دو قسم است یکی معرفت بالانسان



من حیث تشکک در حق که آنکه گویند بینند و یکی معرفت بالرب و النفس من حیث دلالت من حیث  
 النفس بافتاب قول دید کاغذاب گهاست **فانت عبد و انت رب لمن لم یفر است عبد و انت رب**  
 عبد لمن لم یفر لظان عبد فکل عقد علی شخص بجز من سواه عقد چون بند را در و حوت است یکی  
 عبودیت که آن در عبودیت از آنست که حکم است بروی و مشرف در حق و تعبد و یکی از آن اسم **عبد**  
 و یکی حیت ربوبیت که آن نظیر است از آن اسم را و قبول است او را احکام آن و اظهار کرامات آن اسم  
 در خود بقابلت و استعلا پس باعتباری تو عبد آن اسم را شیوا ناماء الله که آن حاکم و مشرف  
 در حق باشد و باعتبار دیگر تو رب آن اسم باشی که اظهار یافته بوجدت و رفیع از آن خوا  
 که حق مطلق و الکیو متصف بصفت ظاهر و باطنیت است و ربوبیت هم در صفت ذاتیت است  
 که همچنانکه اهل من یفقا هر است با قاضی انوار اظهار اسرار اسماء آنست غیر بر روی ظاهر نیز  
 مافی الخس است با استفاضه آن انوار قبول آن اسرار پس ثابت گردد که هر اسمی از انوار اسم  
 جامع در بدنی و عبودیت و حیت و رب مطلق فی سنیخ ان عالم حضرت الکلیت نیست و افعی  
 اول بود و در ربوبیت دم نفر میکند که تو ربی باعتبار هو و ظاهر بر در حق و تو عبدی باعتبار غیر  
 و بقید تو آن ربی که در خطاب است بر یکم عبد علی از تو بیند و انبساط استی است در بیرون  
 که عبدی که بیان بند و خوریت بر و بیرون بود یکی عبد کلی که آن عبدی بود که میا اسم جامع  
 الکلی رفت و بیان بندگان او که این بندگان هر او را میزنند با سر تکلیف و ارادی چنانکه فرمود  
 اله اعبد الیک یا ای آدم ان لا تعبد و الشیطان ان لا تعبد و من و من و ان اعبد و فی هذا صراط مستقیم  
 و یکی دیگر هر وی که آن عبدیت که شاهر یکی از اسماها هر یک از بندگان که مظاهر ایشانند را  
 بنا بر نفس آن محال باشد یعنی عبد تو آن که بعب و معان و هو که مظهر آن اسم شود ظاهر  
 در حق نگردد و عبودیت حق با آن اسم کند خواه اسم المصل و خواه اسم الهادی چنانچه حق از این  
 عهد نامتوجه فرمود که و فی و لا تعبد و الا انما تعبد علی من اسطر احتیاجی باشد  
 طبیعت از نظرت اصلیه که موجب کفر و عصیان است در انکاست چنانچه از آن بعبه فرمود که

و لقد اضل

و لقد اضلکم جلا کثیر اقل کثیرا تعقلون ویت سیوم یفقر من سابق کثرت ازین سبب قد  
 س روی در آورد و کثرت کثرت علی شخص بجز من سواه عقد و داخل عمل من باشد یعنی بجز من  
 عقد سواه شاید که عقد داخل عمل باشد و برین تقدیر من کسور باید خواند یعنی بجز عقد حاصل  
 له من سواه و عقد در وی با بقیه عبد باشد چنانچه در قرآن فرمود که یا ایها الذین آمنوا  
 بالحق در با بقیه عبیده باشد یعنی کل شخص علی عبیده یا علی من لم یفر عبیده غیرها و حاصل یعنی  
 بیت سیوم این باشد که هر چه در حق با هر عقیده یا را شیخی است از اشخاص که تعقل آن عهد  
 که میان او و رب خلص او رفته میکند و بیعت عهد بسته نامیکند مثلا عبد الرحیم یا  
 عبد القهار است و عهد المنتقم مخالف عهد العفواست قریه و فی الله عن عبیده هم در عبودیت  
 و رجوعا عنه و فی رجوعی تعقلات لظهوره ثقیلا سال و لا سال الا احداد لان الثلثین حقیقه  
 لا یحتمل ان لا یقرین و یا آخر لا یتمیز فی الوجود مثل فانه مثل فی الوجود صد فان الوجود  
 حقیقه واحد و الی شی لا یزاد نفسه حیرت را جامع بالله و بعد از جامع می است و مراد از  
 حضرتان حضرت ربوبیت و حضرت عبودیت است و بقابل بالمثل بینها ان وجهه اشترکها فی الوجود  
 است و اختلاف در غیرها در تعیین است که حضرت عبودیت سمیت تعیین و بقید هر  
 و اشارت حسیه و نفس و حضرت ربوبیت بصفت اطلاق موصوفت و مضاده ان لم یست  
 و لکن کویم که ثالث بینها وجهه را حقیقه منوخته است هر شاید و ان شاء تعالی بیان هر دو نقل  
 باشد و چون نقل بالامثال عبادت انبیا و در جبر و انرا از یکدیگر در وصف که در حقیقه  
 واحد سازند یکدیگر باشند و امثال را احداد ان انبیا کویم که اجتماع بینها صورت بند  
 که متباین اند و اگر چه از جهت وجود متحدند و صدان از ان سبب میگویند که جمع کردن یکدیگر  
 باشد فانه هست چنانچه تحقیق در قوله و یا ان لا تعبد الا الله یا ای الطیفة و گفته که هر دو هر وی  
 که هست مقدر باشد از غیر خود با هر هر پس بعبودیت در خارج جمع چیز را مثل باشد در خطاب  
 و چون نیز که اسر معنویت هر مثل باشد که آنچ در عقل و وجود است آن نیز نبینی معنوی



از غیر خود همان یکدیگر پس چون به در عقل و در جان هر چیز را مثل باشد پس در عقل و جان هر  
 صند باشد هر که تحقق صندیت تحقیق مثل است که هر یکی از اصدان و مقابلات در صندیت و دیگر  
 آنکه هر یکی از اصدان بحسب حقیقت را چند وجود مطلق و وجود مطلق حقیقتی واحد است  
 و اما در استمرار که اصدان عبارت است از وجود حقیقت که هر دو مختلف باشند و در ضعف و قوت  
 مساوی باشند و حقیقت واحد که آن وجود مطلق است صند نفس خود بتواند بود و چون در این  
 عبارت شیخ اختلاف است ما توضیح و تخلص و تلخیص این کلام را این عبارت کنیم که در چهار  
 که متقابل یکدیگر باشند آن هر یک را در اعتبار است یکی اعتبار حقیقی جامع بینها و یکی اعتبار اعتبار  
 بینها پس هرگاه که نظر کنیم بر وجود حقیقی هر دو را حکم کنیم که متقابل است و نیز آن اعتبار  
 را بویست نباید کرد و چون نظر کنیم بر اعتبار بینها که آن نامی آن تعیین این و الحاق آن است حکم  
 کنیم متقابل و تضاد و در اینجا هر بویست و بویست را اعتبار باید کرد پس سبب وجود هر دو  
 اعتبار حکم بویست درست آید و سبب عدم هر دو اعتبار حکم بویست درست آید و هرگاه که درست تعبیر  
 باشند توان آن عالم بدان و هرگاه که وجه معتبر باشد و چون بخت شناس و الله اعلم و پیش ازین  
 در میراب شک عبارت این بحر را که تواند داد شیخ موبد الدین رح و کلام از اختلاف از سخن  
 شیخ قدس سرای عبارت کرده است که حضرات لا رباب تعالی حضرات العباد و تعالی الامثال  
 و ذلك لان كل واحد من المعتبرين عرضية صند لاخرى راضية لها فالمشلية بين الحضرات نامتقا  
 كذلك عامة لبقابل احد هما الآخر تعالی الصند الصند اذا المثل الحقیقی کا صند لعدم اجتماع عرض صند  
 اوی بشل حقیقتی الا غیره لا بها فرضت عن الآخر اذا لا غیره ولا یفیه و اذا لا یفیه فلا یفیه فلا  
 صند بتر لا مشلیة فانه لا واحد فهو هو لا غیره فالوجود حقیقتی واحد یفیه فیه مراتب متغیرة  
 عقلا فانه عقلا لا متغیر بخصوصه فانه مثل وحسب لا یتغیر و المتغیر عن الظاهر والظاهر  
 وین المظهر فانظر شهودی قوله شر المظهر فیم یق لا لظن المتخالف بیننا وین قائم بوجوه و لا غیر  
 این بنا جاهد مرهات العیان فالأمری بوی لا عینه اما عاریت ما یزید سابق که امثال بر وقع

شد و اصدان نیست لایق و لایق و صند وجود آمد موافق پس عالم را وجودی باشد حقیقی و مانند  
 جز وجود حقیقی للمعانی پس در مقام اعتبار کردن و اصدان و موصوفه باشد که آنجا نیست  
 هیچ مفارقات و یا یعنی برهان صان ما را اگر اوست صادق که بعین بصیرت ندیدیم خودی  
 حق آن زمان که بعین مریدان شد آن نور را باقی پس چه در عقل و چه در جان عارف و غیره  
 حق هیچ چیز را اهل ندیکند و لا واحد لهذا المعنی لا ذائق که بی برهان دور و جمله باید بدانند  
 قیامات و یقینات در معانی و چون شیخ فایز کشت آن امری این کلام را این بان مشغول کشت  
 با تمام آیه سلطان کلام سابق گفت قوله ذلك من غشی به ان کما هو اهل بالذکر قوله ذلك  
 اشارت بقوله تعالی رخی الله عنهم و رضوا عنه یعنی انقام که رضای عزات عباد حاصل کنی  
 الا که آنرا بویست برسد و متفاد حکم لازم الامتثال و شود و قیام بویست و قیام بویست  
 که مقام عبودیت ممتاز است ان مقام را بویست و مقام عبودیت که تواضع و تذلل است لازم  
 اوست و بویست دیگر و غیر و بعد لازم اوست و عبودیت بران دست نهاده و ان کی بیان این  
 سر یلعربی بر یار و قدیم بر جاده مستقیم ثابت دارد تا رضا بسلطه و لطف بقره مبدل نشود  
 و تقریب و صانعیت میان این سخن و سخن سابق این بود که کلام پیشین در مقام جمع بود خواست  
 تا در مقام تفریق بیاوریم و سخن کنونی تا تحقیق بدانند که محقق آن باشد که از عهد حق هر مقامی  
 بر وی آید و در هر مقامی از جمع و تفریق آنچه مقتضای آنست بکدام تفریق باید بقید ماند و چون  
 بر تفریق الهی رسیده و از اینجا گفتارند که محقق عارفان باشند که عقیده او هیولی اغفا  
 باشد تا هر دو روی صورت دهند و آن صورت نماید و از این بجای بیاورد شود در تحت حکم آن  
 در آید که کاه ظهورش مقام بویست بود هرگاه در اینجا عبودیت باشد عیسای علیه السلام برین  
 در تحت بجا نداشت و در بویست بود ابروی الا که و لا یزید و اخی الموفی کشت حق جل جلاله بویست در  
 با و وی لطف بی نهایت داشت همه تبسید و یکصدگان در تحقیق عیسای عبودیت و یک آن خطاب  
 عتاب آفر فرمود و این رحمت قلت للناس اتخذوا بی وای الهمین من دون الله لعلهم یحسبوا



عبدیت با آنکه و کت جلاله ما کات فیان اقول ما یسیر بحیث ان کت قلندر قلندر اکر ما یسیر  
 که فرق میان محقق و اهل شطح چیست خود می بایم که عند قلندر از صیغه ان در دو عالم مقام  
 و تعریف صادر میگردد و جواب کنیم که فرق آنست که محقق احیانا با مقام ظهور رکنه و آن بزرگ  
 برای آنکه حق مقام ربوبیت کنده باشد و خود را از حید نقیده بیرون آورده باشد و نیز عند  
 ظهور او را کوفه از راه ربوبیت بکشد و ان مقام را که در اهل شطح حکم علیه مقام ربوبیتان مطلق  
 میگردند و آنکه دیدن نیست است لایم غریب حضرت ربوبیت مطلق ایشان در تحت مجلی ظهور  
 آورده و آن کند با جان هر کس که میخواهد شیخ قدس سره در حق آید میان ماسوی مکتوبات  
 علی طریق التفریح میفرماید که و لما علی ذلك جعل اعیان فی الوجود بما فی به علم قد وقع التفریح  
 بین العبد فقد وقع التفریح بین الادیات قوله و ذلك اننا نثبت بعلم بالاختیار بین مقامی العصور  
 فالربوبية و در بعضی نسخها ما دلالت علی ذلك است و جواب ما که اقله فقد وقع التفریح باشد و چنانچه  
 است بفاصله دلالت و مقصود اینکه چنانچه بعضی از اعیان من حیثات آنجه در عالم از خود غیور  
 نمود ما را تمیز میان مقام عبودیت و ربوبیت که آن دعایت از عدم و توقف و تثبیت در مقام  
 ربوبیت و ظهور از نفس خود را در مقام عبودیت پس ما را علم تغییر حاصل شد بین العبد که آن  
 عباد رب رب عبده است و آن سبب تمیز بین الادیات و عبیدها نیز واقع شد چرا که وجود معلول  
 دالست بر وجود علت یا اگر هم عند خود ظهور نکند لا با آن جز بیکر رب او اعطا کرده باشد و رب  
 عطا کننده برینده لا آن جز بیکر اسان استعداد عبودیت را فرستاده باشد لایم غیر بین الادیات حاصل  
 شد و لکن بقیع تغییر لیسر الاسم الواحد لا الهی من جمیع وجوه ما یفسر به الآخر و المعز لا یفسر  
 المذک الی مثل ذلك لکن هوس و جلا حذر کا تقریر فی کل اسم انه دلیل علی الذات و علی عقیقه من  
 حیث هو فالیسیر واحد فالعز هو المذک من حیث المسمی و المعز لیس المذک من حیث نفسه و حقیقه  
 فان المعز هو یتمثل فی الغیر فی کل واحد منها حیث و کما عایدست بالعز و قول هر عایدست بالمذک  
 و آنکه هر کس که و قولی غیر از این و جملها عایدست بالمذک باشد یعنی اگر غیر میان الادیات واقع شود

یعنی هر ایه از اسما آنندی که آن اسم دیگر را باشد مثلا باغ باغی صاف بودی و صاف باغی باغ  
 و المعز صاف بودی یعنی المذک و عا که بگویند نیست لیکن از وجه احدی ذات معزین مذ  
 و مذک عین معز می آید جمیع اسما از وجه احدی ذات حق عین آن دیگرند چرا که اسم عبارت  
 از ذات مع الصفات است پس اگر کسی بآن اسم است آن ذات واحد است در هر صفات مختلفه  
 پس الغیرین المذک باشد و المذک عین المعز باشد من حیث الیسیر و غیر آن باشد همه اجتماع  
 در معن قول سحر العزیزه فلا تنظر الخلق و تغیر عن الخلق ولا تنظر الخلق و تمسوه  
 سوی الخلق و تره و خیه و در فی مقصد صدق و کن فی الجمع ان شئت و ان شئت فی الفرق  
 بحر الکمال ان کل ندی قصید السبق فلا یبقی ولا یبقی ولا یبقی ولا یبقی ولا یبقی ولا یبقی  
 فی غیره ولا یبقی تفریح بر حقیقت کرامی اسم معنوی است که گفته شد که هر ایه را در دلالت است دلالت بر ذات  
 میسر بآن اسم و کلا فی بر حقیقت کرامی اسم معنوی است که گفته شد که هر ایه را در دلالت است دلالت بر ذات  
 از غیر و دلالت او بیا اسم عین مسا باشد و دلالت ثانیه اسم غیر میسر باشد چرا که غیر از اسم آن  
 خصوصیت است پس چون امری معنی برد و امضا و اسم معنی از خود دلالت است حق صاحب نظر  
 باقی و دیگر بیکر و امل کن چنانچه در بیت اول گفته که چنان منکر می شود که حق را می جویدی  
 خانی مجرد از اکیان منزه از مظاهر خلقت ذاتی و باری عز امر را عاری از صفات کونی برینند  
 و همچنین چنانکه منکر بخلق که خلق را همه کل الوجوه مغایر حق و مجرد از هو تر او دانی و بجای  
 او را لباس غیرت بیوشی و از معیت ربوبیت او که و هو حکم اینها کتم غافل کردی  
 بلکه باید که که دیدن با کونی یا نصرت خریف سان کنی و حق را در آینه خلق که نظم من  
 مشاهده کنی تا وحده ذابنه در کثرت خلق و کثرت خلق در وحده ذابنه یعنی و چون  
 این نظر کردی و در بر رب بر تفریح خیر الشبه مشغول کردی چنانکه در بیت دوم میگوید  
 که حق که در خلق مشاهده کردی بحسب مقام ادبیت که لا اسم ولا نعت و لایم بالانسان  
 شبیه و کثرت امکان و نقص صفات زمانی و مکانی تفریح کن و با جمیع صفات کمالی را با جمیع



دارد و در این علم آنحضرت داشته که چون تشبیه با قرین جمع کنی چنانچه عادت کمال است بقضا  
لیس کند شی و هوای سمیع البصر که آیتی جامع تزییه و تشبیه است در مقام جمع بین الکالیس که مقدر  
صدق عبارت از آنست قیام بوده باشی و چون بوجد حقیقه وجود حق مطلق عالم و عارف  
شدی و این عینیت که خلق خواست من حیث المظهریه و حق خلق است من حیث المعیت و حق  
خلق است من حیث التعین و التقید و حق خواست من حیث عدم التقید و لا ینفک و اقف شدی  
و مقامات اینها عارف بلا نشی که چهار است جمع و فرقی اعتیای و فرقی اضافی و فرقی مطلق و جمع  
مطلق آنگاه بودا و چنانچه خواهی باشی نه چنانچه میدانی یعنی یا در مقام جمع و فرقی اعتیای  
باشی و بگویند حق خلق خواست و از حیث حق خلق است انصافی می و لطافت جاف در هر  
آمیختن یک جام مدله یا در مقام فرقی اضافی باشی و گویند که خلق خواست و حق خواست مالم  
و بکار و باقی در مقام فرقی مطلق باشی و گویند که هر خلق است بلا حق هر یک است کوی  
یا در مقام جمع مطلق باشی و گویند که هر حق است بلا خلق باطل است نیست کوی جام که چون  
از دانسته و شناخته و درون کوی بر حق می باشد و هیچ نیاید ندارد و در هر حال مالم و در هر  
حدادق باشی و چون تو با احوال واقف و با احوال و اصل کشتی اگر هر هست از این زبان حق که سالک  
سالک مختلف اند قصد آن کنند که بکالات خلق و چون فصلی است از این بر بایند و بقرینه  
غالب و فایز کوی کالات هر ترا حاصل باشد و فصلی است از این بر بایند و بقرینه  
مالم و عالم و در هر مرتبه سابق و لاحق کمال و بقیه حق امرای عارف و باطل و این بیت میون  
وقول هر که مستحق است ان الحق جمع کردن جواب شرط باشد که آن ان کلید بیت و لوان  
از جهت سلف کرده اند که بقیه این سخن و این حدیث در فصل دوم از این بیت گفته است  
که فلا یعنی و لا یعنی پس نه نیست شوی و نه باقی مانی و نه نیست کرد و نه باقی ماندی  
این سخن آنست که چون ترا این معرفت حاصل گشت که خلق در حقیقه حق است و حق هر که  
فانی شود تو نیز از جهت حقیقت خود فانی نگردی و چون دانستی که حق را جل جلاله بحسب

مراتب

مراتب مختلف و تنوعات مشهور و معارج مسکون و مهورات مقفیضه مظاهر خلق است و مظاهر خلقیت  
در هر آتی بحسب هر شای مندر لیس که در این مظاهر را می نیست هر که طریقات بر یک  
مط نیست پس تو که محله خلقت داری و مظهر آن ظهوری را می نیست بلکه مانی یا مانی بل هر  
فی الیس من خلق جد بدیع و انفعالی بدلت و چون دانستی که حق از لا و ابد در هر مرتبه ظهور  
خواهد کرد پس ایمان موجودات مطلقا فانی نگردد و هر که مظاهر را و این مظاهر را از این  
که باقی مطلق نیستند و با ما در این وجود مطلق مستهال اند و چون حق مطلق تجلی و احد  
قیامی در قیامت کبری معجزی کرد و تعینات جمل سنی کرد پس راست گفته باشد که  
فلا یعنی و لا یعنی و فاعل این هر دو فعل خود تعالی است و در هر بیت چهارم ختم سخن باین کرده  
که چون ترا معلوم گشت که لیس فی الوجود غیر الله حقیقه پس بر وجهی و امری که از جهت  
آن حقیقه المظاهر که رب الاربابیت تعین تو که آن صیغه تعینیت است متوجه کرد  
و مانی شود نه آنکه در غیر مانی باشد و اینها غریب نکلی بلکه از مقام جمع حق بر مقام تفصیل  
خود الفاظه باشد و نیز آن حکم دین بر حق که تراست یعنی مذکی که از این نفس القاموس که  
عبادت تو مظاهر حقیقه تواند و الله اعلم شیخ علی الدین در صریح دوم بیت اول گفته است که  
و لا تنظر للخلق و یکس و یولی خلق این فایده مرده است که اگر ناظر بخلق بجا نباشد و عارف باید ان  
حلفت و چون حق پس خلق با اصل خویشی که علم است را جمع گردانده باشد چرا که خلق از اخلاص  
ما غیبه است و الاطلاق لفظ خلق لغوی بفریت بر حق پس اگر خلقت حقیقت از وی بار گردی  
خلقت نیز مانی چرا که حق است که می خلق است در هر مرتبه و این فانی را باید که راب بقیه بحسب  
الظان ما لا یزید و لا ینقص و اول و ثان و غیرین کرده است که طریقی در دایره تعین مانی بودیم همچون  
سرایست در مانی و تا بی ان احوال تجلی وجود نیست در بعضی از مراتب شری که مانی  
او شده و آن خلقت خود نیست بحسب الظاهر ما لا یزید و لا ینقص و باطل آن خلق  
خلع وجود حقیقه از آن بکلی و مانی و از آن هیچ نیاید حتی ادا جاده هر چه شایسته و اگر از آنجا











ان مباني نعم ساكنان حال سعادت است كه آن حاسنت و نفوس خبيثه استقامت و تلافی از خبیثات  
باشد و حق مطلبه سعادت و نعم بقیم از طبیعت باشد آخر انبیا است مشاهده کرده باشی که جعل جنة  
انسان بکرم و منع عمل که غلات جز بر زراف نشینند و آن زنجیری و زنجیر است در قیاس که نبات اولی  
عن فی و الحسنة و یقلن ما الطیب ریح المسند و قوله کلام واحد ایضا آنست که فعلی انقیاد از ان روی  
که چلی است بر سعادت و شقاوت که است و یکی است که و ما امر بالاولی و احدی کلیم بالامر اما قیاس و استعداد  
متعلق و مشیخ و مباین اند بعد از قبول فعلی هر یک از انچه را انسان است چنانچه است و آنکه نظر بر  
رساند چنانچه آب باران که از سوی آسمان فرو می آید از جهت برآیند یک است حافی و غیر بر  
و بی که درخت لیکن بر روی هر سد و از روی رشکری بر روی و بر روی هر سد و از روی خشنود  
میگرد و در باران که در لطافت طبعش خلاف است در باغ کلام روی و در شروع و او حسن  
و آنچه اهل شقاوت است از عذاب و ظاهرش عذاب می بیند اما باطنش عذبت نسبت با انسان  
و اشتقاق عذابان عذبت است و لفظ عذاب و عذاب را مجموع است مرغز که بر  
حیات عز می کند و از حیوانات آن فقر می کند و بعضی گفته اند که شاید که ذالک الشارح بانعم باشد  
بغیر نعم اهل ما یقارن بر شریست بر نعم اهل جنت را چرا که در حدیث است که حق الجنة بالکاف و این  
چنان جان مثل که کاه و کدوم کند نعم انسان و کاه نعم حیوان این و این لب آن الله  
اعلم بدان اهل الله که از جمله مواهبی و مباحی تحقیق کلمات آن کرد و لازم است اندر این است  
یکی این است نا طالب در شقاوت و شمره یافتند و گوید که هیچ من مکر فی عذاب آخر می کند  
که بسی عذاب اس عذاب و بر طهر و چون فراموش و فراموش شده در عذاب و مباح و مباح  
افعال اشکال کرده اند اما الله تعالی من بر جنت و آنکه مقاما اخر و بر و معاندان مباح و  
دنیوی بر بنی حاسنت و کلیت جنة کتب القیمران تعلق است منزل و مقام است که آنرا جنت  
و جهنم و اعراف خوانند و ذکر این هر سه صریح در قرآن و کلام است و بر هر یکی از این مقامات گفته  
ایچه از اسما الله حاکم است که دایم بدان اهل ان مقام را اهل البیت و اهل آن رعایای آن اند و هات

آن منزل

آن منزل و مقام بر وجود ایشانست و بعد از این که التمسة الی ما ناله تلك الملائكة جلد را شامل است  
و تحقیقت و عدل و عبادت از سرانند آن کمال است بدان که اهل عین که استعداده را بدانند  
طایفه از طالب و آن متواصل است سلا منزه اهل صلاح جنت است و سالار و سرانند آن و اهل شقاوت  
جهنم و آنکه سلسله آن باشد و طایفه دیگر در و علی الاعراف رجال تعرف و تحقیق مناصب آن و همچنان  
هر را و عدل کمال است و بعد از سلسله است بحسب مراتب ایشان شان ابعاد اهل جنت آنست که  
هر یکی را جاذبی و سلیقه هست تا ایشان را بچفت در پی آن و جنة حق تعالی می باید و عبادت علی  
نفس معاد سابق و ضعیف و آن جاذب که ایشان را بکشد آن و سلیقه ان انبیا و اولیاء که آن  
مناسبت حاسنت و نه جنة کشف و کشف و آن راه با ایشان می نمایند و آن سلیقه که ایشان را  
سوی جنت می راند آن اسم الرحمن است که بکشد و ابتلا و اخراج مصایب و احسان و احسان را  
بجنت براند و برساند و انبیا و کتب و طایفه و طایفه و بقصص و الاموال و النفس و القرات اکثر  
و ابعاد اهل آن و جاذب ایشان بدانند و آن مناسبت است که میان آنش و ایشانست و سابق  
ایشان بر سطح جهنم شیطان رحیم است و ابعاد اهل اعرف آن مناسبت قصص است چنانچه در  
اعراف مرده جنت است و از آدم و نوح مرده سعادت آب و انوار و انوار و منقر ناست در ایشان  
نیز متصف بودن بصفت کمال است و زینت افعال و احوال است و سابق ایشان با تعالیم اسم الله  
و چون انچه معلوم کنند بدانکه بعد از آن عذاب است ان تفضیل اسم المنعم است و احکام آن در  
نیج طایفه ظاهر کرده و ایشان اجر باید و اهل با ایشان از گویند یکی شکر و یکی کفر و ستم و ستم  
معر و این ستم عاجبی و مانع از خیر عامل بود با محبت و عارف حق و برین نیج طایفه چون اسم  
سلطنت حق برانند برینان جهنم عذاب باشد و عذاب هر یکی جز حق را و باشد جنة حق در قرآن و  
در رحیم از ان نوع آن عذاب الیم با این حدیث عبارت خبر و من فیه تعالی نا احاطهم سرادقها و قوله تع  
اما الله یفصل علینا مالک و قوله تع لا یخفف عنهم العذاب ولا هم یضررون و قوله تع فاما الخلیل و اما  
تکلی و دعوت و دعوت بخان و خضر و ان حضرت مجرای و دعوت است و کلام با ابعاد پس لازم هر یکی







عبارت فرمود که مقصد شیخ از این کلام آنست که حق سبحانه تعالی را باید که بخوشی هم ایجاد و بترس  
 است و هم بشارت و من بعد اما السید عفو و عفت و تجاوز از ذنوب و عیود و بندگان  
 بجای نیارد البته و لطیف و احسان و فضل خویش و عدها بجای آن چه که عنی است از طالبان هر  
 صدق و وعد و هم گرم ترک و عیود و شیخ قدس سره چون از عفی غریب گردانید و این سر نیز  
 ظاهر و مبین کرد که آن طایفه نیز که با سحفاق ایشان مرتعقوبات را بدو را القابوت که جهنم است  
 در آمده باشند آثار اعطاف و الطاف و تجاوز و عطف و فی الطاف هر رسد و رحمت سابقه و بعد  
 شانه بر غضب لاحق و جزا شانه سبق کرد و هر طایفه را از طوایف متوجی از انواع عذاب کرد و از  
 و عقوبت بعدویت میداد که در دو کار همی آنچه ساکن جهنم باشند و لابد از قبول عواقب اهل العقاب  
 الی الرحمة و الراحة بعد العقاب شیخ من قول الدین میگوید درج که از عفی از سر حال هر چه باشد  
 حاله الاولیایان آن باشد که عقوبت بر ظاهر و اذن مسلط کنند باشند و باید که بر محاکات در  
 آیند فیکفر بعضهم و یلعن بعضهم بعضا از ایزم النار و اهل من ناصرین و معاصات میل از ایشان  
 متناوی کرد و فیقول المصعب الذین استکبروا یا هؤلاء اهلها با آتم علما خعفا من النار  
 وقال الی انتم قد تمعوا فی انفس الراضی الی ان کما تم تعاصوا انتم مغتور عن انصاف من النار  
 وقال الذین استکبروا الذین استغفروا الحق صدقنا که من الهی بعد از جدا کردیم از انتم مجبور  
 در حالت محاکات و معاصیات و در همین جهنم و نار باشند و قد احاط بهم مراد قضا و تسلط  
 علی خواهر هر و بخواهیم بشماره و حال وسط ایشان آن باشد که چون دانستند که هر چند  
 فریاد و جریع میکنند و باید که محاکات میکنند معنی که نذارند و نتیج ظاهر نمیشود بلکه خطاب  
 استخوانی و لا یجلبون بایشان رسیدن در عذاب و دهن و بر خورده جانات بجهنم که در روزگار  
 برایشان درین علی بن اهل کشت و اید از خلاص بر جانند و باید که بر اعدا بر خواهند کرد و  
 که این کار نیست که با افتاده است و درین بناد سواء علینا اجراضا ام صبرا اما الناس جمیع  
 یسئرون عذاب خود در داند و در بر عتابها دند و حق جل جلاله آن غایب شد بد کرد

بواطن ایشان بود در دام و آن نان الله الموقد التي قطع على الخنزير که اندرون ایشان سرشته  
چون وضع شود راحت در اندرون و راحت در بیرون باشد حالت امری که احباب اعصار در  
نیجات و سطحی چیز و ایشان بکنند ایشان با انواع عذاب معبود و با لوف شوند و بقای عذاب  
ایشان بد پس حق عت و در بقا عت خاشع و بی و عدم احساسی بظواهر ایشان مسئله  
گرداند که بهیچ حال آن آتش عت سالم نکرده و احساس عذاب جدا کنند چنانچه حق تعالی  
خبر داد که لایوت دنیا و با یکی پس ایشان آن آتش و عذاب همان اضیی حاصل کرد که اگر شیخی  
از عت و باقیات و در طماع ایشان از آن مشغول باشد و اگر بوی حق و تعالی ایشان رساند  
مسأله کرد که کما جعل و در وید و بعد از این لور و وید و بر راجع الی و محقق شد معنی شیخ و  
سر که تعلیم اهل بیرون میان نغم اهل جاست و هر آینه هر اهل کشف و تحقیق کوید جاست  
باشد و الله اعلم شیخ علاء الدین قاشی قدس سره درین بیت که در وی جاست و لاس واحد و اینها  
عند النبی ساین تحقیق فرموده که عدم بودن جاست که اصل انداد و نغم میان اهل جاست و اهل  
عذاب و محکم کیاست و یکسانست در نغم از نغم جستان کوید اند که کوید اهل جاست  
آن زبان و حال آنکه میان نغم پشیمان و نغم در زبان نزد تجلی نغم همان دوسرست رحمت  
نداده و بعد از جاست که نیکو کی این زمین و آسمانست و سیکوید که کوید اینها از آنست که  
نغم اهل و نغم از رحمت از رحمت الی رحمت میباشد بعد از عذاب و عذاب الی نغم اهل بیست  
از حضرت سر من و نغم باشد بحق امتنان جیم المون مآل عذاب ایشان بعد ویت رسیدن  
نکته شد که لعل اللذ و التمتع بالنسبة الیها واحد اساس نیست التمتع و اللذ و اینها بون بعد  
و تقاضای عدل نیست و نغم نغم خرب فرمود و اشارتی محبوب کرده و نکته که تفاوت در نغم  
اینقدر پیش باشد که در فرجه عالم آتای ایشان جر جر روی و آن بر پشیمان در نهشت  
در و فرجه روی و در و فرجه و الله که کالشر و النفس ساین گفته است که اشارت است که گفت  
آن نغم که اهل با راست باشد لطاف این نغم که اهل جاست راست و محیا نغم نشر محاطت



میکند تا هر مشاق و مصایق که از خارج یا حاکم با و متعلق شود و لب سالم با و متعلق باشد و چون  
 اهل با و متعلق باشد مشاق و مصایق اندک و اما اهل با و متعلق باشد با و متعلق باشد و اهل با و متعلق باشد  
 محفوظ باشد و عافیت میابد کنند و الله اعلم بالصواب **فصل دهم در وجوبه فی کل عقیقه**  
 بدانند که الله روح و روح را حشر شده که بیشترین مشا و روح بیست خوانند الله که فضل حکمت  
 روح و حشر بهم را و شیخ راسته در این ضعیف درین فن شرف المله و الدین قیصری روح و جزاء عقیقه را در  
 اختیار کرده بود بقیع را یعنی راحت و در این اختیار عافیت خطی نموده بود این آیه شریفه را که حق  
 تعالی را از انبیا اختیار فرموده عالمیان را در پیرو قصیده سخن معارفه فرزند پسند بچنان بین  
 خود روح و حشر بهم را بداند و در این فرموده و گفت با بنی اذ هبوا فمستسوا من روحی و من روحی و من روحی  
 من روح الله آیه جالبه معهود شیخ نقیصر است که آنکه در قرآن کلام الله ان آیات  
 در حق بولان انبیا نازل شده و هر کس که در حجت حق ایستاد و او را میفرماید و نیز درین  
 حکمت آنکه معذکری است از احوال دین است مثل انقیاد و تسلیم و اذعان و جزا و عادت  
 و انچه مستحب راحت و مسکن و روح و عیلت هر که بداند متفاد امر حق تعالی گشت و از  
 نفی او مشی شد بصفت اذعان و تسلیم موصوف گشت البته بد چرخایت و راحت حق  
 انبیا و رسد و هر چه بد است که هر عمل که از خیر است و استیانت که آخر مقتضای  
 استعداد است البته با و خواهد رسید و انرا آن خواهد بود در راحتی عظیمه و استراحتی جیمه  
 مجسم و جان او برسد با و نم معلوم شده است که آنکه حق تعالی و هر چه باید از مال و ما علیه از  
 که بدست فلا فتن الاقصر و لا یجوز الاقصر و محیی عادت در خیر می کردن که سبب  
 راحت لذت و بعد از آن است و العاده طبعه را مستعد می علی حکما است پس بر حق تعالی  
 که گفته شد اگر روح و حشر بهم را خدایم شاید و ما علیه شد اما مشهور هم است و بفرماید  
 متضمن این معانی مذکور است هر که آنچه را به نیت در میان شان روح است بجهت انبیا  
 که گفته شد که فضل حکمت روح و حشر بهم را آنکه تخصیص این حکمت بکلیه بوقی و حشر است

که یعقوب

که یعقوب هم عالم بود و علم انفس و عارف بود باحوال ارواح و صاحب مرتبه مکاشفات و حقیقه  
 خود آنکه نه در مقام روح و حشر بهم را این احوال در بافته که روح و حشر بهم را در این است ناگفت که  
 این احوال روح و حشر بهم را این احوال تغذیه و اگر سالی برسد که چون در مقام روح و حشر بهم را است  
 که روح و حشر بهم را این احوال تغذیه و اگر سالی برسد که چون در مقام روح و حشر بهم را است  
 و حشر بهم را این احوال تغذیه و اگر سالی برسد که چون در مقام روح و حشر بهم را است  
 سطوت آورد و ان خرافات پیدا شده و سبب اضطراب و فساد قوت باصره گشت یا  
 در این حشر بهم را این احوال تغذیه و اگر سالی برسد که چون در مقام روح و حشر بهم را است  
 است بلکه بیاد فضل و مباحث او برین است و درین قلم مستقیم متین که بحسب فطرت ممکن  
 است آنست که روح انسانی با آن ملازم و مقیم است و بموجب فطره الله التي فطر  
 الناس علیها لابد بل لخلق الله ذلك الدین القیم قره و حشر او در توحید با و قیام  
 است و یعقوب هم در رعایت دین بغایت متین بود که اهتمام او در کار دین جزین بود  
 که وصیت او با و لا و آله و این بود که ان الله اصطفی لكم الدین فلا تقبلوا الا و انکم  
 مسلمون و درین معرفت بین الانبیا و المرسلین آن طهارت فطریه و اذعان روحیه  
 و اسلام و دین بود شرح لكم من الذین ما و صی به نوحا و الذی اوحینا الیک و ما  
 وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان یموا الدین و لا تقبلوا غیره که روح حشر بهم را  
 اصلیه باقی ماند و با حکام الساده عنقریب از حال خود بگریزد و بدین بدین روحیه  
 کند که مودی بصلاح در این و بقیع با و در آن سعادتین کن و در دم بدم افیاض  
 قد سیر و انداد النسمه روح عرشیه و جسم فرشیته او بر سلاله حشر بهم را اتصال الی  
 که از حضرت ابدیه لم بر لیه در او و ما تا که از حشر بهم را اتصال الی که حاصل حیات  
 یعقوب آن بود که گفت لا یاسرین روح الله الا النعم الکافرون و ذوق و عشق  
 و محبت و احساس عمل از خواص روح انسانی است بل لیل الخدیج که الان و اح

روح  
 حشر  
 حشر



بما وسام الجبل يحدث في واحد نفس الرحمن قبل الامن وهو كه روح او ان قوت استغله آدم  
ظري كه دارم مكنه و ببدل كنشتم باشد ششم روح روح بر در روح كسره بر كره  
حق تعالي بنا سبت و جبر بتمام روح ميعق تواند كرجا نجه يعقوب كه اخلاص روح  
بر سب با انگر يوسف در مصر بود و يعقوب در كفان از صفاي روح خوبتر ميگفت  
فرايد كه نوي پنهان مي آيد و بدانكه اهل بافت را در ادراك تفاوت بسيار است هر كس  
روح خويش را در ادراك تواند كرد و يك از ادراكات او در ادراكات است كه بشم را به  
ان اسباب عاينه انجس ظاهر بر دواين ذوق بروحيت يعقوب عالم بود اما با بغير انفعال  
قوة سامه و جبر او ان كفان تا بصيرت بر نرسد و انان محمد ان كره تا بين كه الى واحد نفس  
الرحمن من قبل الامن و اين ضعيف ميگويد كه جبهه جاي آنكه ميگويم كه قوة سامه و جبر  
او انكه تا بر جبر يا خرد بيشتر يا اهل زين بود بلكه در هر حال هر جاي كه بكيست  
صادق مالك محض بود بشت با قوة سامه محمد مثل حاضران انجن بود در آخر خود نشد  
و اشوقا الي لقاء اخواني و مراد ش از ان است آخر الزمان بود و هم از خود انفعي را كه  
اگر دين در پايان باشد ان تا بر حق نعم ثمران پديد كند كه آنرا فرود آورند و پايان  
ابنه حكايه انديافت سامه آنسر و است هم و بعضي ان اهل حق گفته اند كه رسول الله  
كنايي فرموده است و ما را دي كرده و مراد از ان اينست كه من كه محمد بن يوسف سيرة  
نفس رحمت آية حضرت اين قواي و جانين كه ان جانب عين بين آيم روح كه ان عالم قدس  
است و هر سد آنرا درمي يابم كه مراد حضرت ميگفت تا بر صور قواي طبيعت غالب و متصور  
ميگردد و آنچه در كلام بعضي ان اوليا يافته باشي كه گفته باشند كه ان فلان ديار نوي  
مردمي مي آيد حكايه ان ششم روح است **مردم بايد كه بويي دادند بر** و هر عالم بر  
ان ششم مياست **قوله الذي بجان دين عند الله** و عند من عرف الحق تعالي و من  
مرفر من خلق دين عند اللان وقد اعتبره الله فالدين الذي عند الله هو الذي احفظا

الله و اعطاه الرتبة العلية علي دين اللان فقال تعالي و عني بها ابراهيم بنير و عني بها  
ان الله اصطفى لكم الدين فلا توفين الا و انتم مسلمون اي سفادون اليه مراد ان من عرف الحق  
اولا انبياست هم و مراد از من عرفه كه در وسط است حلاط و اوليا و بعضي گفته اند كه اوليا  
د اخلاص بعد ان انبياست هم در من عرفه حق اول و اول صغير در قوله وقد اعتبره الله عليه است  
عند اللان بدانكه دين من حيث اللان واضح اول را است ان مراد اقياد و جبر و عادت و  
بجبر شرح كه وضع ثاني است مراد انان شرح موضع من عند الله است و با و ردا است  
حق و رسول او و هر دين بغير سكاكه ملحق است ان پراكنده احد به ناهم مقدار احكام الهي  
نكرده بظاهر و بالحن و عبادت عادت كند با و اس شرعيه ايشان شوان خود و ان قواي  
آن با نوقان ايشان و نا اعتقاد بغير اعمال حسنة و سزاوي اعمال سيئه در روز قیامت  
بنده در ايمان بخداوند و بني او صادق نباشد و اين معتبر و در قسم است ديني است  
عند الله و ديني است عند اللان اما اين دين عند الله را در هر راست و يكي آنكه در حضرت  
جمع الهي حاضر شده با ان انبيا عليهم السلام بخلق و انبيا از حق تبع آنرا بداند و آن  
عبادت است ان اعتقاد امر حق و بغيري بر هر فرمود ان و اس و قواي انان دين است كه حق  
تبع آنرا بر كرده و احتياض كرده و آنرا نبي عاليه داد و خلق را با نقيض آن فرمود و ابراهيم  
كه خليل الله بود و يعقوب كه اسرائيل الله بود و صيرت فرزند انان دين باين دين  
عمر و انچه كم ميعق كرده و يكي ديكر آنكه از حضرت تقصیل و كه مفسر در انصاف است  
و دين عند اللان عبادت انا است كه و آن طر يقراست خاص در انقياد و اس و اس حق  
كه راه بافتگان بنور حق و شفاكران در عالم اس و خلق ان نور حق و نور حق  
اند و در مقام عبوديت حق حق و بديت حق و شكر نعمت حق بجاي كند و بدانند  
عبوديت كشته اند و آنچي حق تعالي براي ان فرض نفرموده انجا است شفقت  
و نفوس حنيفة ايشان اما فضيلت آن بزبان انبيا با بيان انوار و احاطه ايشان



نموده و ایشان آنرا بجای فرض داشتند و بر نفوس خود لازم کرد اینست و بر آن قیام نمودند پس بجا  
 آمد این اسماء **آخر** و حق تعالی این دین خلق که خلق ایشان گشت و بگوئی که در ایشان خطی  
 شد از ایشان نیستند و داشت چنانکه در آیه و در هایت اند عوها ما کتبنا علیهم  
 الا انشاء و حق تعالی با فرموده و قد اعتبر الله اشارت بآن گشت که حق تعالی در این آیه  
 ایشان را بلیطف خویش آنرا بی داشته است **فله** و جمله الدین بالالف و لام التعریف و  
 العهد فمردین معلوم معروف و هو حق تعالی ان الدین عند الله الاسلام و هو لا انفراد بجهت  
 قوله ان الدین عند الله الاسلام و بر مردین القام تعریف یا عهد در آورده است و ثانیان  
 دو وجهی معهودی بیانش معلوم بجهت ما بین قیامت گفته شود بر وجهی باید که آن  
 دین متعارف و با آنکه قهرمانی و با آن اسلام است و از اسلام مراد انقیاد بند است  
 حکم حق تعالی را بر وجهی که انبیا و اولیا که در این انبیا اند از انبیا کرده باشند ظاهر  
 او باطن ظاهر ایشان ما امر الله و رسول است و اما باطن تصدیق است با قلب و بی  
 و تلبی تلقی آن قبول کردن و حقیقت انقیاد باطن است که در حرمی و تفکری و بر روی  
 تسلیم نفس حکم خداوند و رسول او شود چنانچه حق تعالی فرموده فلا ویرا لایق  
 فی عوگولک و ما شمر بزم **فهر** لا یجد و فی انقسام حرمها قضیت و سلبی تسلیم از  
 سبب شرح میفرماید قوله فالذین عباد عن انقیاد الذین من عند الله هو شیخ الدین  
 شرع انقیاد است الیه فالذین لانقیاد و التامس هو الشریع الذی شرع الله یعنی  
 دین جاریست از اسلام و اسلام نفس انقیاد است پس دین انقیاد باشد و این بقیه  
 مطیع امر گشت و طاعت و طیفه بند است پس دین که فرمان بردار است ازین باشد  
 و فرمان و این از اجرای احکام است برینده نموده آنرا منقاد و مطیع کرد و آنرا شیخ  
 نام است از حق تعالی باشد پس آن قبول از طرف خدا باشد آنرا دین گویند و آن حکم  
 الهی که تراجم بخلاق رسانیده اند آنرا شیخ و نام و خواست این از حق و آن از عهد است

انصرف لانقیاد الامر لله له فله الذین فله الذین و الله اولی الامر و لا یقیم الصلوة و لا یتقوا  
 الشی الذین و الحق هو الواضع الاحکام و لا نقیاد غیر فعل الذین من فعلک چرا که صلوات را بر  
 محض صرحت تا عهد با شرآن و خارج اسم صلوات نگردد و آن منوی حاضر در نفس ازین هجاء  
 آنرا صلوات خوانند که وجود آن متوقف است بفعل عهد دین نیز که مفسر باشد با نقیاد و عهد بآن  
 تمام نماید چنانچه گفته شد ظاهر او باطن آنرا دین گویند پس این اعتبار و عهد را منشی دین توان  
 گفت والله اعلم قوله فما سعوت الا لیا کون ملک و کما انیت السعادة لك الا کما کان فعلک کذا  
 ما انیت اسماء الالهة لا افعاله و حیاتی و حیاتی و کما انیت السعادة لك الا کما کان فعلک کذا  
 و ما کان بمعنی الذی است و درها انیت تا عهد است و صبر و موت و علی عهد است با شما و هر دو را فایده  
 با فعال معلوم و معنی انیت که سعادت و کمال حاصل است از کرده قیامت یعنی از آن قابلیت قیامت  
 و منقاد بودن و قیامت را و همچنین که مثبت سعادت و قیامت است مثبت مظهر اسماء الهی  
 نیست الا فعال او و من دازن ایات اطهار است و الا لام آنکه افعال اعلی و صادی باشند و چنین  
 نیست بلکه اسماء اعلی افعالند علی ظهور آن اسماء علیان بسبب آثار افعال است پس افعال و آثار  
 معرفات اسماء باشند و آن اعمالا که هم عبارت از انبیا و انبیا تا نبی که خطابات کل واحد  
 از انبیا موجود است چنانچه در قوله سهلین عبد الله شریقی قد سرع گفته شد که ان الذین  
 سر و هر اکت بخاطر کل عین و افعال صادر از وی پس معلوم و مفهوم این سخن آنست که آن اسماء  
 باعتبار کل جمعی عین قیامت و افعال صادر از وی حوادث است با اعتبار کل واحد عین نیست  
 و مفهوم و نیست پس آنرا حکم اتحاد ظاهر و مظهر و عین اسماء با نبی و آثار و قیامت سبب ظهور اسماء  
 قوله جانا را و عی الهاد و آثار سعید و آثار الذین الله تعالی مترادفات الذین و انقادت  
 الیه اشرع الله یعنی بسبب آنرا که ما را است حق را که نام شد چنانچه هر یک را بسبب رب  
 و طاق را بسبب مخلوق و طاق نام میکنند و بسبب آنرا که هر یک از عباد او را بسبب عین ایشان  
 و بسبب آنرا که هر یک از عباد ایشان میگویند پس بقرین حق تعالی را از حق و دین که در تحقیق



تعالی اعیان شریفه مرصده تعالی و احسن الله علیهم قوله و هی عاید است بهایه و محمود در بار  
عاید است بنو امیس و جواب قلم و اوقت اعتبارها الله است و مقصود کلام اینست که آنچه راهها  
یعنی عباد علما در مرتبه عیسوی وضع کردند و نفس خود را بفعال آن تکلیف کردند از ریاضات  
ساده و محالقات هوا و طبیعه و انقطاع از خلق و ترک مال و زنا و غیره یعنی بذیات صالحات  
و این عمل را بهایه گویند انسان آنرا از خود بدیناخرج کردند و اختراع نمودند و این طریق خاصه  
ایسان بود و بنو امیس چگونگی بود یعنی شریعی بود موافق حکمت و مناسب معرت که در سه معارف  
یعنی فرستاد بخلق آن شرایع از حضرت پیامد بود تا کسی را حق و کذب براند و آن طریق خاص که انبیا  
از دعوی نبوت و ظواهر و معجزات و این قسم بنو امیس مشغول شدند تا ماوراء در مرتبه امیس بهایه و  
یا حکمت و عقلی خلق بود و مناسب حکمت العبر بود در وضع شریعت الهیه که آن تکلیف نفس  
تفسیر بود نسبت به عقل و خلق کردند با خلاف آنچه در ظاهر و باطن ایسان با آنرا قدس شریف  
و احوال ایسان بحالات سبیه و بیکی کرد و چون جلالت با وجود آنکه برایشان ذهن نظر نموده بود  
و ایسانرا تکلیف بان مشتاق نگردیده بود آن طریق ایسانرا معبرند است و مرتبه حضرت عز شرفاد  
و مقبول نظر عناوت او گشت هر که آنچه مقصود از وضع شرایع بود از این طریق حاصل میشد که  
عرضان وضع هر صورتی میبایست و هر طریق را برای کفایت آن نابرده و هیچ کس بمشورت  
مزد آن گرفت جان نژاد که کار کرد و لما فتح الله لهم ورس و قد هم باب العباد و از حضرت خبث  
لا بشعر و نه جعلی و نه هم تقطیع با شرع و بطبیعت بدلت و نه از الله علی غیر الطریق النبویه و نه از  
بالتعریف الا لاهی جواب لما فتح الله قوله جعلت و فاعل جعل الله است و صحیده در با شرع  
عاید با ما و فاعل شرع اصحاب زهادانه چنانچه فاعل بطبیعت و در بعضی نسخ بجای علی غیر  
النبویه علی الطریق النبویه را فاعل اند و آن مناسب است و تفسیر که ما را هم گفتن در علی  
غیر الطریق و نه از المعرفه بالتعریف الا لاهی آن اوصاف شریعت است که با الهام و معجزات و دعوی

سلامتی را عاقلان و ترانانند منزه خود را از ایند بر کمال او تعالی بآکسیت او ظاهر میکرد و دلالت  
او بآنان افعال او ظهور میآید و افعال الهی است و منجوب هر آنانی **نق** بقیامت و برای و در جها فی  
حکیم منزه خود **نیز** برای **و** یقینیه دیگر در آنکه ترانانند منزه خود را از ایند است آنست که چون  
نومنفاد امر او شدی و مشروع او را کردن نهادی و احکام او را بر دل قبول کردی آن سعدا گشتی و  
و بیشتر هادت ظهور کردی و درین راه با فائت و ساینده و دیگری آن فعل او ظهور در سید من غالی  
آرا بخدی احسانت منزه که **ان الله الذین عند الله** لاسلام یفیه دین که معتبر نزد حق اسلام است  
و منزه که **ان الله الذین القاصیة** و ما یسط فی ذلک ان الله تع ما یقع به العا یذ بعد ان  
بینی الذی صلی الخلق الذی اعیزهم الله فالذین ظلم الله فکرم منک لانه لا یحکم الا صلی الخلق ذلک  
اشارت یفیه دین عند الله و هاد از ان یعنی بعد از آنکه بیان آنیم که دین عند الخلق که معتبر  
نزد حق کدام است و معیان آن چیست یعنی کنیم در یفیه دیگری عند الله است و بر او باید  
مشغول کردیم و معنی ماست آن ماتی نفر کنیم تفصیل هانجا بیس ازین نظر کردیم با حال کنون  
بدانکه چون دانسته شد که دین عبارت از انقیاد عباد است عمل و امر و احکام الهی را پس انقیاد  
و تسلیم و ادعان عند بقیامت **ان الله الذین القاصیة** حاین انقیاد که آنرا دین  
نام کردیم و علی است صادر از ان نویسنده گفته شود که کلمه **سلک** لامن الله است و اگر گفته  
شود که **الذین کلم الله** هر است باشد هر که چون توفیق دهدند با انقیاد الله است با صالت دین  
حضرت الله باشد که او تعالی اگر قدرت و استعداد داد و ایجا دان فعل در هر کردی هر که  
از ان انقیاد بعد از ظهور من نبوی و چون گفته شد که ما یسط بعد یقین الذین الذین عند  
الخلق مضرات ایجاب و عدد کرد و استنها دی و در ان کلام الله آنکه دین که عند الخلق است  
مضرات و عند الله کدام است و گفت قدر تر و هر هادیه باشد دعوا و دعای انوار امیر الکبیر  
القی لرحی السور المعلوم بها فی العامة من عند الله بالطریق القاصیة المعلوم فی العرف و اما  
واقف الذکر و الصلح الفاهمه فیها الحكم الا کثیر المقصود بالوجه الشریع الا کثیرا غیره **ان الله**



نبوت بآن در میانست مقرر گشت معلوم است که چون حق جل جلاله در رحمت و عنایت بر  
 آن طایفه که مخالف مشایق و ضیقات گردید بکشتن و ازین وجه خاص که ایشانرا آنحضرت راه نماید  
 بایشان مقرر آن راه که پیش از نماز حق تعالی ایشانرا شعور بآن راه بنور تعظیم آن تکلیفی که  
 بایشان موجود فرموده بودند در دلهای ایشان بنور حق تعالی پدید گردید و ایشان در  
 اختیار کردن آن عبادات و ریاضات و مجاهدات و محالقات نفس خویش جویندگان و صفا  
 حق بودند پیش ازین چون که بر دفع معین هر فردی طریق سبیل در شریعت موصوف سلوک  
 میکردند یعنی تقلیل طعام و اختیار ترک کلام و ترک صحبت با حلق بر دوام و کثرت صیام و زکات  
 ستام و ذکر حق علی الدوام و غیره لازم گردانید بودند و اینچه اگر چه از طریق مستقیم و درین  
 فرایض است اما بدین افرام و بدین وجه در شریعت اینها علی وجه الوجوب رخا و غوام فرض شده  
 و هیچکس را بآن التزام نقرموده و آن نسخی که یافته شد علی الطریق بقدر التوفیر موبد این معنی باشد  
 تا معلوم گردد که مراد از علی وجه الطریق بقدر التوفیر آنست که ایشان محالفت شریعت بنویسند  
 تا آنکه عبادت اصنام و یا اکل حرام و یا شرب مدام و یا از کتاب آتام میکردند و چون تفسیر  
 قوله تعالی ما کذبنا علیهم الا انشاء و عنوان الله بآن کرده اند که ما کذبنا ها و او جیسا علیهم  
 ولم یفعلوا ها الا ابتغاء رضوان الله و آنرا مفعول له از لم یفعلوا ساخته اند سرانما کذبنا ها  
 شیخ قدس سره آنرا بلیغی ساخت یعنی قوله تعالی لا ابتغاء رضوان الله را استثناء از آن قوله تعالی  
 و چون ها گردانید و گفت تعالی قوله فارغوها ههنا الذین شرعوا و شرعت لهم حریمها و الا  
 ابتغاء رضوان الله و لذلك اعتقدوا هم در علم عبادت با عوام و مقلدان هر یک از ایشان  
 و قوله و كذلك انشأ ربکم و در بعضی نسخها و كذلك اعتقدوا است یکا و تفسیر آنکه  
 یعنی این باشد که همین اعتقاد نیستند آنچه خود وضع کردند همچو آنچه اعتقاد کرده اند  
 شرع الله من عندک و ساید که خود را بداند و هاینده را نگاه یعنی این باشد که آنچه ایشان

بر خود لازم گردانیدند بعد از آنکه بر ایشان فرض کرده شد و این از آن خواست که آنرا جایی رحمت الله  
 نقل کرده اند که او اینها را بداند آن هالک کذبنا ها که اینها است تا مفعول به کذبنا باشد و این  
 قدر بر عمل بران و هاینده بران باشد بعد از آن که فرمود و احیای علیهم واجب شده باشد و چون  
 بر رای و جامع قوله امام حسن بن علی است یعنی الله صفا که فرموده بطور حق اینها را  
 کثرت بعد از آنکه علیهم و در شریعت مثل این مسئله هست که اگر کسی بطور حق اینها را  
 کند آن بر وی لازم نمیکرد و همچنین در زمان شیخ اسرائیل انجرت خرم بسیار چیز بود  
 که ایشان بر خود حرام گردانیدند و در اصل حرام نبود و بعد از آن حکم تحریم وارد گشت و از  
 گشت اما بقوله اولی که گفته شد عمل بآن واجب باشد اما هر کس که آنرا بطریق و هاینده  
 و چون واجب گردانید و آن قیام بود آن حضرت که حق جل جلاله از هر جواب بر وی رسید  
 بر آنکه در آن واجب گردانیدند طلبه صافی حق بود و از حق جل جلاله رعدا امر صادر شد  
 و آنچه فرموده قوله فالتین الذین آمنوا بها هم امرهم و کثیر منهم ای فی هؤلاء الذین شرع  
 بنیهم هذه العادة القاسیة ای خارجون عن الانقیاد الیه و الایام بحکمها و من لم یفعل  
 الیهما لم یفعل الیه مشرعه یا رضاه و آنکس الاخر بقیضه الانقیاد و صبر و بطایفه را جمع  
 است و مراد از هم در شرع فهم فی حقهم است و آن مقلدان و متابعان ایشانند و صبر  
 الیهما و بحکمها عاید بعد از است و صبر الیهما یعنی در عاید بشریعت است و در بعضی نسخها  
 الیهما نیست و صبر الیهما را جمع است یعنی در صبر بقرین و قائل لم یفعلوا هم قوله مشرعه  
 است که مراد ازین خواست که مشرع اصل است تقریر یا بر صبر و صبر در مشرعه عاید باشد و کثرت  
 و تذکره صبر یا عباد یعنی شریعت است که آن درین است و مراد و یا بر صبر یعنی الیه است و صبر  
 در بر صبر عایدین و مراد از امر فرقه لکن لا شأن الیه و حال است نه امر بکلیف و مقتضی  
 آنکه هر آنکسی که متقاد بر بعضی که بطریق و هاینده نماندند شد شرح با صالت که حق است  
 متقاد و بخیر که معانی او در آن باشد از جنات و در درجات متقیات و هاینده گردان







هذا الباب يعني ارتباط میان مفهومی دین و اسلام و انقیاد است و جز او در ظاهر این زبان  
تحقیق توان کرد درین باب و این عبارت بیشتر ازین بتوان گفت که درین کتاب لیسان ظاهر  
ترجمان در زبان رحمت همین میکند که فواید جزای منکر کاران متفاد است و عقاب سزای  
اهل عناد است و دین که عبارت از انقیاد است عین خزان سزاست و اما سر و تحقیق آن است  
که باطن که حالت ایش که بنظر باید قول و اما سر و باطن فانه بجای می آید و وجود الحق و لا  
وجود علی امکانات من الحق لا علمهم ذواتهم فی احوالها فان لم فی کل حال صورتی فی نفس  
لا اختلاف احوالهم فی مختلفات التجلی لا اختلاف الحال فی نفس الاثر فی العین بحسب ما یکون فاعطاء الخیر  
سواء و لا اعطاء ضد الخیر غیر بل هو منعم ذاته و معذبه با فلا مد من الا نفسه و لا یجد ان الا نفسه  
قلله الخیر الباطنی فی علمه اذا العلم بتبع المعلوم من سزاست ظاهر که آن باشد از دیدن که نظر  
است و باطن آن ظاهر که عیان اعیان است است که جز عبارت از تجلی حق در  
مرآه وجود حق بحسب اعیان ممکنه از اسم الدیان که یعنی آن جزا دهند است و توان  
سرده انسته در اجابت ماضیه که حق جل جلاله و اما خبیثه او در مرآه اعیان ثابت بنویس  
دارد و اعیان ثابت در مرآه وجود حق هم ممکن است هست چنانچه این آیه آن و آن آینه  
ایست و عادت و سنت و خواست حق بر وفق حکمت در آن لاجن من رفقه و الدین هو  
العاده و الدیان ذوالعاده و کاه حق چون مرآه اعیان ثابت و کاه اعیان ثابت مرآت حق  
باشد مجازات محقق گردد و الدین هو الخیر و الدیان هو المجازی پس تکلیف حق عیان در  
با انقیاد و تسلیم از مقتضیات اعیان ممکنات باشد یعنی که ممکنات با استعداد است  
از حق طلب آن کرده باشند که آنچه ما مقتضی آیم بیاورسان و آن با سعادت باشد و شقا  
و اگر سعادت باشد بتقاضای جزای آن عطیات و مشروبات خیریه بران کند و اگر شقا  
مقتضی سزای آن از عذاب و عقاب شدید یا معذرت و عفو حمید باشد پس ایشان تکلیف  
حق باشند که ما را تکلیف فرمای یا حق علیین احوال و جان باریا پس ممکنات از حضرت

خز خلا

حوال الخیر و الخیر و در ایشان از صلا لا الهه مقتضای ذوات ایشان بود در احوال ایشان  
پس هر چه ایش از استعداده یا ایش از استعداده از ایشان ایش است که مرایا است خواه حال و در  
یا حال مرایا است و از حضرت حق نیز این است که ایشان از صور احوال ایشان موجودی نیستند  
تجلی خود و ایشان از احوال بسیار است و مختلف از هر صور احوال و مقتضیات احوال نیز بسیار  
باشد و مختلف بود و بطریق تجلی نیز بسیار و مختلف کرد که اکثر الاختلاف فی الاستعداد  
و کثره احوال الاستعدادات پس محقق کردند در محقق که اعیان خود معذب ذوات  
حق دند وجود معذب ذوات خود دند نیز غری و حق جل جلاله بعلم قدیم خویش احوال ایشان  
مبداء و مقتضیات ذوات ایشان بصیرت و یحیی ابدان ایشان قدر است پس حجت  
بالفروقه و اما هر ذوات ایشان حق را باشد باریک و باریک که قلله الخیر الباطنی فی علمهم  
اذا العلم بتبع المعلوم و آن معلوم ذوات ایشان است پس اگر کم کند و اگر مدح نقص حق در آنست  
که عزیز قولی فی علم الباطنی فوق هذا فی هذه المسئلة ان الکلمات علی اصناف من العلم و پس  
وجود و لا وجود الحق بصور احوال ما هی علیه ممکنات فی انفسها و اعیانها فقد علمت من یلذذ  
من یسأله و ما یعقب کل حال من احوال و بر تخی عقوبت و عقابا و هو سابق من الخیر و الشر غیر ان  
العرف ساه فی الخیر و ابا فی الشر عقابا من در قول من العلم بیاد است و ببین او علی اصلها  
ست و ما درها یعقب یعنی الذی است و ذی علی عقوبت و عقوبت را چای با و کل مقتضای یعقب  
آن و قول و ما یعقب عقوبات برین در قول یلذذ او من تلم یعنی و قد علمت من ان الذی دون  
للمر من الذی یعقب کل حال من احوال و معذبه در عقابا با آنچه را کالت با آن میکند و بگویند  
یعقب و قول و هو راجع با عقاب و فاعلیه صیر است راجع بخیر و معذب و شیخ قدس سره  
انکه مر شیخ سید اکبر و عالمی ازین سخن بر حق و کاند و بگویند که اعیان از عدم بوجود می آیند  
اند تا یبند کان کثرات متعدده متکثره را این سخن شنیدند و این نکته که در وجود  
حق و در حق نیست ملقب بصور احوال ممکنات نزد هر هرید آید که در تحت سطوح



سلطنت و حاکم حقیق حقش فانی کرد و داند و ملک وجودش کلی بجا کند و اضافی این  
اسرار او عدا کند و چون این داعی مقرر شد و این مسلم چند جای مقرر شد پس بدان که  
ملکند و منالرجلی که خود خیر خود نیست و انگاه برای این سوال پرسد که الملک و عالم از صفات  
محد ثات و مکنونات است اسناد و اطلاق آن بچنین مطلق خود توان کرد و ازین سوال  
این جواب آید که منصف بودن بصف کون در مقام تفرقه باشد آخر حدیث مرصع  
تعد فی و آیه من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً و داند استه با کونیم که کون و وفا  
کونیه در رجوع جمله بحق راجع است پس آن اعتبار توان گفت و اگر جوابی است از  
زبان اولها بفرماید احوال نیست که با اعتبار احدی از موجودات با صفات لازمه ایشان  
خود در عین کلیتی هالک الا وجهی مستهلک اند و هیچ وجود ندارند پس آنجا که از انکاد  
وجود باشد و نه امر را اثر و امری که کونیم که مراد شیخ از قولی فقد عطلت من بلند اوین  
بنامه همین بوده باشد و استقام علی طریق الاکار باشد بغایت مناسب افتد و تصریح  
باین لفظ کرده شده باشد که مثال و منکر خود او نیست و چون بحدی در مسئله فیله  
احدی موجب فانی تعین است اینچنین گفتن بر محال است و ازین سبب است که شیخ  
از لسان احدی مستغفیر و کثرت میرود که در اول این مسلم این اسرار فوق سر قدر  
فراد از قول و به سبی عقوبت و عقاب با الی آخر آنست که از از وی که حالی بعد از حالی  
ستعاقب میگرداند ازین سبب جز از عقوبت و عقاب نام نهاده اند عقوبت ماحوق و مستحق  
از العقابست یعنی از وی در آمدن و عقاب لقطبت که آن در جزیره و سر میخ میدهند  
یعنی اگر فعل و عمل خیر است از وی خیر در آید اگر فعل و عمل شر است از وی شر در آید اما  
در عرف آنچه از وی خیر در آید قواب خوانند و آنچه از وی شر در آید عقاب گویند  
و مستعمل در عرف نیست و شیخ میگوید الدین تحقیق این سخن باین عبارت مودعی و  
که شیخ قدس سره در اول بیان آن کرده که بچنین لفظی تعریف عید بر با بر او لا برین سبب

احوال

احوال عین تأثیر و صور معلوم میگردانند و باقیه جلیت ان بقیه قواب و قواب و انقیض  
عقاب و عقاب و برین سر و دم که آنرا قواب اوله داشت بیان آنست که عبد خود وجود  
حق متعین بموجب عین تأثیر و صور معلوم میگردانند اصلیه خود و عین تأثیر را  
در همان رج عینی نیست و همچنان بحالت استیلا که خود در حق باقیست کان الله و لم یکن  
مدر شی و الا آن کان حکایت ازین سر است پس هر چه در عین شده بحسب احوال هر  
عین از مطلق تجلی وجودی متعین شدن بصورتی که حقیقت عین او بدان بود پس او صد  
و حال ظاهر از عین وجود حق تعالی است و اگر درین تجلی دیگر فرماید بجزیر که مراد شی  
آید و انتفاع بر عین دیگر مراد شی بیاید بضرر و احوال متعین و متعطلات اولی است پس  
اگر مثال و منکر است و مستقیم و غیر متعین در خصوص صفت این عین تأثیر که این عین  
شایعات از شیون حق تعالی و بعد صفت آن شایعات است در وجود عینی حق پس هر چه متعین  
دانه و بعد با صاحب فهم و تفکر روشن کرد و بداند که من بلند اوین بنام قواب و عقاب  
یعنی اوضاع الدین بالعادة لانه عاد علیها تفصیله و یطلبه حاله الدین بالعادة قوله و لهذا یفعل  
راست و اشارت بآن که هر حالی را عقاب او چنانکه میبرد که جزای آنست و از هر آن نوارده حال  
بعد از حالت کردین را عاده نام کرده اند چرا که حال نیست و شان او چنین که آنچه بقیه  
و طلب حال او بود از جزای وی باز کرد پس اگر از جهت عقوبت او را عداوت خوانند مناسب است  
فالدين العاده و قوله شاعر از عرب مراد باین دلالت میکند که دین گویند و مراد از آن عادت  
باشد چنانچه شیخ قدس سره فرموده قال الشاعر لیس فی الدین لم یلحقه یوم قتلها ای عادات  
و این استنباط درین نام باشد که دین گفت و مرادش عادت است قوله و عقوبه العاده ان یحیی  
الامر بعینه الی حاله و هذا لیس لانه فان العاده مکرر یعنی بمنهم یعنی عادت آن روی عقل  
آنست که چیزی همان حال باز کرد که اول برود و مراد از این عادت موقوفه کرد  
و مکرر در وجود نیست و مراد از این اولی که باشد بلکه گویند که حال است آن عقاب عالی دیگر بحسب



میکند بر او که این مکرر حاضر میشود ظاهر گشته بخوبی دیگر می بخوبی را بر آن نباشد و ازین  
هر دو مرض و شدت بر آنم آید که جزا باشد و نباشد و عادت باشد و نباشد و میفرماید که از آن  
سبب که این عمل از اسراف قدرت و دخالتی بخوبی در احوال عارفان با مصالح آن متغیر نگشتند  
نه اگر آن بعضی غافل بودند یا آن مسلم جاهل بودند و با علم نه که باطله فی العبدیه است خادم الطبیفه  
کند لک و قال فی السبل و التریقه انهم خادمون لا اولاد لعل فی العبدیه و هم فی نفس الامر خادمون احوال  
المکملات و مدتهم من جمله احوال الهی و هم فیها فی حال نبوت اعیان و فاعلموا ان عجیبها چون بحث  
در اعیان مکتوب بود از جهت احوال ایشان آن احوال که از اسراف قدرت و در آن عجایب قدرت  
و اعیان و سبب و در اثر ایشان که اولیا و علیها و بالله انهم از جمله حکمت بودند و خواست تا آن  
احوال اعیان ایشان نیز بخوبی چند میگوید که در آن هر عجایب است از حکمت و حکمت که از آنجا  
عزیزتر ایشان یکی نیست که هیچ آنچه طیب اجسام و استبد بر حکمت خویشان امر از جسمانی  
خلاص میدهند و از آن روی که مساعدت طبیعت و دفع مرض و عود صحت میکند خادم طبیعت است  
اینجا فصل و ادلیله که هذات سبب اند ارواح و استبد بر شریعت و تأسیس طریقت از امر از روح  
خلاص میدهند و از آن روی که مدد روح و مدد یافت فتوح می نمایند ایشان نیز خادمان امر  
الهی است مطلقا یعنی خواه که آن امر و اوقات ارادت باشد و مخالفت ارادت که ایشان تبلیغ آن میکنند  
تا روح از آن فتوح خود برادر بخود که گوئیم که اگر ایشان خادمان احوال حکمت اند از آن روی  
که با مبادی مشغولند و با مفاصل می کنند و آنچه از اسراف قدرت و منع میکنند و بان میدادند  
ایشان را آن آنچه با ایشان زبان کار است و این خدمت کردن خلق را ایشان از جمله احوال اعیان نام  
ایشانست در حضرت علی بنی باید که ایشان تبلیغ او را و امر واهی میکنند بخلاف خواه که از ایشان  
قبول کنند یا نکنند خواه که بایشان سرگردان یا گردند و خواه که ایشان را عاقل و غیر ذی ادب دانند  
یا ساحر و دیوانه گویند و محبت نیست که کل الهی محبت نمودن از محال نیست محبت که اشرف  
که نبوی و علی بنی خادم احبند که آن نادانان عیبی اند را محبت نیست که خادمان با طاعت عظمت

دیگر است



امر آتی و غیره و اما می خادم باشند و ممکن است که ای ساهی را سلام می آید اما ان خادم الطوبی هینا انه  
 واقف عند رسوم محله و اما بالخاله او لا تقول فان الطوبی لما یصلح ان یقال فی خادم الطبیعة لونی  
 بحکم المساعدة لهذا فان الطبیعة قد اعطت فی جسم المرء من اجزاء خاصه حیث یصلح ان یقال ساعدها <sup>الطوبی</sup>  
 و عند مراد فی کثیره الرمن بها ایضا و انما رد علی طالب الحیث و العی من الطبیعة ایضا بانها مزاج  
 آخر یخالف هذا المزاج و اذا لم یس الطیب بخادمه للطبیعة فی الامان لقاده المطلوب استقامت ان  
 فی الامان فی الطیب انه خادم الطبیعة و فی الامان عند رسوم محله و بعضی من محله و غیره  
 کون یسهر لاسر کذا یخبر اسر به و اعل برقع صبریت عابد بطبیعت فی الامان بالخاله و بالحق لستقل  
 است و واقف و بعضی گفته اند که منقول است بر رسوم فی الخادم واقف عند رسوم محله و غیره  
 المرسم اما ان یكون بالخاله و القول یعنی انک طیب کثیر خادم طبیعت است و انبیا و غیره خادم  
 امر آتی مطلقا نیست در کمال خادم مطلقا آن باشد که کوش و هر چو تل و در زمان محله و انوردهم بالما  
 و هم قال ایضا انک گفته اند هر چو غیر نادر است آتی هر کوش نادره فانی حال آن خادم باشد  
 در وقت امر بایان چیزی کری بر میان جان باشد جان کن و اریویان بلند و هر وقت  
 امر بانها انجیز یو خواهی که بیا فانی ای دوست مل جان خراست قریب و جان دادن و در  
 عدم اختیار کند و حال آنست که اگر خادم طبیعت بودی مطلقا یا یستی که هر امر الما و طبیعت  
 بودی یعنی خواه طبیعت یقین بر روی طیب مد او شد در از یاد من و جزاه که طبیعت  
 مقتضی صحت بودی طیب معاون او گشتی در ادع یا دصحت و مای تا یم که در واقع چنین نیست  
 بلکه در وقت که طبیعت حادث مزاج خاص کرد که آن مزاج است طبیعت سعی در منع زوال آن  
 مزاج میکند تا آن مزاج صحت پیدا کرد و انی مطلوب که طبیعت است ان طبیعت مزاجی دیگر  
 حاصل میشود پس بدین که طیب من حیث المزاج الملائم للخصوم و طبیعت است من کل الوجوه  
 پس بر وجهی توان گفت که خادم طبیعت است و بر وجهی دیگر توان گفت که خادم او نیست همچنین  
 انبیا و در نزد ایشان که علما و اولیا الذین کل الوجوه خادم امر آتی نیستند چنانکه امر آتی بر دقت

است امریت از دی و امریت تکلیف اما امر از دی تابع عیون تأثیر ما مومرت تا استعداد او چیست  
 اگر سعادت و سعادت و اگر شقاوت و شقاوت السعدین سعدی و یمن امر و الشقی من شقی  
 فی یمن له و ام ما مد عیون زیاده است که اصل بود او آنست و غیر از ایشان او خورده و خورده و خورده  
 بغیر الطباع و اما امر تکلیفی آنست که بعضی از اعیان مقتضی آنست و بعضی دیگر مقتضی آن نیست  
 خون طاعت و ایمان و کفر و عصیان و انبیا و مرثیه ایشان خادمان این امر تکلیفی اند با کماله خادم  
 امر از دی اند آخره و حی بر سوله مایله السلام این آمد که بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم  
 تفعل فایلت رساله و این امر تکلیفی است و هم بر می آمد بوی هم که لیس لک من الامر شی و جای دیگر  
 گفت الم لا یفیک من احببت و کن الله یعدی من یثا و این امر از دیست که اگر ایشان خادم  
 امر از دی بر دین یبایستی که منع می کند و هر چه می کند و کافر و عاصی و کفر و عاصی لک است و ای  
 چنانکه مومن و طبع با ایمان و طاعت داشتند که هر که می تابع مقتضیات استعداد است و در  
 تا عیون تأثیر ایشان مستعدی است و مقتضی این سخن و غیره لکلام و این بر غیر می کشد و توانا  
 هو الخادم لها من حیث انه لا یصلح جسم المرء و لا یجوز له ان المزاج الا بالطبیعة ایضا فی بعضها یسعی  
 من وجه خاص و غیره لان العیون لا یصلح فی کل هذه المسئله فالطیب خادم کماله لاسل و الوی و غیره  
 خدمه لعل و یلقی علی وجهی فی کلک فی احوال الکلفین غیره الامر من العبد بحسب مقتضیات الزاده  
 لعل و یلقی الزاده لعل به بحسب مقتضیه به علم لعل و یلقی لعل به علی حسب اعطاء المعلوم  
 من ذاته فاطهر الامر به یخبر که طیب خادم طبیعت است از ان جهت که آنچه مناسب جسم  
 مرء نیست باشد که غیر مزاج صحت او باشد و از ان جهت که هر خادم بر طبیعت صلاح می آید جسم  
 مرء بر او غیر مزاج او می کشد و هر طبیعت است از وجهی خاص که آن محافظت مزاج صحت است  
 که آن حالت احوال طبیعت است من کل الجهات تا در مرء و از یاد من و از یاد من طبیعت باشد  
 بر طیب را هم خادم طبیعت توان گفت و هر خادم توان گفت هر یک باعتباری و همچنین رسل  
 و در نزد رسل مطلقا خادم ارادت حق نیستند من کل الوجوه بلکه از جهت تبلیغ و این خادم اند که امر آتی



و ارادت او خالی باشد از اینست که بتلخیص کنی و احکام شریعت برسانند آنچه ارادت حق آن رفتند که  
در محال بود از خود قایل مستعدان آنرا قبول و انشاء نماید و آنچه ارادت حق آن رفتند که در محال بود  
بیامد هر آینه هر که مستعد و قایل آن نباشد آنرا قبول نخواهد کرد و مثل آن خواهد شد ذات از آنجانب  
است که فاعل اراده الله براده بواسطه علم است و علم تابع معلوم است که آن قابلیت و استعداد  
ایمان ثابت است حال آنکه فی العلم او معین قبول است ارادت متعلق بعد از و در ظرف و در حق آن  
و اگر او معین قبول نیست بل در عدم قبول است ارادت متعلق بعد از صدور و در ظرف و در حق آن تحقق و بعد  
گشت که معلوم ظاهر کرد و لا بصورتی که آن در علم بآن صورت است اگر قبول است ظهور قبول و اگر  
رد است ظهور رد و الله اعلم قرآن و از هر دو طرف و از هر دو طرف و از هر دو طرف و از هر دو طرف  
علیه بر طلب سعادت و تکلیف ظهور در اراده الا که مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع و مانع  
بر علیه عاید بر صورت و از هر دو طرف و از هر دو طرف و از هر دو طرف و از هر دو طرف و از هر دو طرف  
خدمت کلی واحد از رسول و و از هر دو طرف و از هر دو طرف و از هر دو طرف و از هر دو طرف و از هر دو طرف  
امر الهی که ارادت حق حق تعالی خواسته که ایشان بتلخیص امر بامور کنند تا اگر خادم  
اراده الله اندک آنکه بشری بد که مانع از ارادت حق باشد و بلکه اراده الله از هر دو طرف و از هر دو طرف  
مثل که طالب سعادت و عباد الله باشند و آنچه فرموده حق است بایشان برسانند تا اگر طالب  
مرا حق باشند از ایشان که اگر چنین بودی هر که که دانستند که ایشان از اهل شقاوتند  
و آن خبر با اراده الله نیست پس بر افعال شیره و صیغه ایشان باینست که رد نکردند و از هر دو طرف  
و مانع ایشان نشد ندی چه که مراد الله آنست اما رسول و از هر دو طرف و از هر دو طرف و از هر دو طرف  
و مانع میکنند بامر حق از جهت طلب سعادت ایشان که ارادت حق آنست که رسول و از هر دو طرف و از هر دو طرف  
سعادت ایشان باشند پس معلوم شد که آن خادم اراده مطلق بود ندی خود نصیحت خلق  
نکرد ندی و هر کوی آنچه بودی تا هر چه خواستند بکردند و اگر که افعال صادره از خلق  
جهل با ارادت الله است و شیخ کمال الدین میفرماید که آنرا نیز اندک از هر دو طرف و از هر دو طرف و از هر دو طرف

عبد

و ما علیک الا بالحق و از هر دو طرف و از هر دو طرف و از هر دو طرف و از هر دو طرف و از هر دو طرف  
رسول را با اراده مطلق هیچ تعلیق نیست و الا محال بود بطلب شرف پس وی خادم ارادت حق است  
که آن بتلخیص است و طالب سعادت بودن و مستعد کالات تا تکمیل و از هر دو طرف و از هر دو طرف و از هر دو طرف  
او با خدا این سعادت شد و خبر کار سعادت و شقاوت از کار خاشا اراده مطلق است  
و آن بر هر دو طرف است که آن قبیل علم سر قدرت در علم آن هیچ کس با مدخل نیست تا حق اراد  
بدانند که حلیت ایشان اینها پس و او را با و در اینها نیز خادم با اراده نتوانند بود و از هر دو طرف  
نیک و بد خلق هیچ کاری نیست که بر از هر دو طرف و از هر دو طرف و از هر دو طرف و از هر دو طرف  
برید قول و از هر دو طرف و از هر دو طرف و از هر دو طرف و از هر دو طرف و از هر دو طرف و از هر دو طرف  
و بنظر فی اراده فرمود امر باینکه از هر دو طرف و از هر دو طرف و از هر دو طرف و از هر دو طرف و از هر دو طرف  
که عاید است بر رسول و خبر بر مفعول عاید بحق و فاعل قد امر حق است و خبر بر مفعول راجع  
بمکلف و ما در اینجا الف و ص و ل و فاعل حق خبری عاید یا و قول و بعد از تحلیل لا کون لا  
بامرید و مراد از امر شاید که امر الله باشد و شاید که امر رسول و غیر آن روشن است و  
مقصود شما آنکه رسول و از هر دو طرف و از هر دو طرف و از هر دو طرف و از هر دو طرف و از هر دو طرف  
و متفرج و متفکر در امر و ارادت حق می باشند و میفرماید که ایشان را که این در این را  
بدینگاه ماضی است کنند و حاجات خواسته از هر که بیاید و این نزدیکان ما را نیز راه  
نمایند که ایشان ناخوانده می آیند پس بعضی از مکلفین ما مودند و ارادت حق و بعضی  
ما جویند و ارادت حق و هر یک را نباید الا آنچه او خواهد از هر دو طرف و از هر دو طرف و از هر دو طرف  
که ناسر است و بدینگونه بخواند و گوید که آشناس قول و از هر دو طرف و از هر دو طرف و از هر دو طرف  
ما سر بر ما امور فاعل یقع من الما مور فی شیء محال و بعضی فاعل ارادت خواست و مفعول  
و فی و قیوع که مضاف به بامر و حق و مضاف کردند و مضاف الیه که امر خود بجای  
اورد آشناس یعنی فاعل الله و قیوع الامر و فاعل قیوع صورت است عاید بامر یعنی قیوع الامر



واما بما اراد نافية است وفاعل الله تعالى وما امرها امر موصول له وبادر بالامور سبب  
 راست یعنی بواسطه العبد المأمور وفاعل لم یقع آن مأمور بر است و مراد از من المأمور به الله  
 یعنی کلام روشن است اما اگر سایل پرسد که چرا فایده باشد در آنکه حق تعالی بیدار می شود  
 امر فرماید که بکن و بخیر است باشد که آن فعل از وی صادر گردد جواب گوئیم که فایده آن آنست  
 که مستعد قبول امر از ما مستعد جدا و پیدا کرد که تکلیف حالت انا احوال همین عید  
 و عید را استعداد خاص هست هر احوال را که آن استعداد در بعضی خاص استعداد را  
 تکلیف بلحاظ است بر عین عید بآن استعداد خاص خویش از حق طلب میکنند که امر بخیر تکلیف  
 کن کفر در استعداد مطلق من قبول آنرا بر نهاده با شی بر حق جل جلاله بآن طلب استعداد  
 خاص از آن بآن تکلیف میفرماید و بخیر این که آن مأمور بر اوقات عید مأمور واقع گردد  
 چرا که حق تعالی عالم است بآنکه او را در اصل استعداد قبول آن نیست بلکه آن حالت  
 از احوال همین او پس هر آنکه دفع قصد مأمور بر از وی متوقع باشد چرا که استعداد او  
 مقتضی آنست قوله فالرسول مبلغ ولهذا قال شديتي سورة هود واخواتها لما يخبري عليهن  
 قوله فاستقم كما امرت فثبيرة كما امرت فانه لا بد من هل امر بما يوافق الارادة فيقع او بما يخالف  
 الارادة فلا يقع فيخير كلام ما في ايست که رسول مبلغ امر الهی است مطلق خواه که بآن  
 ارادة حق بوقوع و صدور آن از مأمور هست یا نیست و از بهر این شغل خطر و کار بزرگ  
 که رسول علیه السلام فرمود که سر هود را بر گردانید که آن سوره مشتمل است بر ذکر  
 این آیه که فاستقم كما امرت و علی گفته اند که سبب شیب رسول امر با استقامت  
 و لطف تعاقب نمود و میگوید قوله ایشان در تفسیر حدیث استقیما اولین محصورات اما شیخ  
 قدس سرم نموده که سبب شیب لفظ كما امرت بود که ذات مطهر رسول خود بصفت  
 استقامت موصوف بود اما ان جهة نشاءه عشره که حاجت طلاع عباد است بر صورت  
 حقایق کما فی علی الدائم رسول پیدا است که آنچه او را بآن فرموده اند موافق ارادت است

نام آن

تا هر آنکه مأمور بر آن واقع و صادر شود و متفاد امر و موی حق باشد یا نه که مخالف ارادت است و از حق  
 واقع گردد و آن احتمال باشد که سزاوار بقدر اعتقاد باشد و میگوید و فوق که آن یعنی این آیه است که  
 حق تعالی فرموده و سوله که قل ما كنت بدعاسن الرسل و ما ادري ما يفعل بي و لا كرم قبل ولا بعد  
 احد حكم الارادة لا بعد و تقع المراد لا من كشف الله عن بصيرة فادله اعيان المكنات و حاله  
 فهو ظاهر على ما عليه فيكم عند ذلك بآراء و هذا قد يكون لاحاد الناس في اوقات لا يكون مستحبا  
 قوله ولا يعرف احد حكم الارادة شاید که حجت تا کید گفته باشد که سؤل از جواب مقدم باشد که  
 سایل گفته که عارف کامل بداند که امر را بداند و نا از ادبی بشناسد و جوت چنین باشد که عمل از حق  
 خلق بحق محدود علیه الصالح والسلام بطریق اولی او باشد شیخ قدس سرم میگوید بی  
 انجین که طور است در این طوار مرتب در این سارا و حکمت فنان ج ان طافات فیه انکار  
 که حکم ارادت الهیه اند هر کسی لا بعد از وقوع آن امر را که خبر واقع گردد بداند  
 کسی که مراد الله این بود که واقع شد در آنکه لا یخبر الا من ارید مکیان بکان از عاقلان که در  
 حقیقی انا اعیان و نهائی انا انان خیر و عدا ان بصیرتی کشف حجاب کند تا اعیان ممکنات را  
 در حال نبوت آن یعنی در اوج علم الله بشاهد کند و انا انما مراد الله را بداند و آن احاد ایجاد  
 و محل انبیاء و اولیا باشند و آن نیز ایشان را دایره باشد و فنانس الاوقات دست و دهاننا  
 دعوت و ارشاد بر ایشان برسان نکرد و صاحب مقام اگر اعلی محمد مصطفی علیه السلام همین  
 تکلیف و بیان بود از آنحال از خبر فرمود که بیع الله وقت لا یسیغ فیہ ملک مقرب و لا نبي  
 مرسل و هم خیر جلا له از حال حجاب و مقام است از محمد خبر فرمود که قل ما كنت بدعاسن  
 من الرسل و ما ادري ما يفعل بي و لا كرم صرح بالحق انی فی حجب صاحب مقام اعلی و مقرب  
 و ترب دینی فتلک و اقرب خلق بحق که فکان قاب قوسین او ادنی این کوی که ما ادري  
 ما يفعل بي و لا كرم دیگر بر اصرح باشد که لاف دوام کشف و بیان زنی و قیله صرح بالحق  
 بصیغه امر باید خواند یعنی قل و صرح بالحق انی با محمد که چون تو صرح کنی بحجاب در



معانی کثیره ای بمعانی دیگر نیست در قریب تبیین باشد عارفانرا که در مثل چنین معانی بجهت یکی  
 رفیع فکر و شایسته دوام حال کشف و عیانند باید که عین باقیست فرقی بین العلم الحق و الخلق  
 باقیست قوله و لیس المقصود بالان و مطلع فی امر خاص لا غیر شاید که این جواب از مقدر باشد که  
 ما علی کون که چون آن ممکن نیست که کسی را دایره بود در مودت جرم مقصود است که میگوید  
 که جز این مقصود نیست که عیند بعضی از امور مطلع گردد و بعضی از معلومات خردمندند  
 و بعضی علم حق معترف گردد علی طریق العیان و الذوق و در قوله تعالی و لا یحیطون بشیء من  
 علمه الا بما شاء همین حکمت مندرج است و فی کل ذی علم **فصل حکمت نور و غیره**  
 یوم یقیمت ها تا که علم نور و غیره که قلب مصفا می است بحکمت نور بر کرمین صفای است  
 از آن مخصوص گشت که نور جبار است از سایه راند و بداند به پیغمبر که بذات خویش ظاهر است  
 و مظهر است یا نور است و یوسف صلی الله علیه صاحب نور نام بود که بمعانی باطن مدلل  
 احوال عالم مثال بود و از صفای ظاهر در بقایه حسن و جمال نور هر سبب اشکال عالم خیال  
 بود و هم محلی جمیع اشکال مثال بود چنانچه در مباحث متعلقه نوی روشن میگرد که  
 در راجه حال بود یا خود چنین گفته اند که عالم مثال کران عالم ارواح است عالمیت نورانی  
 و کشف و یوسف از احوال نورانی بود چنانکه مشهور است که مراد الله ان صور مرئوسا لیه  
 بدانشی و در عالم محسوس بی حیانت و آخری اهل تعبیر و تفسیر کردی بلکه اضافات آن نوران  
 علم برینه خویش کردی و مستحقان هم امر فرمود و هر مستعدان علم تغییر از نور عینه  
 نور پر او استفاده کردند و لاجرم حکمت نور بر مرتبه قلبی از غرض گشت تا باین عیان گشت  
 که ظهور سلطنت نور بر علیه متعلقه کشف صور جبار لیه که آن علم تغییرات جبار بخارج  
 آن بود در مظهر و بعضی بود که در حالت تعبیر بود یا شاهد حقیقت را از رای شدی  
 و آنرا بوی حکایت کردی که آنچه نور بدی در جهان در علم محسوس یا بنصورت پیدا خواهد  
 شد آخر زمان حقیقت زو یا خبر فرمود که قد جعلها فی حقایق اسم الخ و یست من غیره

تایید

تایید خویش در عالم مثال مطلق و مقید می نماید که در محسوس مشاهده و تصور واقع خواهد شد این  
 دیدن و دانستن جبر باشد و فرایه نور السماوات کلا یضی خواهد بود که اوله آسمان خیرانی منور است  
 و انگاه باستان کوان مثالش شاید تا چون بقا و یقین است در یاد رسا که در مظهر او بنور  
 این حکمت منور شد چنانچه خواهد شد که باشد با بعضی که شیخ کمال الدین قاضی فرموده است که بشکل  
 صورت واحد در خیال اشخاص گشته بود و میگرد و یقینیت با هر یکی از آن اشخاص کالات میگرد و یقین  
 وحدت و یقین از تعالی که نسبت به اشخاص این شخص واحد یقین دیکر است و نیز و ادراک انبیا فی متکثر  
 از آن صورت واحد نیست با غیر این شخص واحد یقین دیکر است و نیز و ادراک انبیا فی متکثره از آن صورت  
 واحد اشخاص متکثره و بنور علی بظاهر مقربان نور مطلق توان گشت مثلا شخص در عالم خیال  
 جهان دید که با آنکه این می گفت با چند شخص در عالم خیال دید که با آنکه این می گفت با هر یک  
 مرئوسا لیه یکی را میگوید که تو برادر است در آبی و نجاست و در جات یابی و یکی دیگر را میگوید که تو  
 از راه پیغمبر و بطلالت و در کات گرفتار شوی و یکی دیگر را میگوید که تو حج کنی و در رات بیت  
 الله شرف شوی و یکی دیگر را میگوید که تو فری کنی و در سواد ی و هلاکت رحی کنی خواب  
 یکی است و یقینت بسیار و کالات مختلف و این تعبیر علی و تفسیری و ادراکی هر کسی را باشد که  
 باطن او منور نبوی قدس باشد و هر که صاحب این کشف بود صاحب آن نور بود و یوسف علیه السلام  
 را این کشف در حال بود لاجرم محسوس بی حکمت نور بر فی ذال بود بساط الکلام منور عالم با نواح انوار  
 و زمین الحجاب بداند از انوار تعالی آده چون بنیاد نهاد یوسف معتم با نوار نهاد و حکمت نور بر ذال  
 منور از اعطاد ادب یوسف معتم نور آبی جبر و جبر در عالم مثال گشت و در میان احوال در مظهر  
 خیال آید و نفوس مختلفه را با جان گشت استاد که اوله نفوس الاله و در مقابل جلال او استاده  
 او علیه السلام برادر آید او صدها در خود بارید و خوشتر از آن واقع شود چنانچه که ادبایات افی  
 رایت احد عشر کواکب الشمس و القمر با هم می سلجند و ای پدر چنین دیدم که در عالم خیال انوار  
 ذی الجلال که خسرو سیارات با سعدا که که نایب خالص است یا بازده ستاره دیگران عالم را با شیب



آندی و تاج اشراف و لعان آن تاراج میبرد و مرا حیرت و تعجب کردی و بگویم بنور نبوت  
سطور نور از چهره بر نور او بر خیزد و باقیست کار یوسف را بدید و او را نمیبرد که آن بنی بولد که این  
نور بی که او را دادند نام آن مشکوره نامش نام بود و گفت با جی لا تقصص و الله علی الخلق و یسئل  
لک کیدا در اوسط عالم یعنی و الله بعد از صبح لیل و هم از راه نام در کوی آن کید و نکال است و هم بر ایوان  
میخاند هم در دیده دیگران خواب بگویم که و الله بعد از آن را فی عصر آخر اوقات را فی احوال و فی راسی خبر را  
تا کلی الطیرینه ناقص خوابی و خبر و تغییر کردن بنی سفات خواب در کبر کت که خلاص یوسف در آن بود  
و آن در آخر خواب و یسئد بنی ریان بود که گفت ای زاری سبع بغرات سوان یا کلین سبع حراف و سبع  
سینات خضر یا ابریاست خواب ملک ریان که سبب خلاص یوسف کفان گشت آن بود که  
گفت در دم که هفت کار فرم از من غیب بر و رفت آندی و بنی را در خواب و بیان کار آن را خبر بگویم  
و دیدم که در روز و در وقت مندر حکیم هفت خورشید گفتم که کسوست خضر را با کمال رسانیده بود  
و خود را بطراوت و نقصان و عرض میدادند و هفت خورشید دیگر در صورت بیوت شکل و هیاه  
خود می نمودند ای نفاذ ان باز از تغییر بقدر خواب را بر نقشه تفسیر و بد بر اس تفریکین یا ایها  
الملافتونی فی ربی یا ای که کتم الله فی القبر و ن طایفه که هرگز علم مثال احوال نه بسته بود و نکات  
او را در اندک ابرام ناد ای خود را در مدمت خواب در چ گردید و با کمال خبر کشاید پس آن جوان  
گزار که تغییر خواب خود را در زندان از یوسف پرسید بود مقرب ملک بود ملک را از حال یوسف  
خبر کرد که جوانی پسندید و خلق با کمال و خلق خواب را در هر تغییر کرد در تعلم بغایت مهارت و جدا  
دارد و اما که بنیاد آگاهی مؤید است خلق من آنست که تغییر بخواب و بخواند کرد ملک گفت در روز  
ما با و سان و این خواب ما را برین حیاتی و لطیفه را برین تفریق ناوی خبر تغییر کرد جوان از خانه  
مصد زد آن کرد یوسف هم در احوال با حق در مهاجرت بود که با باب العز و دست قدرت تو این خفیف  
و جوار دان کنایه در مشفق بر و ن آید و چندان که در فقر و جاه مبتلا کنی دین و بعد از آن طوی  
ر غیر مرکب در حرم نباده و این پسند و شود که هر احوال مشقت زندان نباده گشت ای بخشنده

بخشنده که آن آند در کتب ریاضت لوح محبت بیایان سالم در آخر این مساجات بود که در زندان کشیدند  
و سلام ملک با خواب باور ساندند و خواب را به او رسانیدند و او را بفرستادند و بگویم چنان نقش کرده با ملک بان گشتند  
ملک را داعیه خلاص یوسف با خلاص نام در دل دیدند آمدیم بی پایان و در دی در میان سامع و بیان  
جهان یسادی و راحت پیدا شد بلکه بر وقت بخت و سلطنت و مملکت مصر و در دولت نبوتش  
بوسه کشید و اینچنین آن نور انوار و یی بود و سبب اشراف و انبساط نور بود در حضرت شاه  
بر روی تان و روح و ایام اهدا بجز کرد و آن عاقل که بخت خواهد بود در عالم مثال واقع خواهد  
شد در عالم شهادت از غیرت شمع قدس و امین کلام در محبت اوست این لفظ فرمود و قله هفت  
النور و انبساط نور را حاصلی خضر الخیال و هوای و بیایان روحی لا اله الا الله العلیه السلام و بر نورها  
شاید که عابدان کمال باشند و شاید که جامع محبت باشند و بقدر بر او باشد که هفت الکات النور  
عبارة عن انبساط النور الکلمة البوسقیة ای ریحته و قلبه و خضره و حیاه و بر تقدیر دوم است  
باشد که هفت الکات النور و عارفه انبساط النور العلم المنتقنه فی حکمة البوسقیة فی حضرت  
الخیال و در بعضی نسخها انبساطها یافته شد و هر دو کلمات معنی است و خبر بر فوج منقطع اهل باطن  
است و بر اهل اهل عبادت در فوج انبساط العلم السلام مقصود کلام این که در بی از روح و قلب  
صاحب فوج روح و از حکم و علوم متغیر بر روح و بخت و در فوج سفت او حضرت خیال که مشا  
مفید است بقیه گشت تا او را شعر آن نور در حضرت خیال مشاهده کند و معانی که آن بخشنده  
و صوفی پذیرفته در احوال واقع خواهد شد در عالم مشاهد و معاین خواهد شد در صورت و نشانه  
و امری و امور و اینچنین انبساط نور بنسبت با احوال انبساط انبساط انبساط و بیایان  
باستان و آن بر آن اول این را و می بخوانند که در عبادت از نور و ملک و نور و ملک اول  
در حضرت خیال می باشد انگاه در عالم صریح و سر میگرد آفرین رسول پیش از آنکه جزیل بر روی  
معاینه کنی انبساط را بر جنت بهار که او بین میشد و آنرا بر جای و می خواند که آن عبادت  
از نور و جزیل اول احوال خیال بود پس از عالم خیال سو قدس باشد ملک صریح و جمال که انبساط



تخلد بان معانی متصوره در وی بایست که مستکشف گردد آخر محمد علیه السلام وقت بدی که معیار الکلیه  
که منتظر باشند که در حضرت جیکه از آن خواهد شد و آن عبارت است از آنکه در عالم خیال منور او لا  
آن حکم و امر متصور کنند بصورتی حال بی نوبه و رسوا هم از لوح روح ظهور آن معنی اندوخته  
شاهد نزد چهره حکایت آن بایست باری گفت و اگر دلیلی واضحتر ازین خواهی در لایحه نقلی است  
قبول فیض ملک وجه و تکرار آن و بعضی از انبیاء بنی اسرائیل را چون در حالت رؤیا که شاهد  
معانیست در عالم مثال مقید نموده است و ازین سبب که آن عالمی منور است و هر چه در وی بین  
میشود معتقد علیه است که در دماغ خودی چهره شش منور نموده اند و بین بدیهه حقیقت مری در کمال  
خیال است که گفته است شیخ قدس سره قوله نقلی عایشه رضی الله عنها اول ما بدی به رسول  
الله صلی الله علیه و آله من الوحي الرؤيا الصادقة فكان يرى عجايب الاخرات معاشا لى الصبح  
يقول لا تخافوا بها ام كان صيرت عايد برسول الله و قوله لا تخافوا بانفسير قولهاست که گفت  
فلى الصبح يعني عايدته و قوله صيرت عايد برسول الله حاصل شد در آیت نبوت از آثار  
وحي و بدی که آن رو یا صادق بودی چنانچه خودی را در دیدن بودی بخواب بیدار چون صبح صادق  
فی غفلة و تا قبل از شاهد واقع شدی یعنی چنان بودی که تعبیر و تفسیر و تا قبل از حاجت نبود فی  
مقتضیات او ایضا و حال کامل است اما چون کمال حال مقتضی اول و تفسیر است در خواب و بیداری  
او نیز تعبیر بودی از نجات شیخ میفرماید قوله و الیها بلغ علیها الاخر و ان كانت المدة له في ذلك سنة  
اشهر فخرها الملك و ما علمت ان رسول الله صلی الله علیه و آله قد قال الناس بنام فاداموا انفسهم  
فكل ما ترى في حال قطرة من ذلك القليل من اختلاف الاحوال صیر می شود عاید بجایش است  
و در قوله الاخر اشارت ماتهی و صیر عايد در عالم معنی و حقایق چرا که بقوله رسول الله و من  
بالغان يبلغ كمالها و انك بود کاف اعم خدای تعالی و تنگ من هذه المدة که تمام دین دنیاست  
مود انك ان شریعت است و در دوازده آن طریقت و در دوازده آن حقیقت مقصود آنکه آنکه  
عایشه رضی الله عنهما شاهد کرد که هر چه در خواب دیدی در بیداری بیدار و بعضی واقع شدی

شش

سرمه و شش نبود بعد از آن نزد چهره بل بود و مبلغ علم عایشه هر چه در حقیقت و ازین بکلیه  
بود و بدی است که مردان حقیقت قوله رسول الله که الناس بنام فاداموا انفسهم و بیداری  
که آنچه در حسن ظاهری مریست مثل همان خیر است که در خواب ظاهر میگردد و مردمان از حقایق  
آفتاب و مردان آن غافلند و همچنانچه خواب مراد در خواب محتاج تعبیر است و آنصورت که  
میخورد که تفسیر است جمیع محسوسات ظاهر نیز ازین قبیل است و عارفان معنی معانی که در عالم مثال  
است فهم کرد و اگر در حسن معنی شاهد کند یا بسامعه او صورتی برسد یا بر ملا و بعضی ظاهر  
شود از آنکه استلال کند بیداری آن و مراد الله از آن بدی و بیداری صورت بآنها بدی و هر قاری  
سبب گفته اند که کلام احمدی فی عالم رسل الله من الحق تعالی الی العبد یبلغون رسالات ربهم  
عارف ظاهر یعنی بشناسد و بدی و بعضی بجهال یعنی راه نبرد و از باطل ببرد آخر نبوی  
تعالمی فرمود که کار من آیت فی السموات و الارض من علیها و هم عنها معرضون چرا که جمله در خواب  
غفلت اند که چون بوقطع طبیعی برآمد در عالم برونج که ظاهر و غایت کشف است بداند که مقصود  
از هر یک چه بود و هر صورتی از تعبیر یعنی روی می بود بلکه هر یکی را در مقام سابق صورتی بود که در  
مقام عالی بود آنصورت را معنی بود و مراد از قوله کلامی فی النعم و هم من ذلك القليل است که در  
نوم معهود که رسول فرمود الناس بنام فاداموا انفسهم و بیداری و مقصود ازین قبیل باشد که نوم  
عادت است یعنی چنانچه مناسبات را تعبیر حاجت است و هر یک صورت را معنی دیگر است هر چه است  
در مقام ایام دنیوی بر می بینند آن نیز صورت معنی دیگر است و تعبیر محتاج است و در بعضی از نسخها  
جبرین یافته شد که کلامی فی حال الیقظة و هم من ذلك القليل یعنی کلامی فی البیقة التي هی  
فی الحقیقة بنوم من قبیل ما و آیه رسول الله فی هذه سنة اشهر یعنی که آنرا نیز تعبیر است چون دیگر خوابها  
و آنصورت را معنی است چون دیگر صورتها و اولی و ان اختلاف الاحوال تاکید است باینکه در هر  
صورت مرتبه و معانی مختلف است بلکه صورت غیر معنی است بلکه اگر در احوال صورت و معنی  
مختلف اختلاف عالم آن مختلف است بلکه هر صورت مرتبه را در روی دیگر است قوله تعالی فی لایحه



سته اشهر بود که در آن ایام آنکه المشابه اما هو نام فی مقام و کل او در منزل القبول مراد از  
 قولهاست و قول اما هو نام فی مقام غیر شده محذوف باشد یعنی اما هو نام فی مقام و کل او  
 از باب است از سته اشهر و قول من هذا القبول اشارت به تغییر یعنی من قبیل آن بعینه معنوم کلام آنکه  
 همچنانچه عایشه رضی الله عنها گفت چنان بود که مدت شش ماه بر سر او بگذشت که در آن شش ماه  
 و افعالی حدید و هر آن خون را تغییر چنان می آید که فرموده شش ماه بلکه هر ماه و هم این مشابهت  
 که احوال متغایره که بروی پیدا میشود هر خون را با خود در خوابها که هر یک صورتی بود ال  
 بر معنی و هر چه وارد میگردد در نهال عالم حمل ازین قبیل است که مشابهت و عجاج است  
 تغییر هر که کون با صرح چنانست و چنانکه عالم مثال میفهمد است دردی صورتی میگردد که  
 آن دلالت میکند بر حقیقت و وجه و در بعضی محقق گفته است اما الکوین جلال و هو فی الحقیقة  
کل من یفهم هذا جان اسرار الطریق و از کلمات شیخ کمال الدین قاضی است بلک موج زجر عشق  
شیر از طار الدین و هو عالم طوفان بلک شعله ز نار عشق و کوبین دستان اعیان در کوبین خیالند و بعضی ماران  
 بخیال عقل و عشت نسیان و شیخ کمال الدین در مقام بیض در کلام فرموده و تحقیق با نظام ازین  
 این واضح آنکه شیخ موبد الدین چندی آن اقدام نموده و این متعویف حاصل سخن شیخین اوم  
الله با صرح جبارت و واضح است که این ان اعاذ الله ان با بجام اقام رسانیده و گفته که حال علم و حق  
 عمر باین مشابهت بود که هر امریکه از عالم غیب بظهور خواستی بیست در عالم مشاهده خواه که  
 ظهور آن در محسوس بودی یعنی معاینه دیدنی شدی بدیده سر و غوا که در مثال مقید که خیال  
 است نموده و گفته و غوا که در عالم مثال مطلق مشاهده کردی و بدین تشبیه که در بعضی و بعضی و بعضی  
 از این حضرت حجت فخر زمان چیزیکه اراده مقصود کنی آنچیز که کمتر و جزو لطیف و معانیست و جز  
 خوابان آنست که او هم نشانده و داندا که در بعضی احوال که باقیست و بطریق و در بعضی  
 تا یافته برصیل علم باقی که داشت و هم برین اسرار و چگونگی توان بود که نزد اهل تحقیق شیخ علم  
 محقق کننده و آنرا حضرت خضر خاندان این شیخ حضرت مظهر و در عرق حیات در آن بصیقل و صفا

مطلب  
 مطر

توضیح

خویش و صفت لازم ذات لازم ذات اول حضرت ذات است که آنرا غیب مطلق گویند که از آن هیچکس  
 بخیرات بان نتواند که چرا که آنجا اسم در سمر در آنچیز عبارت چون اشارت بجایند بیدار از بی  
 نشان چگونگی باز دوم حضرت اسماست که در آن بر مرقی است بالو هیت سیوم حضرت افعال که  
 در آن بر مرقی است برین چشمت و نام حضرت مثال و خیال که آن جای روز است در صورت مختلفه  
 داله روحانی و حقایق پنجم حضرت حس است و مشاهده که جای روز است در صورت مختلفه  
 حضرت اعلی غیب مطلق باشد و حضرت انزل شهادت مطلق و نوارین حضرت که انزل و اشغال حضرت  
 بطریق فرقی باز کرد و چنین تران و دیدن که هر چه در عالم محسوس است مشابهت و صورتی است در  
 انجیز که در عالم مثال است و هر چه در عالم مثال است صورت و مشابهت و مشابهت و مشابهت و مشابهت  
 و هر چه در حضرت برین است از شیون و لیس آن مقصود این است ان اسما الله و صورت و صفت  
 است ان صفات الله و در بعضی وجهی است مرقات متعالیه الله تعالی را تعالی شاه و علم لفظ  
 که با آن صفت بر مرقی و ظهور میکند در کوفی از آن آوان پس عارف بداند که هر چه در عالم محسوس  
 و با هر یک در صورت یعنی است غیبی و وجهی است از وجود حق باقی که با هر ظاهر شدن با آن  
 و رسول مام هر چه بدی در عالم جز حق ندیدنی بلکه او را هیچگونه آن بجهال غیب نبود و انجیل اول  
 مقام کشته بود آخر در دعا ان حق تعالی این خواست که اللهم انی اسئلك لذة النظر الی وجهك  
 الکریم و درین عبارت تصریح است مشاهده و بر باقی اما چون شهود موجب فتای ذات شد  
 در شهود است رسول م طالب بقا بعد الغنا بود و خواهان فرقی بعد الجمع گشت که با آن لذت  
 مشاهده در آنست و این حالیه است اعلی ان شهود و فتاد شهود و هر چه رسول م باین گذشت  
 که مشاهده شاهد حقیقی بود چنانچه که در خواب بیند و در آن خواب داند که می بیند  
 یعنی داند که این صورت را میفرماید و این تقریر بر تفسیری و این واقع را تغییریت در حواسم  
 در هر حقیقی ان صفات میدانست که هر یک صورت را میفرماید و منظر ظاهر است ان شهود فرموده  
 که الناس یام اذ اما انما البیون یعنی چون آن خود فانی کردند و حق باقی بلدند که بقیه و بقیه بر حقین



که با که با خسته غنق در شب دمیوز قوه و لهذا یجری الامر الذي هو فی نفسه علی صور کذا  
ظاهر فی صور غیرها یعنی المعارض الصور التي اعمها التام إلى صور ما هو الامر عليها ان اصاب  
کظهور العلم فی اللین تعریف التام و یل من صور التامین الصور العلم فیا و ای قال مال هذه الصور  
اللینة إلى صور العلم قبل و لهذا اشارت و تعلیل بر آنکه گفت و کلی ما و ی من هذا القبیل و یجری  
بجمله سببی للفعول باید خواند و قوه یجری بمرآت و فاعل اصاب صیریت عابد و عابد قوه  
تعبیر مختلف باید خواند و فاعل آن رسول است هم چنانچه فاعل فعل اول و قالد و مقصود آنکه بیان کند  
که هر چه در عالم فیالست بلکه وارد است عالم هر آن فیالست و آن نیز چون مثلاً است محتاج است  
تعبیر یعنی هر چه بصورت دین میشود بصورتی دیگر ظاهر خواند شد و معبر آنرا تعبیری دیگر  
خواند کرد و هر صورتی که بخواهد کرد ازین که فی نفس الامر مراد الله آنست اگر معبر  
در تعبیر کردن صایب باشد و صاحب کشف بود همچنانچه تعبیر و قایل کردن رسول علم آنرا نفع  
که دین بود که کانه شرب اللین حتی خرج الذي من اصافه و فرمود که این اشیا بدین صور  
علم دانستن است و مال صورت لینه در حقیقت و آخر فی نفس الامر صورت علم است که آنرا علم  
کان اذا او علی لیه امتد عن الحسوس المعادة یعنی و قایم من الماضی که عده فاذا سری عنه  
فما ادرک الا فی حضرت لیلال الاستلا یعنی نایا قله سببی بصیرت سببی للفعول باید خواند یعنی الیس  
و مشرف قله سری هم بصیرت سببی للفعول باید خواند کشف عنه یعنی حال رسول هم در حالت  
و تر و جریل بوی این بود که ادران محسوسات فرامیگردند یعنی از عالم مثال بوی حامد  
بی یوشیدند و حیوان او ادر عالم غیب در می بردند که ادر جزان محسوسات ظاهر بود و نجی  
بود و اشیا حاضر مظهری هم یوشیدند میگشت نا آشنایان که بان کشف اعمال از وی میگردد  
آنچه سبب غیبت او بود از وی می رفع میگشت با ن به الم شهدات مرجع میگردد و از محسوسات  
ظاهر با حشر میشود پس مایه ششیم که ادر الله و نجی و تر و له ملک و آنچه اتفاق در عالم غیبی بود  
خبر در حضرت خیال تواند کرد اما فرقی نیست که انصاحب کشف را نامی نخواستند چرا که نوم من نام

سبب

سبب او عرض میخواست که مدافع او عارض میگردد و موجب تظنیر از عده صلب کشف پیدا میکرد و سبب  
او امر است و حاکم کردی او قایم و نایب میشود و او را انظار التناذ بان از علم شهادت غیبتی حاصل  
و این غیبت نیز متفاوتی می باشد مبتدیه و لغتی و منتهی تا که چنانچه رسول هم در نظایه امر حیوان  
معقود کشته بود که او را سهل غیبتی بود چنانچه بر سینه که آن حالت متوسط بین النوم و البیظن و ی  
و حی می باشد که انهر چه گوید با خبر است بعد از چالی و یک است و در مثل گویند مثل جلوی آب  
لبانی ناخن بری بنای قوه و کذا که اذا انقلد الملك و خلا فذک من حفره لقیال فانه الیس برجل  
و لما هو ملک فذک فی صورته انسان فمعبر انظر العاد فی حق و صل إلى صورته بالحق فقل هذا جبریل  
ای که حکم دینکم و قد قال لهم رد و علی الرجل سماه بالرجل من اجل الصور التي ظهر لهم و قد قال  
ذالک جبریل فاعبر فی الصور التي مال هذا الرجل الخجل الیها من الصادق فی المقالین صدق العین  
فی العین حسیة و صدق فی ان هذا جبریل و ان جبریل بلا مثل قوه و کذا که عطف است بر قول ادری  
الیه اخذ من الحسوس المعادة و قله فذک اشارت بخیال و مراد آن قول الیس برجل آنست که قله  
ایمان میکند که خود جبری بود و حیوان عود یکنه مراد نیست که الیس برجل موجود فی نفس کا هو عاده  
الرجل مع الشکالهم و او صاعم و اعضا یم و قله فمعبر من بیض جان است یعنی بکدر باید و مراد از صور  
المقیض صور مکیه است که آن نور بر و روحیه و مباحث است و فاعل مله جبریل است و مراد آن  
هم طایفه حاضرین و معبر در اینجا جمع بصورت و فاعل قال رسول است و فرمود عابد رسول است  
و فاعل صدق هم رسول است و قوا صدق العین فی العین الحسیة محفل من بیض است و یکی اینکه صدق  
الرسول العین التي هی من الحواس الظاهره فی رتبة الذات الحسوسه و یکی دیگر اینکه صدق العین  
الذات الجبریل لینه فی عین الحسنة التي هی البصر و ان جبریل بلا شکال و لیکذا یعنی گفته است که  
جبریل هم صاحب در صورت مرایه است یعنی کشف و ذالکست معبر که همه صورتی بصورتی  
بود لظواهرها و مثلاً بر شکل بیست اندر و حاکمها که حکیم فلسفه میگردد که جبریل حاکم است  
از عقلی مجرد است و قله ذالک جبریل نا که حکم دینکم که با عمر خود میزد مقوی و موبد یعنی است

خط



ببیند آنکه چشم نماد آمد و بهر صفت در صورتی که بر تریست و فله و و اعلى الوصل بود که ایشان از  
وی رفتند و او را باز یافتند ایشان تیت بقدرت جبریل در خلق و بصورت و بعد از مقاربتی که آن  
روح الامین بوده که بخیرین صورتی که مثل شده بود و الله اعلم که ظاهر شد جبریل خاکی که در  
صورت جبریل شادانست بخاک الجبریل علیه السلام و این آیت که در صورت انعام است و لول جعلنا  
لجبریل رجا لا یکنی که حال صورتی در صورت رجالت و اما مقصود و مقیم کلام خود را  
است بشرح چو حاجت و بیج فله سر چون انبط بساط کلام متعلق بمقدمات میباشد خیالیه  
فان شد متوجر حرکت محض حیده بکلیه یوسف کشف تا بیان حال عالم شادان کند و خیال خام خیال  
او که استدلالی داشت با و تا تغییر او شود و بر وی بود کرد اند و گفت قوله و قال یوسف علیه السلام  
انی رایت احد عشر کواکبا و الشمس و القمر را تمام بی ساعدین فرمای خفته در صورتی که کواکب و رای اناه  
و حالته فی صورت الشمس و القمر هذان من جبریل یوسف و ان کان من جبریل الی کما فی نظم و آخرت صورتی  
الکواکب و الشمس و القمر و حالته فی صورت الشمس و القمر هذان من جبریل یوسف و ان کان من جبریل الی کما فی نظم و آخرت صورتی  
الا و الله فی یوسف من آخر خیاله و علم ذلك یعقوب حین نقض علیه فقال یا بنی لا تقصص ذلک  
علی اخوتک فیکیدوا لک کذا قوله هذان من جبریل یوسف و ان کان من جبریل الی کما فی نظم و آخرت صورتی  
کواکب و بعد از خیال و در صورتی که در خصوص بقول من حیث یوسف که تیت از احوالی که  
لا یمن مری باشد و دانستن آن حال و تیت آنکه بدانی که حال مری و دیدن وی در صورتی  
عبر صورتی اصلیه را دیدن وی در صورتی اصلیه وقت باشد که باز آید مری باشد همچنانکه ظاهر  
شدن ملک و انلا یک یاخی ان جان یا کامی از کالاسان برخی از دنیا یا بر صالحو صلح خواه  
که در صورتی محض صورتی یا در صورتی غیر محض صورتی وقت باشد که باز آید مری بود  
همچنانکه ظاهر شد در صورتی که ملک یا انسان یا حیوان یا شیء و ظاهر و ظاهر  
متصرفان او را بطریق خود آورده و ای استکشاف امری از صورتی که محض باشد با آن روح  
یا انشی یاخی و وقت باشد که اراده مری و رای هر دو بان متعلق گشته باشد همچنانکه ظاهر

شدن جبریل علیه السلام در عالم علی السلام تا انکه استراحت یافته و حق تعالی را می فرستاد و بر می رفت  
که بر محمد و وقت باشد که بر هیچ یکی از رای و مری را ارادت و تیت باشد همچنانکه در صورتی که  
خواب فی قصد یکنان هر دو طرف و مانند روی یوسف بدین و حال را در صورتی که تصور و در  
در صورتی که کواکب که هیچ یکی از هیچ طرف قصد و ارادت این ندا شدند و اگر چه شیخ میفرماید که  
هذان من جبریل یوسف و ان کان من جبریل الی کما فی نظم و آخرت صورتی که کواکب و رای اناه  
خواب یوسف هم علی جبریل که از ان قبل بود که هیچ یکی از یوسف و دیدن و خال و برادر  
قصده و ارادی بود که اگر ایشان را ارادی بودی آنرا بداند و بدین جبریل حقیقت تغییر ماک  
حال و اگر بداند استندی هر یکی جمود در دفع آن بگویند و کواکب که در صورتی که شادان است و علم الله  
واقع بودی و اگر کون نشدنی پس از جهت مری و رای خود محقق است که قصد صورت و ارادت  
دیدن آنرا و با یوسف در علم بدین مری و دانستن تغییر آن هر یکی از رای و مری مرتبه هست  
اما برادر از اخوان و ان هیچ وجه که مری و رای الله و از او برساند علم حاصل شد و یوسف را  
بعد از وقوع و رسیدن بان احوال حاصل شد که این تغییر خواست که هر حرکت بالیت هذان اول  
رویای من قبل قد جعلنا فی حقها اما یعقوب بعد از آنکه قصه خواب شنید از یوسف بطریق  
احوال از ان خبری معلوم کرد که هر حرکت یا بنی لا تقصص و یا علی اخوتک فیکیدوا لک کذا  
و ان سبب گفت که بطریق اجمال دانست لا علی التفصیل که اگر تفصیل دانست بودی چندین مقیم  
تیت الاخران کنشی و حندان کنشی که و ابیضت عناه من لحن حکایت از ان آمدی و در بعضی که  
که اجمالا دانسته بود است که گفته بود یا بنی لا تقصص و یا علی اخوتک فیکیدوا لک کذا  
انی لاحد من یوسف لولا ان تغفرون و در آخر الامر یوسف کرد بدانش خوشتر که از ان علم من الله  
ملا فعلن اما یوسف که شیخ فرموده است که هذان من جبریل یوسف و ان کان من جبریل الی کما فی نظم و آخرت صورتی  
استعداد او بود که استعداد او را از عطا داده و جز آن خیال یا در صورتی که این واقعه بدید  
اما انرا علم تغییر آن بعد از وقوع امر و مری و مراد الله ظاهر گشت فی لمرایا و عن ذلك الکید







بکذا هکذا مثل ذلک فانظر که بین ادراک العمل صلی هم و بین ادراک نبی سفهم فی آخر امر جنین فی اینها  
تاویل را می بیند قبل قد جعلها از پی حقا معناه حسبا او محسوبا و یا کائن الا محسوبا و ان لا یزال  
لا یعطی ابدا الا المحسوبات غیر ذلک ایست بر صورتی در قولی فقل لا اله الا انت عبادت با بر یعنی  
فقل لا اله الا انت علی السلام لهذا الامر الناس نیام و در قولی عینه سر و جراح است رفیع و عیب  
و جراح را رفع باشد و عینه و طرف مقدم روی و جرح را نه شان را باشد اما نصیب عینه  
آنکه تأکید صریح باشد یعنی لم یعلم امر بعینه فی النور اما جرح را نیز آنکه تأکید هم باشد  
و فاعل فاستیثنا صریحی باشد عاید من در حق ربی و قولی حقا معناه حقا و درین تقدیر  
باشد که تأیید حسبان جهت آنکه حسبان نفس محسوبات کرده است ظاهر معنی الفاظ  
و چون ظاهر است یعنی کلیم او ایست که گفتن رسولم الناس نیام در مقابل گفتن و سفهم  
که هذا تاویل و یا یمن قبل قد جعلها از پی حقا معناه حسبا او محسوبا و یا کائن الا محسوبا و ان لا یزال  
سیدار همجا خبر مردم در خیاب فاعل و ذلک هکذا از اینجه واقع میگردد در سیداری که خراس  
مشغول کارهای خود است و معطل نیست هر عاقلی از معانی غیبیه و حقایق الهیه و جبر و  
باشد هر آینه آنچه در جواب بپند و یدار که تغییر او آنست که در سیداری گفت آنکه نیز هم  
خیال نیست چرا که در سیداری نیز هم بخواهد است زیرا که سیداری دیگر خواهد بود که فاعل  
مانق انبیه و اعیان از آنست تغییر صدق که هیچ از آن بر نگردد آنست که در آن سیداری  
و کتم گردد معاینه مشاهده کرده شود از غیبت میگرد فانتظر که بین ادراک العمل صلی هم  
ادراک نبی سفهم که رسولم غیبیه را بنابر صورت خیال سیدار که محلی تجلی حق است و ثبات  
غیبیه و حقایق غیبیه که آثار خیال خیال میداند که حیات دنیوی بر بنا برین و داشت و ثبات  
هم صورت حسیه را حق ثابت می بندد از پیغمبر که و رای این تجلی دیگر نیست و آنچه ادراک در  
و عالم محسوس مدراک آنست تجلی حق و معانی غیبیه را آن مقصود است و حیات نیست قولی  
فانتظر ما الشرف علم و بر محمد صلعم و ساطع القول فی هذه المصرفة بلشایون سفهمی ما

مفهوم

تقف

ما تقف علیه انشاء الله تعالی الامم و در القول علی عبادت و معهود او قول رسول الله است سلام که الناس  
نیام و مادر ما تقف ایست که بلشایون فی اینها و یا بر صورتی در قولی فقل لا اله الا انت عبادت با بر یعنی  
یعنی ساطع القول و فاعله ایست و درین تقدیر سیدار محلی تجلی حق است و ثبات و درین تقدیر  
الحمد و ثبات باشد که بلشایون الفاعل علی کلا یقره و سفا لای هو حق و هم این عبارت را وقتی در بابی که  
یک مقدمه را ضبط کنی و آن ایست که ما دانسته ایم که مرتبه محدود محیط است بجمع مراتب انبیا علیهم  
السلام هم بنیت و هم بیکانیه که اگر از آن پیشتر یا حق مراد آدم که باطن نبوت و کایت است و ظاهر نبوت  
و عینا نجه ان روح کل محمدی که اولی ما خلق الله تعالی روحی عبارت از آنست روح جله انبیا متخرج و  
من ذلک کشت جمیع مراتب انبیا و اولیا از آنکه یکدیگر و پیغمبر و علم شریف الصلوات پیدا و هویدا کشت و هر یکی  
از مرتبه این نبی اعظمی و یا صلی فی حق فایر و کایت نبوان انبیا کشته اند که العلم او مرتبه انبیا و کایت  
ان و عبادت و ازین سبب است که اولیا و کل مرتبه ان را هر برانند و بگویند که فلان ولی برترند  
از ابراهیم است فلان مرتبه دل و نبی است و فلان مرتبه دل عیسی است و فلان مرتبه دل نبی سفهم است و انگیزی که  
از اولیا ای و مرتبه دل محمدی رسید باشد او را بر شایسته محمدی باشد و همچنانچه در جامع مراتب است  
ان نیز جامع مراتب و کایت است پس که بلشایون ابراهیم سخن گوید و کاه بلشایون عیسی و کاه  
بلشایون سفهم و چون از بلشایون سفهم سخن گوید و بظاهر او رسید باشد و بظاهر او رسیدی که سفهم  
اگر سفهم گردد با هم نبی سفهمی گردد و خود را بلشایون سفهم مرتبه نبی سفهم و محمدی خواهد شاید و درین  
معنی شیخ قدس سره که بین این امر و معین این معانی و مدقن ان تحقیق است اگر مراد شرف  
باشد نه محبت باشد و وجه یکی آنکه در کتاب فتوحات مکی و غیر تفهیم کرده است که من و ارث  
کایت محمدی و یکی دیگر آنکه درین کتاب و در سبب ان تحقیق میسر دیگر کرده و استاد ابن صفیه  
شیخ شرف الدین قهری روح گفته است که هر کس که بر طریقات و بر درجات کل در عالم واقع و مطلع  
باشد داند که از مرتبه حق است و نبی سفهمی یا حقا که مراد از هم من هم و علم من علم و آنچه گفته بود  
در انفا که و ساطع القول ایست که بگویند قولی فقل لا اله الا انت علیه صلی علی ان صلی علیهم هو



بالنسبة الى الخلق كالمثل الشخص فهو مثل الله فهو عين نسبة الوجود الى العالم لان الظاهر وجود بلا شك  
 في نفس واحد اذا كان ثمة من يظهر فيه ذلك الخلق حتى لو ثبت عدم من يظهر فيه ذلك الخلق كان الخلق  
 معقولا غير موجود في نفس بل هو في ذاته الشخص المنسوب اليه الخلق في ذاته واول عالم  
 است وخلق دوم عابد بطل شيخ قدس سره بسط قاعد ميكنه تاثير ازان معلوم كرد كه عالم جملها است  
 وخواه نوكه در جواب وخواه در سطر اي همن در عالم بايني تا ازان خواب بيدار سوي بوقت طبعي  
 و با موت احوال دي بيري و نظرات كنج و آنچه غير اين خواب با بود كه در عالم خيال دريضا جالجه ضعيف آن روش  
 عيان كرد و سر اي سر كردم و گفت و شنيد را از حق خبري كوي سر هر كز سر عدم الكون جو بزم و فرد  
 نفس هم كوي خبر شنيد و هم ديده بد يدم الناس بام و امانتي البتة و ان قاعد آشت كوي ميكي  
 بد آنكه هر چه اطلاق اسم غيبت بدان خواند كه آن كوني و مكان و زمانه بايك آنچه او اعلم مي اذنا عا باشد  
 آنچه بنسبت با حق مطلق نعم و نعم بيا بر ساير است مخصص را يعني جالجه ساير را هر چه  
 نيست الا آنكه تخييل باشد كه ساير او با عالم را بيز بخي و هيچ وجود نيست الا بخي بر جالجه ساير تابع  
 وجود شخص است علم بيز تابع وجود حق است چرا كه مظهر اسما و صفات است و اما و صفات لازم  
 ذات است اول عين ذات او پس ترا تحقيق شد كه عالم ظل الله است و ظل الله عين نسبت وجود اضا  
 بعالم و همچنان ساير محتاج است بخلي فاهم كرد ديوي و مقدرات و شاخصه مرفع ساير ديوي تحقيق  
 كرد و محتاج بيز نيست كه وجود ساير با و جدا شود همچنين نسبت وجود اضافي با عيان ممكن  
 محتاج است تا امتداد او با آن اعيان باشد و بخي مطلق مقدرات تا ديوي تحقيق شود و ديوي اضا  
 دانه تا بسبب آن من ظهور بيز اند كرد كه عالم بلك كيف مد الظل و لولاه لجعله ساكنه ثم جعلنا  
 الشمس عليه دليلا بزي هر كدام را از اين هر دو آن ديكر نيست ميكنه و اين هر دو محتاج از هر دو  
 و عايري بزي و اين بلك سر جليل ميوان كه نسبت وجود كوي يعلم نسبت ظل است و نسبت است  
 آن بخي الوما يقوم اليها تحقيق و هو الشخص و انفعاليه كه گفته شد ازان الفاظ استخراج كن كه گفته  
 است كه لان الظل موجود بلا شك و ان يجهل است كه هر كاي كه فرض من يظهر فيه ذلك الخلق

كنند

كنند آن ظل در جرم وجود نيابد بلكه آن بالقره در ذات ذي الظل كه شخص است على طريق التعقل باليد  
 فرض وجود ظهور كنه در جواب و مثل در براه و مثل ذلك و اما لطيفه كه در بيت تركيب الفاظ است  
 بكي آنست كه القول عليه سوي خلق يعني آنچه در ذات عرفا و هاداة آرا ما سوي خلق ميكنه ازان  
 اهل حقيقت هر كز اين كوي كه غرض را وجودي هست بلكه هر كاي كه ايشان خواهند كه انكوبات  
 و موجود است تغيير كنند آنرا بنص اسما حق كنند كه نزد صاحب نظر دقيق او اهل تحقيق است كه در  
 وجود جرم و مرق و اما در حقيقت و هر كاي كه اعتبار هي بيز فاهم كنند هر كاي كنند و جرم واحد ندانند  
 و هر كاي كه اعتبار اسما مستكفزه و نسب سويون مختلف كنند آنرا تاثيرات شعري بزي بر دارند  
 كه بر حال مختلفه مظاهر اسما بيز استند كرده و آن بخي شدن و ظلال ازان نور پيدا شده كالظلال  
 ان كه نفس عال است ان را آنكه ظاهر را بخي و وجودي نيست بلكه تحقيق او شخص است عالم  
 بر رابع حق است با حق و جين كوي كه ان بجهت عرف تشبيه گفت كه من و جرم عين حق است و آن  
 جهت هي بيز وجود بر است و اگر چه از وجودي ديكر فرق است و آن وجه عين است و بلكه لطيفه ديكر  
 آشت كه ظل را اصاف نام جامع كرد كه آن اسم الله است نه بايحه ديكر انا ما جوي به الرحمن الرحيم  
 و غير هان اين آنكه هر كاي نمي جو هات مظهر اسمي ايدان اسما الله كه داخلند در تحت محيط اسم  
 الله و عالم عا و است ان جمل موجودات بيز اصاف او اسم جامع كه الله است آشت باشد و قوله تعالى  
 هذا الظل الا الهي الحيه بالعالم انا هو اعيان المكنه عليها استند هذا الظل فذكر ايد من هذا الظل محجب  
 ما استند عليون و جرم هذه الذات و لكن باسم النور و مع الامور و استند هذا الظل على اعيان المكنه  
 في صفة الغيب المحجوبه قوله من من وجود بيان ما استند عليه است مراد از وجود هذه الذات بخلي  
 وجود نيست كه ازان ذات قابض كشته اعيان ممكنات و در قوله و لكن باسم النور براه آن ميكنه كه  
 استند بوا سطر اسم النور بود جمل بركتم ظل وجودي ديگر من محتاج است بزي او استند بلكه  
 اين ظل وجود را ساكن شد در علم الله بود كه آنرا با صلا ح قم غيب مجهول يعني استند بآنچه كز حق  
 حق آن استند و انگس كه غش طلع كز دانه با قدر كز حق خواهد بايسته كه بالنسبه الى الخارج آن

عج







از غایت قریب و نایب بودن علی بر خود ظاهرند و نه مظهر غیر اند و نه مخلوق و نه خارج که او در توحید  
 آن ثابت رسیده که هم خود بداند و هم اشیا را به کارده تا خود را بی یفتند و بداند و بداند و بداند و بداند  
 نیز بداند و در ساحت اند پس ازین بیخ و شرح دانسته شد که مراد از وجود در قیاس به ضعف  
 بالوجود وجود خارجی است و اگر قایل بود که اعیان که در علم موصوف بصفت نیستند  
 هم نوعی از وجود دارند و عدم محض نیستند جواب گوئیم که بلی اما همین نام گذاردن جامع  
 وجود عینی را است و شیخ شرف الدین گفته است که فرق میان شئیت علی و وجود عینی در آنست که  
 بالوجود باین مثل معلوم میشود که ما آن نفوس و ذوات خود می یابیم که در ادواح مجرد ما  
 حاصلی حاصل است و در وی ثابت است اما لا علی سبیل التفصیل خود آن بیخ و قیاس حاصل میگردد  
 ما را که بر قیاس محال تفصیل است فایض میشود و ناله میگردد و هر یکی از آن بکسر و صریح  
 فرموده بصورت خیالی مکتبی میشود و چون عالم خیالی رسیده و آنجا فرستاده میشود و در آنجا  
 مکتبی میشود و چون عالم خیالی رسیده و آنجا فرستاده میشود و در آنجا مکتبی میشود و در آنجا  
 کشت همی بخند و در مکتبها پس از آن چون از خیال خارج آورده و در نفوس نام یافت و آنجا فرستاده  
 شد و هم در کمال معلوم میشود ازین معلوم میشود که اعیان ثابت است در غیب علی همی  
 او را ثابت است در خارج و هر چند بوجود خان ظاهر و موصوف میگردد و صفت نورانی  
 او بر او ظاهر میشود ازین نظر و واضح او فرق میان شئیت علی و وجود خارجی محقق میگردد و در آن  
 غیر از اجسام البتة بیخ و قیاس به ضعف بالوجود دانسته شد که مراد از وجود در قیاس به ضعف  
 بالوجود وجود خارجی است و اگر قایل بود که اعیان که در علم موصوف بصفت نیستند  
 هم نوعی از وجود دارند و عدم محض نیستند جواب گوئیم که بلی اما همین نام گذاردن جامع  
 وجود عینی را است و شیخ شرف الدین گفته است که فرق میان شئیت علی و وجود عینی در آنست که  
 بالوجود باین مثل معلوم میشود که ما آن نفوس و ذوات خود می یابیم که در ادواح مجرد ما  
 حاصلی حاصل است و در وی ثابت است اما لا علی سبیل التفصیل خود آن بیخ و قیاس حاصل میگردد  
 ما را که بر قیاس محال تفصیل است فایض میشود و ناله میگردد و هر یکی از آن بکسر و صریح  
 فرموده بصورت خیالی مکتبی میشود و چون عالم خیالی رسیده و آنجا فرستاده میشود و در آنجا  
 مکتبی میشود و چون عالم خیالی رسیده و آنجا فرستاده میشود و در آنجا مکتبی میشود و در آنجا  
 کشت همی بخند و در مکتبها پس از آن چون از خیال خارج آورده و در نفوس نام یافت و آنجا فرستاده  
 شد و هم در کمال معلوم میشود ازین معلوم میشود که اعیان ثابت است در غیب علی همی  
 او را ثابت است در خارج و هر چند بوجود خان ظاهر و موصوف میگردد و صفت نورانی  
 او بر او ظاهر میشود ازین نظر و واضح او فرق میان شئیت علی و وجود خارجی محقق میگردد و در آن  
 غیر از اجسام البتة بیخ و قیاس به ضعف بالوجود دانسته شد که مراد از وجود در قیاس به ضعف

نیز ثابت گشته که هر یک در هر مرتبه بقدرت و بداند که در هر مرتبه بقدرت و بداند که در هر مرتبه بقدرت و بداند  
 تا اثر بعد یا سواد است مثل ظاهر شایسته و کنها چون آن نظر دور کرد و باین روشنائی مثل سواد و  
 وجود از بیخ و محقق گشت میگوید قیاس فاعلم من العالم الا ان الله را با علم من الاطلاع و بجهل من تلقین  
 علی قدر ما بجهل من الشخص الذي عينه كان ذلك الظل من حيث هو ظل لم يعلم من حيث ما  
 بجهل ما في الذات ذلك الظل من شخص الشخص من استعد بجهل من الحق فذلك يقول ان الحق  
 معلوم لنا من وجه مجهول لنا من وجه بعد ان انكر ان من حق مقرر سانی و آنچه در مقدم است  
 که با صحر گشته در نظر خود مکرر کرده ایم که اعیان من حیث هو اعیان ذات الهی است  
 که بیعیان است متکثر عند تجلی علیها سبعین شیه بدانی که اعیان من حیث الحقیقه و الذات عین  
 حق اند و بهر جهت تعینات ظلال حق اند و چون این دانسته باشی بدانی که مراد از قوله فاعلم  
 من العالم المأخوذ اینست که اعیان عالم با هر ظلال الهی حق اند و حق را حق اند و ازین  
 موجودات خارجیه آثار و هیئت لا سیرا که ظلال آن ظلال اند و استند نشود مگر مقداری که از  
 آثار و احوال و خصوصیات و اشکال ظاهر ازین ظلال مثال معلوم و مفهوم و مدرك است و  
 مشهود و مقدار آنجه از ذات این اعیان و عواقب آن بر ما روشن شده و بجهل ما از حق مطلق نیز بر ما  
 پوشیده و ما معلوم مانی و شیخ قدس سر در بیان غایت که علی قدر ما بجهل من الشخص الذي عينه  
 كان ذلك الظل الشارقي من غير ما كان ظل من حيث هو ظل است بر ظل محضی چرا که ناظر در ظل است  
 میکند از ظل بر صاحب ظل با بیخ و قیاس که از سایر معلوم میکند که شیخ هست که این سایر اوست و لیکن  
 کثرت و نهایت آن شخص بقدرت و بداند پس عارف را معلوم شود که چون ظل هر چیزی دلیل بر معرفت  
 حقیقت و بطلان او میشود چگونه دلیل بر معرفت ذات حق شود هیات مالک التراب و رب  
 الارباب انما سطوت سلطنت ستماند که باین النساء المفضلان بان مالک سر عزیز ما عرفت  
 حق معرفت که در دره سید بشر میگردد و چندین هزار مدنی و عارف را در بیفهام خون در  
 جگر می افتد و ما در قیاس به ضعف بالوجود دانسته شد که مراد از وجود در قیاس به ضعف



[illegible]

یعنی ذات ذلک الظل بحمل الخی بر آن که گوئیم که حق در آن است ایم از جهت ظهور او در ظاهر و بقید ذات  
و شناخته و بداند است ایم از جهت الحاقی و لا محاله و در جمیع آن که دانستن اطلاق مطلق بقید  
دانستن صد بقصد و نقض بقصد و این اطلاق اعم است از آنکه میگوید وجود و عدم  
وجود دانستن حقیقی آن علی است **تخفیف** و در کیف و جدایی و این نیز با آنچه حق است کفایت  
دست نداد با آنچه هم شیخ میفرماید قوله و است ادراک من شیء حقیقیه الله تعالى را که کیف بد  
الظل ولی ما له لعل ساکنه ابر کثر منه بالقوة بقوله ما کان للشيء ان يتجلى للمكانات حتى يظهر للظل  
فیكون كما یفنی من المكانات التي تظهر لها عين فالوجود ثم جعلنا الشمس عليه دليلا وهو احد  
النور الذي قلناه و فی هذه المسرات الظلال لا یکن لها عين لعدم النور استظهار آن کلام  
عبید این آیه شریفه آورده است بالانگ وجود خارجی صافی ظل آیه است که از جمیع اسم الرب از برای  
مربوب بدید آمده و اکووب تعالی و نظم را ارادت آن بودی که آن از قوه فیعل نماید آن ظل  
همها آنچه مکتوم و مخفی در غیب مطلق بدانشی لیکن حکمت اکهاریان را تحت آن که ساکن و مخفی  
ماند که در حد و بیط این ظل بر اعیان الطایفه حکمت و مزایب قدرت است و فاعل قوله بقوله  
صیریت عابد بحق کلام در حق البقیه کلام مجلات است که از برای تاکید حق آورده همها آنچه در ما  
کان الله لیخبرهم و است قیوم و قوله یخفی فی ک است تزییع الی و آن از برای تعلیل آورده است  
لب و معنوم میگوید که حق میفرماید در این آیه که حق درین تجلی کردن باشد اطل بحقیقی بین  
که تجلی از برای اهلها و این ظلال جان باشد که ظهور دیگر ممکنات تا همها آنچه بعضی از ممکنات  
در کرم عدم اصافی مانده باشد بلکه در حیثیتی این تجلی رفته و مانند اطل شد که چون تجلی و نبی  
تجلی ظاهر شد همها آنچه در امر کن نهاده که عالم اذا المراد بشیء ان بقوله کن فیکون و مراد آن  
قوله ثم جعلنا الشمس علیه دليلا ایست که بعد از آنکه امتداد اطل آورده شد با نفس وجود خارجی را  
که نور است از افکار آنی بر آن ظل که اعیان ممکنات دلیلی کرد و اینهم و آن نفس همانست  
از اسم النور آن نور بری که ازین بیشتر تقدیم ولیکن باسم النور وقع الی و الله و یشهد له للنور بس نفس



وجود الحق فی اعیان الممکنات ترخیص هو الحق هو وجوده و من حیث اختلاف الصور قد مر اعیان  
الممکنات فکما لا یزال له عه بالحق لا یزال له عه باختلاف الصور لاسیما ان العالم را هم شی  
الحق فی حیث احدیة کون ظاهر الحق لا یزال له واحد لا عدد و من حیث کثرة الصور هو العالم تطلق  
ما او تحته لک قول فیه و اولیایات بوجود اکران و هر دم عاید بجزئی حق وجود بر اعیان  
که ازان مفدمات مرتبه نیج این داد که وجود اکران عین وجود حق است بحقیقت چون  
در کوی غیر حق پس هر چه مذکور است عقلا و حسا عین وجود حق است که در هر ایا عیا  
ممکنات ظاهر شده و از برای حجب لطیفه و کشف کاه عالمی نماید و کاه صفات و افعال چون  
داشته شد از این پیش در چند مباحث که هم اعیان مرآت حق تعالی می تواند بود تا د  
و اما وصفات خود مشاهده کند و ایس رو غیر الشی نفس فی المرآت کرون الشی نفس و هم  
وجود حق مرآت اعیان می تواند بود ظاهر که روی بدان آرد بقدر خود خود را در روی تواند  
دید که من عرف نفسه فقد عرف ربه و الحق من مرآت المومن پس باعتبار اول و جمیع موجودات  
عین حق باشند و اعیان خود انهم را بخلق وجود نکرده باشند هر گاه آنچه حاصل صور اعیان  
است نفس همانست و آنچه عین وجود حق است و وجود اضافی که فایض بر آن نفس می  
می گردد عین حق است پس بدانکه وجود و مطلق علیه اسم الوجود در حق واجب الوجود  
باشد و باعتبار دوم که معتبران نزد محققان محسوس است بعین باشد که اعیان عیان قیاس مومن  
مستکثره ظاهر در مرآت وجود است و وجود خود بی نفس و عقول محسوسات اما محقق موجودات  
کشف جنون داد که درین مقام جمع باید کردن میان حق و خلق میان جمیع که هیچ یکی مانع  
و حاجب نبود آن دیگر نکرد و حق کولی که آن مکرر باشد آن آنکه بد و ضرورت یا حق را حق  
باشد حق توان گفت پس عین بد آنکه محقق در مقام جمع بین المرآتین و المرآتین با یکدیگر  
متقابل گردانند آن تعالی انسان عکسی جامع ظاهر گردد و چنانچه هر چه در هر آنهاست یکی  
نماید یک اتحاد و انکاس شعری و شیخ قدس را بنویس که گفته شد درین لفظ الهادی

فرموده است

فرموده است من حیث هو الحق هو وجوده و من حیث اختلاف الصور قد مر اعیان  
در روی آن عین وجود حق دانی و از جهت انکسار و مختلف می نماید در هر چه فواید که می تواند  
ممکنات شناسی پس اعیان آن وجود منسوب به ظاهر اختلاف صور را هم طریقی را بیکر دو هم آن از  
وجود باختلاف صور را هم علم و غیرت را از انفس و پس با مراد و اعتبار و وجه حاصل شد که اگر  
گوئیم که من حیث الاحدیة الوجود واحدیة کون ظاهر اینه هو الحق لا غیره چرا که حق بیعت احدیة  
و وحدیة شعور نیست و من حیث اله حامل الصور المستکثره للذات غیره مختلفه هو العالم چرا که حق از  
تکثر و ان تعدد متوقف است بر آن که هر چند می شود پس در باب آنچه گفتیم ترا توهم بنویس و در  
تحقیق آن دین بکاشی و کوی و عقلا باشد و در تحقیق تحقیق کوی و اذا کان الامر علی ما ذکره لک  
فالعالم متوهم بالله وجود حقیقی و هذا یجوز لیس الاله اس را بد قائم بنفسه خارج عن الحق  
آنکه فی نفس الامر وجوده حال این باشد و شأن که گفته شد پس عالم را وجودی می باشد و این  
خیالی بود و آنرا وجود حقیقی استقلال یا باشد چرا که وجود حقیقی خزلت و وجود اضافی تر یا باشد  
میشود و متوهم غیر حقیقی است که امر احوال نام نهاده اند و مقصود سخن و در کلام این ظاهر  
میگردد که نوعی پنداری که نوع خود جزیی دیگری و قائم و مستقل بنفس خود می و حق جزیی دیگر  
و چنین نیست بیرون حق نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که نمی  
قولم الا ان الله فی نفسه مستقل بالشخص الذي استدعاه و يستحيل عليه الانعكاس عن ذلك الاتصال لانه  
يستحيل على الشيء الانعكاس عن ذاته صیر در انرا عاید بطل است همچنانچه صیر در علیه و صیر در  
لانه شأن راست و عدم انعکاس که از شخص دلیل اتحاد و عیدیه اطل بالخصص کرد این است پس  
هر دو بینه طریقی عقلا در حقیقت یک شیء باشند اتمام معاروت میان ایشان و من ظاهر  
الشیء الواحد بصورتین المتضلعین یتم اذ من بصورت الشخصیه بیکر خود با حقیقی در جهت  
وجودی که بیستی ظاهر و عینک و من است و ما من یولد و ما استکثره الحق و بدالت حق و بدالت  
عالم و سویی و غیره و اما اهل هذه الاقوال پس حق عارف شدی بنو هر و تحقیق آنکه حق























در حرکت و آن همه افتقار جزو است بکلی با افتقار کل مجموع بکل احد از اجزا و مثال حرکت اینست در  
 غنا و افتقار بعضی بعضی که مثلا آب که بعضی از عالم است و صریح و جوی و مستغنی است از آب  
 که بعضی از عالم است و همین آب در کوی و روانی محتاج با آفتاب است پس وجه افتقار و غیره  
 غناست و وجه غنا و غیره افتقار باشد و در الحاله هم غنا باشد و هم افتقار و شیخ قدس سره با  
 موکد می داند که قال العالم بمقتدر لا سبب بلا شك افتقار ذاتا و اعظم الاستیلا سببیه  
 للفق و لا سببیه للفق بمقتدر العالم الیها سبب الامداد لا خیر و لا اسماء لا خیر کل اسم بمقتدر العالم الخیر  
 من عالم مثل او عین الحق فهو الله لا غیر و لذک قال تعالی یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله  
 فالله هو الخیر المعبود در قوله و لا سببیه للفق بمقتدر العالم الیها تقدم است و تاخیر لفظا و مراد  
 اینست که لا سببیه بمقتدر العالم الیها الحق سبب الامداد لا خیر و فی من در من عالم مثل ما بعض  
 راست یعنی من حیث العالم یا بیاز باشد من فی کل اسم یعنی لا سببیه لا خیر عین بمقتدر العالم الیها  
 سواء كان حقنا من ایمان الموجهة او الشائنة او عین الحق و قوله فهو عاید است یا من بقیه و لام  
 المحتاج الیه هو عین الله لا غیر سوا کانت من جنس العلم اوم یکن وقوله لذک تقلید است  
 و اشارت بفقرا لام عین عالم یعنی و کون الفقرا لازما لعین العالم و الله تعالی یا ایها الناس انتم  
 الفقراء الی الله و الله هو الخیر المعبود و معنی کلام علی طریق الاممال اینست که چون ما سبب  
 الله تعالی نه ممکن الوجود است بمقتدر مجردی که آن واجب الوجود بذات باشد پس بیک  
 تسبیح که آن واسطه ایجاد شود محتاج باشد و آن واسطه جن اسماء الله نیست چرا که حق  
 الوجود بذات غنی است از عالم و آنچه طالب فقر بود عالم است تا نظیر ربوبیت او شود اسماء  
 و هر آینه هر چه الخلاق اسم عالم بآت قرآن کرد محتاج است بری که بیت او کند پس متعین  
 گشت که سبب قوی اسماء الله اند و اسماء الخیر عبارتست از آن چیز که عالم در وجود ربوبی  
 محتاج است و کلا ذات خود ان وی کلتساب میکند خواه ان اسم بمقتدر الیها ان جنس عالمی  
 باشد مثل عالم بمقتدر همچنانچه و الله تسبیح یا و الله که او سبب وجود و تحقق و لذت در حاج

و الله یزید از عالم است و غیره که من از جنس عالم بمقتدر یا الله بیکه ان من حق باشد مثل افتقار او  
 در کمال ان کلا ت جمعی از جنس او که من یعنی یا الله بیکه من شالافتقار یا ان اسماء که ایمان تا بر مظهر  
 آن اسماء و چون نیک نامی که ان ذات الخیر باشد با اعتبار کل من الصفات و چون نظر باین اعتبار  
 بر حاج محتاج الیه بمقتدر عین الله باشد که غیر سبب کانت من جنس العلم اوم یکن چرا که افتقار  
 که عالم را هست با اسماء انجبت آنست که اسماء انجبت ربوبیت و عالم را نسبت برین بیت است و ربوبیت  
 حقیقه بر حضرت الله را نیست و چون افتقار علم محقق است من کل الوجوه و لذی از غیر و نقص  
 و فقر و عدم ذاتی نیست بلکه خود بجهت عدم محقق است و چون در تحسین بدت و عواقب کون  
 و رزق دادند و جمیع کلا ت رسانیدن هر ان حق است ازین سبب حق تعالی و اعظم عالم را بعد از  
 یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و الله هو الخیر المعبود قوله و اعلم انه لنا افتقار اس  
 بعضنا لبعضنا و اسماء تا اسماء الله تعالی الیها لا افتقار و لا شک و اعتبارنا فی نفس الامر لا  
 غیره و فهو هیئت لا هویتنا و قد همدنا لك السبل فانظر شیخ قدس سره ختم این مضمون را  
 کلا می گوید که ان نتیجه معرفت کلمه است و محتضر ازان وحدت و آنچه طریق حق است نزد  
 اهل حق عایدان کسوت بر من و اشارت و خالی از تکلف عبارت بسیار است این راه و حق شنید  
 آگاه بود که این امر است سبب و عالت معین که ما ان افتقار مطلق هست بر این نیز  
 بر ما محقق است که بعضی از ما بعضی محتاجیم و وجه افتقار ازین بیشتر که محتاج محتاج محتاج  
 کرد و فقیر فقیر فقیر و دیگر شود و عقل هر کز بقوله کند که محتاج فقیر دفع احتیاج دفع احتیاج  
 تواند کرد و بر بصیرت کمالی و عین که عقل عقیده جوی را در بر معرفت ان حاجتی فراهم می آید  
 در وجود حق مطلق نیست و اما آنکه نمیدانیم که عند تعین ان اسماء که بیشتر از این حقیقت احد الله  
 است که عند نزول انصاف بصفات کون خود را بآن شیخ کرده و این اسماء که مطلقا است  
 اسماء آن اسماء که بیک افتقار عالم است بر فقیر او و آن بعضی که ما بعضی می یزدان بر من  
 اسماء است و اعتبار من وجود ما در حقیقه و فی نفس الامر کلا است بر غیر او چرا که کل انجبتا











بهمه حکم اینا که هم هست خواه صغیر و خواه کبیر و خواه دانا و خواه نادان پس هیچ ذن از ذرات موجودات  
 نباشد که حق تعالی بویست ما و بیا شد و صراط مستقیم حق راست تعالی سانه پس هر چه صراط مستقیم  
 باشد جمیع در ذلت سیموم این صغیر خط معطل کرد و این را با آنکه از هر آنکه او مع بویست خواصان تحت  
 رحمت رحمانی خویش با هم است و هم را در تحت ذیل وجود رحمانی در آورده است خواه عظیم الجسم و  
 و خواه صغیر الذن و الجسم که ایجاد علم بر رحمت رحمانی که از ایشان نفس رحمانی کوید فرموده است تا هر چه  
 بکار که استعداد او آثار میطلبد تا این قابل آن کشد از انزال برساند و اگر فایده کوید که چون هر در تحت  
 ذیل رحمت رحمانی کجیده اند پس غضب و انتقام برات و بر کجاست فی کوی که آن نیز نسبت به مقتض  
 عظیم و منتقم شرم عین رحمت است چرا که اکثر اهل عالم بسبب غضب و انتقام با ناکا که مقدار است از  
 برای ایشان میرسد و اگر بملایم طبع ایشان نیست و این سخن را باید که بسط بقطع رسانیم و گو  
 که در عالم محسوس و احوال و غیث و در کوران ی بایم که می کردیم در تحت رحمت و در احسن در نفس  
 غریزی و عبادی بدی بدی که اگر اهل آن حال بکار چسباید که در کوران وی را به عمل در وجود  
 بیاورد تا که در حق بر غضب و انتقام و نایب محیف و ولای و مهربانی برساند و میگرداند که طبع ما را از  
 خوش بندد و در حق و فرج می افتد و نفس را می کشد و با نایب است و نفع و نایب است و نایب است  
 استقامت و طاعت می گرد و این احوال و غیث و در احوال و غیث و نایب است و نفع و نایب است و نایب است  
 در بوم بود و بالحق حق است بعد از این ملائت و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است  
 و تحت و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است  
 دانستند از دست انانیتش بود و ما را نایب است و نایب است و نایب است و نایب است و نایب است  
 الم ما من دایره الا هو احد ما صیغه ها ان زنی علیه صراط مستقیم یعنی منی موجود او ما من می اهل  
 ای خلق آخذ ما صیغه و معنی کلام این باشد که هیچ موجودی و زنی نیست که در وجود او آنگاه و از  
 حق تا صیر که گفت است و در وی مستقر نیست محبت و اما خود تا او را به هر چه که میفرمودی برده و او که  
 آخذ تا صیر است و صراط مستقیم است و استغفار آخذ تا صیر مستقر نیست تمام تعریف و قدر است از طرف

آخذ و مقام

آخذ و مقام حق و ضعف و تسلیم از طرف ما خود بر آنکه خود را طایفه مستخرج است یکی آنگاه خود  
 حیوانی را خلق است و از خدایا تا که شکند با آنکه در صراط مستقیم است و کشف اهل وجود هر زن  
 اند و حیوانی در آن دم آنگاه فرموده بود که با صیغه ها صیغه ها است که با آنکه هر حق اهل را  
 اهل آن هست سیموم که اسم از این صیغه ها صیغه ها است که در آن کشت و آنگاه صراط را  
 منکر فرمود تا غلبه می باشد با آنکه هر چه بسبب با هر چه در صراط مستقیم است که آن صراط  
 از حضرت انبیا و از بعضی کشته است که عبد خود را که در میان است و آن را به عنوان آند  
 جوی هر طرف می رسد و اسم جامع است که صراط مستقیم عبارت از راهی است که جامع طریقات  
 پس هر مستقیم باشند از تحت است که فایده که مختص بنبی محمد علیه السلام که خلیف جامع  
 است فرمود که اهل الصراط المستقیم بزم عمد و اما هیت که طریق عمل جامع جمیع طریقات انبیا است  
 جامع در شرح قصیده تا به این دارین مع در شرح بیانی از انبیا است ضعیف میشود کمتر  
 که طریقات انبیا عمل طریقات است از طریق مستقیم جامع مختص بمحمد علیه السلام که جامع انبیا  
 در نبوت و نبوت نبوت است که عملی گرفته اند که کت نبیا آدم بین الماء والطین بر روی که برین عمل  
 آمد دعوت است بدین طریق بخوبی گرفتار بود اما بحسب استعداد آدم و چون استعداد کامل رسید  
 بران هیچ مزین بود نبوت خود بیان خلق آدم و هر بار صراط مستقیم جامع دعوت کرد از انبیا که با هم  
 کنی این بحث را بسط بیا بی و این بخارج را به ایداد آری که من نیز از حقان اسان دیگران بر حقیق الم و در  
 طبق بیست و جمع کرده و داده ام و الله اعلم و کل ای امر و اگر سالی برسد که چون هر طرف مستقیم می شود  
 سالکان سالک صراط مستقیم از برین فایده دعوت نیست جواب گوی که جواب این سوال  
 آنکه نبیوم عشر التقرین الی الرحمن و قد آتیه فیم کن که دعوتش ان اسم الضل و فی معناه باسم الهاد  
 است و فی معناه جمله دعوت بسوی رحمت است که سبقت رحمتی قضی قوله و کل ما یقین فیض  
 صراط الی به المستقیم نبی و غیر العنصوب علیه من هدا و هو الصالحین و کل ما کان الضلاله ان صفا  
 کن لک العنصوب لآله و عیال و من و لک الی الرحمن و عت کل شیء و فی السابقه قوله و فی جلدات کل شیء

مطلوبه











نه برهان و کتاب طریق ایوان نقل کرده که اگر خطی از هر سه بنویسند حضرت امانیس بطریق کتبایه و قول  
مختلفه که خبر اینست یعنی آن مبدله که علوم الفیضه بسیار اختلاف کرده قریب مختلفات و این از آنجست  
است که هر یک از قریب خاورد و حایر و غایه و نفایه و وفاء جسمانیست و اینها عاقل است اما و هر این شخص  
شکاهم آنچه از قریب و حایر حاصل شود از قریب نفسانیه و حایر و غایه و عاقل که در دو آینه از قریب  
— به متوقع است از قریب و حایر و غایه و نفایه و وفاء است و آنچه در قریب حایر و غایه و نفایه و  
است از قریب و حایر و غایه و نفایه طلب شد باید کرد زیرا که در عالم محسوس که حایر نیست و نفایه  
اند که در حایر و غایه و نفایه است که در عالم محسوس است و اگر چه در قریب و حایر و غایه و نفایه و وفاء  
کلمات واحد متغایر کرده اند اما در اینها حضرت ام الله که آن جامع جمیع احکامات و برکات است  
بفایده قریب و غایه و نفایه و وفاء است اما بسیار اختلافی که هست در عالم علوم  
بیشتر مختلفه که در حایر و غایه و نفایه و وفاء است و در آن عالم تعالی از آنکه در قریب و غایه و نفایه و  
که گفت مع کو باز جمیع المعین واحد و حق ذکر جمع و بعد و بدیهه بل باید گفت که اینها در بین  
بحق است بسیار و ای قاریان از این سبب است که بخواند است و هر چه در عالم و قریب و غایه و نفایه و  
آن علم را که حایر و غایه و نفایه و وفاء است و هر چه در قریب و غایه و نفایه و وفاء است و هر چه در قریب و غایه و نفایه و  
و بیان از قریب و غایه و نفایه و وفاء است و هر چه در قریب و غایه و نفایه و وفاء است و هر چه در قریب و غایه و نفایه و  
که هر معنی از نظر قریب و حایر و غایه و نفایه و وفاء است که آن قریب و حایر و غایه و نفایه و وفاء است و هر چه در قریب و غایه و نفایه و  
علی خاص است که در قریب و غایه و نفایه و وفاء است و هر چه در قریب و غایه و نفایه و وفاء است و هر چه در قریب و غایه و نفایه و  
سمعیات و غیره و نامی است و اینها در قریب و غایه و نفایه و وفاء است و هر چه در قریب و غایه و نفایه و وفاء است و هر چه در قریب و غایه و نفایه و  
شد بلکه علوم کثیره و قریب و غایه و نفایه و وفاء است و هر چه در قریب و غایه و نفایه و وفاء است و هر چه در قریب و غایه و نفایه و  
هر در استعداد ذات متوقع الاستعداد و الشعور و اینها در قریب و غایه و نفایه و وفاء است و هر چه در قریب و غایه و نفایه و  
ببینند چنانچه در این کتاب و قریب و غایه و نفایه و وفاء است و هر چه در قریب و غایه و نفایه و وفاء است و هر چه در قریب و غایه و نفایه و  
آن دیگر است از این سبب که هر معنی از نظر قریب و حایر و غایه و نفایه و وفاء است و هر چه در قریب و غایه و نفایه و وفاء است و هر چه در قریب و غایه و نفایه و

و یاید علی و غیره لایحه همچنین است و در لهذا اشارت بعین حق و صور جمیع صورت و در  
اصل صورت بد و عا و ان و بیست صورت شش یکی که دایره و حق بقیم حایب در انداختن جمع  
حقایق بود که آن جمع حقیقت است بقا صفت و عقاق و مدام بیت ایست که این الی و چون حلقه و شادان  
العین لایحه و انعمین الحق الطاهر و فکال الصلوة فصل المانی کالحق و الحق در هر دو از این  
یعنی در باب که آنچه مشهور است و معاین حق است و آنچه حق اول حلقه سید فی شیئی هم هم است  
و عز است که درین حق حلقی نام طریقی می کند و گویند که حلقی در اصل لغت است و تقدیر است  
یستحق این هم سید اندک که با خیال چیز است که و علم ان العلوم لایحه الذ و فی الماصلة داخل  
الله مختلفه باختلاف القوی الماصلة مناع کن و نام جمع العین واحدة فان البصع بقوله کت سه  
الذی یجمع و بعض الذی یبصر و ذلک الی وحش بها و بعض الذی یبصر بها نذر کن هر سه یه  
القیحین العید و العیز واحدة و المانع مختلفه و کما ج و حق من علوم الاذ و اقی جمعها من عین  
باین مختلفه باختلاف المانع فی بعضه و بعضا زمان هم الله گفته اند که همین معنا عاید است با علوم و  
سلامت این تقریر عین باشد که باختلاف القوی الماصلة مناع و شیخ محمد الدین با ایشان درین  
منقول است و بگوید که فی الماصلة که در لفظ است ظاهر لجان نبی نازده که صفت غری حاصل از علم  
است و صیغه جاریه علی غریبها و در بعضی حق آن بی که خبر بر معضل و گویند که خبر علم  
است اما در لفظ شایع است و شیخ محمد الدین گفته است شاید که خبر عاید با علم باشد از این  
آنکه قوی از علوم حاصل نمیکرد و بلکه علم ان و فی حاصل میکرد و در آن است که خبر مافیها عاید  
است با قوی و تقدیر علم ان باشد که باختلاف القوی الماصلة منها العلوم و خبر در کتبها باشد  
که عاید باقی باشد و شاید که عاید با علم باشد و اولی آنکه عاید باو می باشد و مراد از علم انعم  
آنست که موضوع آن خبر باشد و صفات حق همما غیر علم اما و صفات و علم احکام و لوازم اسما  
و صفات و کیفیت ظاهر اسما و صفات در ظاهر غیر علم و علم احوال تا آنکه که اولی خبر است از نظام  
حق و علم با بیان ظاهر ان و قوی که مظاهر حق اند و مراد از ذوق آنست که آنرا بر جان و کشف بر این



واحد است و هر راجع با حضرت احد است بلکه در ایشان واحد اذواق مختلفه موجود است مثلا از ذوق حسی  
 او غیر ذوق نفسی است و ذوق فانی و غیره و قدیمی است که هر راجع بعضی واحد است که آن حق بقی است  
 و الله اعلم فی کلامه حقیقه واحد بخلاف الطعم با اختلاف البقاع فشر عذب فرات منده مع الحاح و بهر ماه  
 فی جمیع الاموال لا یتمیز حقیقه و ان اختلاف طعم مرقی الله تفصیل قول الله حقیقه واحد است عذرات  
 او با تامل معلوم عارف بالله و مع الحاح او با تامل محیی جاهل بالله عادل عن الله است در حق حق علم  
 مع تفاوت اذواقا مشرب کرده اینده است با تبیع اختلاف طعم و غیر آن مسیر که در این جهت عاقلی  
 که میار علم است و آب که آب سبب حیات است و علم سبب حیات است و علم است نه از این عاقل  
 منقول است که قول حق و انما من الله ما علم طعم را علم تفسیر کرده است و نه علم را علم تا و لی که باید خواب بود  
 علم تفسیر کند و علم کشفی از باب فی است تشبیه کرده بجهت مسامحت بعضیها آنچه عاقل است اما مندر  
 سیر است میکند و هم عطش از فانی کرد اندک کشفی از صاحب آنرا که کشفی میکند که او را بواسطه  
 معاینه از غیر سخاوت میدهد و در حق حق او برساند تا مطمین میکند و در علم عقلی با تشبیه با علم  
 احاطه از آن جهت که در هر کجا عاقل است و ان شتم را عاقل طالع میگرداند که مکشش کی بود را با آن باشد  
 و چون از آن شریقی باشد عاقل و صغیر و عطش زیاد میگرداند که هر چند در آن معانی نظر کرد  
 در آن مریضی شرب و جهت زیاد میگرداند و بعد از هر کجا ایشان بخلاف یکدیگر سخن میگویند بلکه  
 شخص واحد خود عاقل خود و هم خود میگرداند بحسب آفات مختلفه و اگر بحقیقت آفات از وی  
 که آفت نکر کنند هر عذاب فرات و هر مع الحاح هر دو یکی اصل واحدند و اختلافی که هست بسبب  
 بقیع است که خود بودم در وقت آید و از زمین هر طبع سیرین کشاید همین حقیقت علم از آن روی  
 که علم است حقیقه واحد است و حق جل جلاله ایضا را در بیان فرموده و این اختلاف را عاقل  
 کرده که بستی من ما واحد و بفضل بعضیها علی بعضیها و الاکثر فی هذه لک من علم الاصل و هر قدر فی  
 الاکثر من اقام کتب من تحت ارجام فان الطريق الی الله هو السلوک علیه الشریع لا یکن  
 الا بالاجل و هذه لک انما است بک احدی که جهت آنست و قوله فان الطريق الی الله است در بیان

قوله هذه لک من علم الاصل و عین در کتب عابد بالله است و انما است کتب الی عبادت از اقیام بحق آن  
 و کتب به عاقل آن و هم مقاصد و کتب حقایق و ادراک ذوق آن و عمل بمقتضای آن ظاهر و باطن است  
 و مطلقا و هم هم و معصود این سخن آنست که این مکت احدی مخصوص است بلکه هر دو از علم آن عالم  
 است که سبب و سلوک با آن توان رسید و چون سلوک در ظاهر بی مقدم کردن و کام براندن و راه و تقی  
 میسر نمیشود و نیز در کتب شیخ طریقت حدیث است و او را هم تغییر از حقیق علم با علم را عمل کرده اند و در آد  
 این عبارت در خط این آیه کشیده اند که رب العالمین جل جلاله فرموده که و انما هم اقاموا التوهم  
 و لا یجیل و انما الیهم من به لا کلوا من فتر من تحت ارجام یعنی که این طایفان راه آله و این سکا  
 عدا آگاه بکتب آله شرب و تدر و تفکر و ذکر نمیکنند و عمل احکام پیش گیرند و معانی و عاقل  
 و عاقلی و ذوق آن که با غیر طهر و عین و معطی آنست که باید غذای روحانی و عاقلی و از آن  
 روحانی بهما از حضرت نفس عاقلی با طبع و قلب و اشباح و ارباب ایشان فایز گردید و یک  
 و سفت و عمل و کلمات مطلقا آن الامام باید و کلوا من فتر من تحت ارجام باشد و در اشای سیر سلوک  
 درین طریق تحقیق اسبب نصیحه باطن از کند و راست بشریت بواسطه مجرد و قطع تعلقات الصفات  
 بشریت ایشان را بهیچند دیگر حاصل آید که این فترتی آثار علم احوال و مقامات میگویند و کلوا من  
 فتر من تحت ارجام باشد و در اشای سیر سلوک درین طریق تحقیق بسبب نصیحه باطن از کند و راست  
 بشریت بواسطه مجرد و قطع تعلقات الصفات بشریت ایشان را بهیچند دیگر حاصل می آید که این فترتی آثار  
 علم احوال و مقامات میگویند و کلوا من فتر من تحت ارجام که مستفاد از عطف و من تحت ارجام  
 بجمله سایر عبارات انجیل احوال است و ان قوله فان الطريق الی الله انما است که کتبیم تعلیل است مرقی هذه  
 لک من علم الاصل را عاقل این باشد که طریق ان بهر سلوک است و ان طریق گفتند و سلوک و راه و تقی  
 در بیان آن توان رفت ازین سبب سلوک معصوم را سلوک معصوم مشرب کرده اند که چون سالک  
 بقدم خدا و بنهادن راه را میگرداند افتاد فی الله و بقاء بالله حاصل شد و احدی حاصل سیر او کرد  
 در مقام بالله با حدیث ذات و اصل شود و در بقاء بالله با حدیث را حاصل کرد و انگاه در آن مقام حالت



























[illegible][illegible]



بسبب غیرت در لباس غیرت کمر آن قوی و اما بگفتن است بگویند پس معلوم شد که  
تبعیسات مختلفه که اخلاق ام غیر آن میبایست ساز آن حقیقت گشته است و هرگاه که قریباً  
آن تعیین کنی قوی و بی غیرت محرم این جسم نباشی و اگر بنظر فتاوی آن تعیین نکند و آنرا  
موجودی خیالی دانی بنا بر فی نفس الامر آنچنان است توان اهل حی باشی و محرم این را از  
کردی و تا غیر نکند و چون غیر نباشد غیر و محرم نباشد و السلام فی آن غیر بقول السمع  
سمع بهد و العارف بقول السمع عین الحق و هكذا ما یبق من القوی و الأعضاء تا کل احد عرف  
الحق یتفاضل الناس و غیر مراتب ذیات الفاضل و المفضل نتیجه کلام سابق اینست که  
هر کسی را که تحقق او در مقام شهود غیرت باشد غیرت بالنسبه الیه متحقق باشد و هر آینه  
او را تحقیق باشد کلام سمع و بصورتی جمیع اعضا و سایر احوال نسبت به عین شهود  
نما می کند و گوید سمع بهد و بصورتی وید و در حقیقت حق و جمیع القوی و اما آنکه عین  
بحقیقت امر چنین گوید که سمع و بصورتی و قوی آنهم عین خواست در مقام قرب  
با القوی و قوی آنهم با القوی اینجاست که هر کس که کمال مستعمل بوجود او متقرب الی الحق  
بظهور یا تم منقذ است احیایم و هر یا تم و اد آنچنین که معرفت التفریق المراتب و المنازل و  
تعیینت عندك الشارب و المناهل و تبیین فذلك المعصی عن الفاضل و المفضل  
فی العلم بالحقی با عاقل و ان یخیرت است که شیخ فرمود قدس سره قوله فاعلم احدی من الحق  
و اعلم انه لما اطلع الحق و اشهد فی القیام و سلوا لیس فی کلام البشر و من آدم الی محمد و  
الله علیهم اجمعین فی شهادت الله فیه یقرین سرست و تا این و حتماً تا کمالی احدی  
تلك الطایفه الا هو علیه السلام فانه اخری بسبب جمعیتهم و رایشه و خلافتها فی الوجود  
لطیف الحان و عارف بالامر و کاشفاً لها و دلیل علی کشفها قوله ما من دایره الا هو احدی بنا  
بنا حیدر ما ان یزید علی مستقیم و ای یشتاق الخلق اعظم من هذا فمن انسان الله علیها  
اذا وصل الیه هذه المقارنه فی القرآن قرینتها بالاسع للکل علی علیه السلام بها اخری من الحق یا نه

مشهد

ان

عین السمع

عین السمع و البصر و اليد و الرجل و الانسان الی هو عین الحواس و القوی ارجو ان یفهم من  
الحواس و ان یفهم من الذکر الابعاد الحد و من الاقرب المجهول مراد ان اعیان رسل و احوال رسل است  
که در عالم احوال مطلق و بدین شد و بقید بشر و من ان انبیا مراد آنست که تا دنیا فی کمال بود و دیگر  
اشهد ان الله یوجدنا باین قید خارج کرد که در کمال بود و من ان آینه و ما من دایره الا هو احدی بنا  
بظهور یا حیا لام الله انما انما اینست که هر شیئی از احوال موجودات را که جمیع احوال و احوال  
ایشان و حق بعلت قدره و در احوال شهود و مقام آنهم است که شیخ قدس سره در آن مقام  
در تمام این شهود حاصل گشت و فیه الحق در اکثر نسخیه صحیحی و مقوله بشیخ قدس سره بصیغه  
منفی للمفعول یا فیه اند و درین صیغه اشارتی باشد با کمال مقیم شدن شیخ در مقام و در مرتبه  
و صیغه این بود و محض امتنان و عطا بود و در بعضی از نسخیه انما بصیغه منی للمفعول قید کرده  
الله و ایشان از این صیغه اقامت مکان ذم کرده اند و چنان نیست بلکه مکات است و مرتبه آنکه  
صویر رسالتان بتمام آن میخی اند و بحال این المریضین و المقلین و غیره نام شهر است از  
شهرهای مغرب و در این راه عاید است بود و هم و صورتی در هر دو و لها عاید است باقی  
و تقدیر قوله دلیل علی کشفها این باشد که دلیل من قوله تعالی کشفه و الامر و معرفتها حق  
العرف من قوله ما من دایره الا هو اما بیان آنکه گفت فانه اخری بسبب جمعیتهم الامر اینست که  
در فتوحات جدید جای علی سبیل التفریح و در دیگر مصنوعات شیخ علی سبیل التفریح یا ذکر کرده  
است که در شهر قم پیغمبر بودم که در عالم مثال ایضا فی قوله فیه جمیع و شهادتی شریف بود و  
المسلمین محمد مصطفی صخره بود و جمیع احوال اینها جمعیت محمد و شهادت بود و در هر دو در آن  
مشهد و جمیع که جمیع اینها که اولش آدم و آخرش خاتم عالم السلام حاضر بود و در آن گشت که ایشان  
با ذکر که سبیلین اضعاف آنست فی مقام قطبیت خود اهدد باشد و قطب الاقطاب و قسطنطنیه  
و ختم ولایت حاضر محمد صیغیم بود و در آن وقت و این دو منصب شریف منصوب شدی و این زمان  
فانه انبیا یا نه هر چه تهنیت خود اهدد کرد و من در آن حالت خود را چنان یا نه که هر دی که با خفا



و شهادت خوب صورت خوش بختی و عارف با حق و حقیقت است چنانچه حق شناخت حقیقت  
 است و دلیل واضح را بر عرفان و کشف و حقیقت الامر این آیه شریف است که حق این حکایت  
 از کتب است بر قوم خویش که در ماسدایه الا هو اخذ می نمایند از روی صراط مستقیم  
 و اگر سبیل برسد که بگویند و بگویند شیخ قدس در خصوص در عالم مثال او هر آینه  
 تعبیری محتاج باشد بگویند که تعبیر آن میان اینها علم السلام هم ساکت بود  
 و هو دم باشد یعنی می گفت و او را از سبیل اجتماع اجزاء کرد و الله اعلم آن باشد که مناسب  
 میان ایشان هر دو واقع بود از جهت آنکه در حق و مشرب بود آن مرتبه جمیع و احاطت  
 مرتبه توحید بود بر جمیع مراتب اذواق و مشارب لاستهلاک للجمع یعنی واحد که شاهد  
 مقام کشف و شهود او معلوم و مطلع آیه شریف است که او تعالی بوجه الاحد اخذ با سبیل  
 معین بامن الکلمات العبر المشاهدة التي تدب بالحق المتعین فی علی اربع حقیقه الله علیها  
 تدب و سبیل طریقه خاصه بها الی ربها که جوف فی الحقیقه اول او آخر او ظاهر او باطن او است  
 پس هر دم بگویند و مقام خود بدانست و بر سر مکشوف و کشف که با من ظاهر معین الا هو تدب الحق  
 الاخذ بنا صفة البرهان بالحق من القایق الخبیثه الاوهی تدب الی کمال ظهور و الاول و بد  
 الی نهایه الاخذ بنا صفة البرهان تدب با سبیل اول و وجود احدیه ذوق و مشرب  
 هر دم بگویند احدیه ذوق فیخ قدس در بیان نامناسبیت اینها را معلوم کرد و آن مرتبه  
 خالقیت و لایه محمدیه و قطبیت معوضیه شیخ است در آن مشهود مدکی رنج غنه و هیچ  
 نیست که چنانچه نبوت محمدیه که ظاهر و بود شامل جمیع نبوات بود و لایه محمدیه که حال  
 باطن او بود هم شامل ولایت باشد و جامع جمیع اذواق و مشاهدات و کاشفات و جوامع  
 قدس در صاحب آن ذوق و مرتبه جامع کشف مناسبی نام میان او و هو دم بدید آمد  
 پس انعام نامناسبیت انتساب این بود که هو دم او را از رسیدن با مقام خبر می باید وینا  
 میداد و تعبیر آنکه هو دم در نظر ما فی که شیخ است فخم بود و الله اعلم آن باشد که هو

در کمال حال و جمال مشهود بود که در واقع و شاهد ما می بینیم که حق غرضانند مکرر  
 طاقوت را در زمان اشهر و بطریق بیست و چهارم و جسم است و آنرا از جمله کلمات اوقاف  
 آنجا که فرموده ان الله اصطفاه علیکم و زادہ فی العلم و الجسم و در حق را می بیند  
 فاق اعظم من هذا که مراد اخبار هو است هم خلاصی را که حق حق حق حق را می بیند  
 است و نیست بلکه هر چند بشارت فخم و لایه محمدیه و سبیل و از مرتبه قطبیت  
 آگاه گردانید اما این بشارت از هر بشارت اعظم و احل و اخریند اینتر که حق  
 و بافت و شاهد علی انعام و در بافت است توحید الله میت که هر اوست هر جهت  
 قدس اول و آخر و بنان و سبیل و از انسانی فخم است که مراد از خدا او بدکرم است  
 و بعضی که او در نظر حق و قرآن قدیم است که اخذ نواهی بود ذات از مطیع و غایبی  
 حق است و هر چه از الط مستقیم است و حدیث که مراد است از رسول الله بالموافقین و حق  
 رحیم است فخم ایضی و مصلح این دعوت و از برای توضیح و تبیین و تمییز و آن  
 انیمه فاست که او تعالی معین خواست سبیل و مقرر سبیل النوازل و در مقابل حق  
 باشد که حق فی که و دعایه از الخیرت که واسطه است میان خود و قبولی حسابیه و از الخیرت  
 که مجرد است از مادیات و مطالبه و خیرات از علم قدس نورانی و مطهر است آنکه در است لایه  
 حسابیه اقرب باشد حق مطلق پس او حق باشد آنکه حق بین آن شود پس رسول علیه السلام  
 بدکی بعد عدد و که خواست حسابیه است آنکه گفته اند که از حق اقرب بمولود لایه که آن فوای  
 و دعایه است قوله فترجم الحق لنا من خدوه معناه لغو به بشری لنا و نعم رسول الله هم  
 عن الله تعالی معالیه بشری تکمل العلم فی صدق و الدین انما العلم و ما یجد بآیاتنا الا کما  
 فاقم بستر و بنا و ان عرفها جسد انهم و نقاشه و علما شیخ قدس در حق آیه که بر این  
 سر کوفته است و کما کوفت ساق و بنی اهد و قوله و ان عرفها ما کید رات و جسد  
 و عود بقاسیه و علما غیر منضویت و مراد از نقاسیه صفات و تجلی کردن و جود











باشد هرگز حادث او باشد از انعدام و گویند که حقیقت بقیه معلوم است پس از آن معلوم بود که حقیقت  
 اشیا و اشیاء موجود است باشد و علم او همین ذات است و چون این امر محقق گشت پس او را  
 از حفظ اشیا هیچ چیزی و نفی را ندارد که این اشیا را از حفظ بقیه و چون این معلوم شد  
 شد که من وجود بر حسب اشیاء الله من حیث اند پس حفظ حق بر آن صورت را عین حقیقت او باشد  
 صورت ذات خود را در هر کجا و چگونه باشد که بقیه من صورت حق وجود باشد هر چه ظاهر است  
 اند و اما عین بقیه انکسار این عبارت گفت که لا یصح الا هذا و چون این بقیه من صورت شد و نه مسا  
 کشف جز این نیست پس حق باشد که شاهد حقیقت و مشهور حقیقت باشد از هر شاهدی که  
 من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است  
 از این هر که است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است  
 در آن که او و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است  
 این سخن که در شاهد من شاهد و مشهور من مشهور و کشف اشیا را از من و من خود است و من و من خود است  
 الشیخ و ما تحقیق این سخن بدین وجه که هر که از این کلام بقیه غیرت است بالکلیه بیهوده است  
 و فی الواقع بقیه حقیقت حق که تفاوت بر آن آن حقیقت است که آن صورت من در حقیقت  
 و اگر بشاید در شاهد حاجت باشد چنان گویند که راوی در هر آن شاهد من و من خود است و من و من خود است  
 کرد در آن هر آنکه در حق و صورت و در آن شاهد و مشهور آن حقیقت او باشد  
 و پس اگر چه من بقیه صورت و بقیه بقیه با من و راوی و آنرا را می گویند و الله اعلم  
 تفریع بدین سخن که خلاصه حقیقت است که عالم کبریا انسان کبریا است که صورت حق است و حق  
 روح و در آن و این اشیا من و من خود است که اصل که در مورد آن گویند باشد و گفت من و من خود است  
 که در هر واحد الاهی تمام کوفی بقیه و من و من خود است که خودی خدا و من و من خود است  
 فی نفسه انظر به صورت و من و من خود است که در شاهد و من و من خود است و من و من خود است  
 آن شرط را که خودی باشد و بقیه نام کوفی بقیه و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است

بقیه من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است  
 بقیه من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است  
 کردن است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است  
 هر چه این حق است من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است  
 و چون علی الحقیقت حق را و توان کرد و توان کرد و توان کرد و توان کرد و توان کرد  
 که بقیه من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است  
 بود من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است  
 است که هر که است که در حقیقت و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است  
 و در بقیه من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است  
 در من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است  
 او بقیه من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است  
 آن و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است  
 عیب اشیا و اشیا است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است  
 آن نیست که گویند حق و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است  
 بقیه من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است  
 عبارت از من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است  
 چنانچه رسول هم در مقام من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است  
 کرده است که الله تعالی من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است  
 کلی است و واحد است که در شاهد و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است  
 کرده شود آن من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است  
 حقیقت حق و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است و من و من خود است



این یعنی زهر نجس است و در وقت سوختن در قیام غنی بخندید چنان قدر بگریه آید  
که آنرا در جبهه می توان گفت که یکی آنکه احدی اینقدر از غنی بگریه که مقدس است اسم فاعل است  
هر آینه عبادت مقدس است که اسم معنوی است یعنی وجود مقدس مانع است از وجود مطلق حق  
و بعد از وجود حق که در عباد این آینه است که از پیش گفته شد و چون بگریه دیگر میگوید  
بیشتر مباحث این قصه آن بود و بعد از نقل میگوید یعنی حق است که حق مطلق است و بدین  
و غایت راه و از چهل و شصت سال و آنست که هر روز سالک از ممالک و دنیا سبقت  
که چون چنین باشد پس ظاهر هم مختلف باشد و بطریق است او قابل سانه محسوس است  
ظاهر هم مختلف باشد و سالک را هر راه فطرات بسیار مانع شود و در چنین متولد  
اقدام جای استقامت و استقامت باشد از حق بحق تعذیر شیخ ختم سخن باین فرمود  
است که در مذهب آن نظرت بجز تعویذ و قیام بجز مکر از نیت که فرموده و حقا که  
جواب است جزاه الله خیر قیام و لهذا الکرب تنفس تنفس انفس الی الرحمن لانه رحم به  
طلبت النسیه لایسته من ايجاد صور العالم البی فلتا هو ظاهر الحق اذهو الظاهر و انما  
اذهو الباطن و هو الاول اذ کان ولاهی و هو الآخر اذ کان علیه باعظ منور  
عین الظاهر و الباطن عین الاول و هو کل شیء علیم لانه بنفسه علیم فاعل فتنسب حق  
است و نفس که در لغت دم زده است باصلاح در مقام عبادت از آن وجودی عالم  
منقطع و باعیان خارجیه که مرتبه است و وجودی منقطع بر هیولانی که حامل صور بود  
و بعد از آنکه عاید بخوات و بعد از در راجع باسم الرحمن و بعد از طریقه عاید بماء موصی  
و بعد از دفع منقطع غنای عاید حق است و بعد از موت در قیام و لاهی عاید بصور عالم و  
حق الفاظ کرده شد مقصود هر باید داشت که میگوید از برای آنگه حق تعالی در حق مطلق  
او مشتمل بود و حقایق و صور عالم و آن حقایق عالم طریقه موصی و خواست کرد در باطن  
بجست لایزال باقی الباطن پیدا شد و آن جهت آن کرب حق تعالی نفس که در حق تعالی فرمود

این را با ظاهر کردن آنچه در باطن بود تا در خارج آن را ظهور و ایجاد در ماند و حق تعالی هر این  
نفس را با عین خلقه بود و بعد از خلقه صلی و که لایق عالم بود با اسم الرحمن که در جبهه  
حق از این یعنی این لفظ خیر فرمود که از لایق نفس از حق من قیل الیون و آن نفس و نفس  
هم هیولانی که حامل صور بود است با صور خارجیه عین موصی و ذات آن باطن با ظاهر  
رسانید و تعویذ این نسبت بنفس رحمن و تعویذ آن باین اسم دون غیر از جهت است که حق  
تعالی بر جانی حق پس فرمود و طلب انیان و آنچه مطلق و مقتضای آینه از مطلق  
بطریق و آن مکتب در رسانید و ایجاد صور عالم که با آن ظاهر حق اندیم که حق فرمود  
که ظاهر هم هو الظاهر و الباطن هم هو الباطن اوله هم که هو الاول و آخر هم که هو الآخر و با آن  
او تعویذ دانسته ایم که او بود و صور عالم بود و بعد از این قول رسول الله که کل الله  
و کرم معنی و آخر است و معانی که او باشد و صور عالم به جهت است و لهذا آن در  
حق بماند که کلانی هالک الا بعد ما آتاکم الاخر و این باشد که عین اعیان عالم موصی  
آن شد نزد ظهور او در خارج که آن آخر ظهور در باب است تع و مقدس پس خیرین  
ظاهر باشد و اول عین باطن باشد و باطن عین اوله کوی هر که حق باطن بود و اول  
و هیچ چیز را ظهور نرود و هر کل شیء علیم و حق عالم عین اما وصفات او است و او  
بهر چیز باشد و اما است پس عین علم خود ذات و صفات خود را نگوید اند و از تع آن  
دانا نیست که خود این خیر فرمود که هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و الله عالم حق  
فلا اجد العود فی النفس فظهر سلطان التبع العبر عنها بالاجماع التبع لایسته  
للعالم فانسی الیه تع فقال لا یوم اضع نسیم و اضع نسیم لایسته لایسته لایسته لایسته  
انفسکم و اریکم الی الله انفسکم فاعل او بعد حق است و نسب اوله که یون  
باید خواند و نسب دوم یعنی نون یعنی حق عالم ان نسب الی الله اما او و هر یک  
والله و آخر و رب و میفرمود در فتنسوا اهل عالم راست و فاعل عالم رسول الله است مسلم



که حکایت غنائی که در روزی که از او اضع نسیم الی آخره و قوله ای آخذ بصیفه منکم نفیر  
اضع و ارفع است لفظ شیخ بجات رسول الله و لفظ حدیث قدسی می باشد همین است که ایوم  
اضع نسیم و ارفع نسیم این المفقون و مراد از ایوم نزد عالم روز قیامت کبری و ظاهر  
است و نیز عارف می نامد در روزی که باشد حالت فناء الی الله فی الله فلا وصفه و ذاتا  
قیامت کبری آن باشد چنانچه نزد حق و ظاهر حالت بقا و قیامت روح از بدن که آنرا حق  
طبیعی گویند و در وقت قیامت صغری است بحکم من مات فقد قامت قیامت و بر عالم در  
روز قیامت بنده بن الملک ایوم براید هر چه برضای و منسوب باقیات موجودات بودیم  
از ایشان سلوک کرد و هیچکس را هیچ مالکیت نماند و بنیف هر یکی کرده بود که  
الله الواحد القهار و عارف گوید که چون هیچ صافی نماند فی الله فلا وصفه و ذاتا  
از مشرق سعادت سالک بداند مالک اعمال است و بی کمالی ها باشد لا وجه و در حق عارف  
میگویی شود و فرماید که ایوم اضع نسیم الی انفسکم و ارفع نسیم الی انفسکم ای لیکن  
دو آنک ذات الله و صفاتکم صفات الله و افعالکم افعال الله فتقنوا ویر ویر  
خط عارفست چنانچه هم اینجند و فرمود است اذ اترقاذا لفتح فی الصور فلا اسباب  
ولا مستلزم و مستلزم الی الله عز و جل و تحقیق نفس جمالی و وجه تشبیه آن  
بنفس انسانی تقریبی و فرموده است و گفته که نفس جمالی که عبارت از هو و عالم  
بایر عزله و جمالی و خواه جمالی میسر نفس از آن سبب گشت که مناسبی دارد  
با نفس انسانی از آن روی که نفس انسانی عبارت از اهل و عیال و ان باطن بسوی ظاهر  
که در ظاهر هیچ از نفس و باطن است و افعال حلق در آن هو و آنی پیدا  
می شود و آنرا نسبت می نمایند پس باطن و ظاهر تقاطع این صورت در مراتب حلق و لسان  
و انسان و شفتان هر دو ظاهر میگردین از آنرا کسب می شود و آنرا که کلمات ظاهر می شود  
و آنکه آن کلمات معانی مستفاد میگردند و همچنین نفس جمالی که منشأ آن طلب و حرکت

احسان است از طوبی و بقر و و انهم یومنون اولاد و یومنون انفسهم که آنرا جوهر می نامند پس بحسب  
مراتب و صفات آن جوهر یعنی فی دیگر پیدا می شود که آنرا حدیث و کلمات الهی می نامند و چون  
ایمان عالم جلیم بر نفس جمالی ظاهر میگردد و آن نفس جمالی نشان داده می شود و در هر دو سوار  
پس چون حق تعالی بماند بحکمت باطن حق یعنی آن صورت را در بر نفس و بقر و در سبب سلطنت  
احسان بظاهر حق و بقر و آنرا کثرت و نسب الهی و نسب عارف را بظاهر حق و در ذات که عالم باطن  
جهت نسبت دارد از این جهت گفت که مع نسب الهی و نسب عارف نسبت به الله باطن و نسب عارف  
و تحقیق اشکال در نفس و ظاهر و این المفقون و میرسد قوله ای الملقین الحمد لله و قیامت  
للقهار هم ای و بر سر هم ظاهر و بر سر هم انفس و انفسهم و انفسهم و انفسهم و انفسهم  
من عمل نفس و قیامت لقی و بر سر هم انفس و انفسهم و انفسهم و انفسهم و انفسهم  
انهم و حق تعالی عالم سحر عالم و هو عابد است و بر سر هم انفس و انفسهم و انفسهم و انفسهم  
و مراد از انهم اهل الله و ان باب کشف و شهود است و قیامت علی السمع و متعلق است باجماع  
مذکور این یعنی حق و حق جل و لا اله در روز قیامت و در نسب مخصوص با مخاطب متقیان ذکر آن  
که این المفقون نام شد که بیان کرده شود که متقیان کیاستند از میان خلایق که مقصود  
بالذکر ایشانند و در ظاهر این قاعده و ضابطه و الله که عالم باطن و نسب جمالی است و حق ظاهر هم  
و باطن هم است و آن عالم بقر و در ذات و صفات و افعال حق و اناده اند و بقر و در ذات  
کامله از ایشان که شمع الذرات و الصفات و افعال اند ایشان نشان اینست که حق را  
و قیامت حق که تمامند در ذات و صفات و افعال تابع و چون حق در ذات و وجود او تعالی  
مستتر و صفات و افعال خود در صفات و افعال او و اینها در ذات حق و در ذات حق و در ذات حق  
کار عارفان باشد و در کار سلوک یعنی بدان کار سایرین باشند و از جنات باشد که بحکمت گشت و خضر  
و چون حق تعالی همین معنی و قیامت ظاهر ایشان گشته باشد و هر آینه آن ظاهر مکرر و عید و عطف  
نزد عالم اهل الله اعظم مردم و حق و اقام و اقام و اقام باشد و ظهور صفات کامله که آن قدرت



که چون بدو جمع و بصورتی و در چنانچه باشد باطنها و قدرت از خرق عادت و تن  
گرم است و روح در ولایت او قدرت و طهر و اشهر باشد از آن منظم و که او قایم حق بوده باشد  
در مقام یا نسبت سلام نفس خود کند و حق را و قایم خود ساختن باشد و محامد و کلمات با آن جمله  
نسبت بحق کند و مانجه در هر آدم و چند جای دیگر از بعضی این بحث کند شریعت و چون  
حاصل بحث این آمد که اساس کامل را با آن زن باشد که حق و قدرت او باشد یعنی که خوصیات  
کامله از آن کامل فیه بود و چون خواست نامیان آن کند که ظاهر از این که حق را بر تیر این  
باشد که نفس خود را بصورت و قایم خود ساختن اند یعنی عین ظاهر حق باشد و حق باطن او حرکت  
بهر ثابت شده است که هر یک حق عین قیام عین میگردد پس مفهوم کلام این باشد که میسر  
با عین و قایم عین با حق شده است و حق آن هر چه میسر باشد یعنی الحاله در صورت عین  
باشد و این جعل را ایجاد عین میباید بر شو حق در هر و حضرت یعنی حضرت محامد و حق  
مقام فیض قدس سره در عین است حق شود و آن جعل را ایجاد عین کرد اند و گفت علی الشریع  
تا قایم این بعد که عالم عارفان عالم عرفان حقیر کرد و پس از آن نیز با سوگن کرد اند  
این که میگوید قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یزید کر اول الالباب  
الظاهر و قلب الشیء الذی هو المطلب من الشیء فاسبق مقصود لذلک لا یلزم اجزایا  
و عالم بحقیقت حال از جاهل بحقیقت حال تا غیرت افضل و اکمل است و هر چه در بر و عین است  
که او حکایت از دیده میکند و آنچه کایت از شنیده و هر کس بر این باشد شنیده یا دیده هر که  
در حق عین آن شده است و صاحب شنیده یعنی آن رسیده است و بحق این عین را با بر عادت  
بروف آورده که اگر عارفانی را بر شو و حق باشد آنکس حق در عین است و حق که افعال دیگرند  
از نفس خودی بیند و آن کس را بر شو و حق باشد آنکس حق در عین است و حق که افعال دیگرند  
بشک در باطن و تیر بر در خواست حاصل دیگر کرد و آن تیر بر باطن محصل بود و از عقب  
قول حق حال استوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون این فرمود که انما یزید کر اول الالباب و اول

در اول

الالباب را میسر کرد اند این که ایشان نظر کنند که در باب و حقیقتی که آنم که اول است در  
بواطن و افاضه آن از حق مطلق مقام نقاد بر عمل و کسب در آن مدخل نیست و عمل حق  
و هم و دیگر مغلوب بقرم با در آن آن حقیقت چنانچه آنست تیر سد سیر سیر که فرشته که از آن  
نکته عر و سده ای غافل بر عقل جرمی عقل است و چون عموم خلایق در این طریق بر جهاد  
فریق بودند سابق و بعد و مقصد نسبت که اول در درون عین است و در درون بایست از  
که طالب قیامت و عید محقق که او طبع رب الالباب است و در این طریق التفصیل این جمع را  
تفصیل فرمود و گفت فاسبق مقصود اول و اول اجزایا که بعد سابق را با یکاه او بیستگاه است  
و مقصود بعد از این که در این باب جایش با یکاه است و باید در اهدی ثواب جوی خود من در هر چه  
خواهست اما بعد خالص در هر حال ملازم متین است از آن چنانکه در هر خیر و با ای اهل  
گناه است با پیشش بر غمت و تصور و حق را عین ماه است او این شرف انتصاب پس که  
عبد الله است قوله و اذا کان الحق و قایم العبد و بعد و قایم الحق و بعد و قایم الحق و بعد  
ان شئت قل هو الحق و ان شئت قل هو الحق و ان شئت قل هو الحق و ان شئت قل هو الحق  
قل الحق من کل صیغ خلق من کل صیغ و ان شئت قل الحق و ان شئت قل الحق و ان شئت قل الحق  
عارف را عارفان را غیر تیر باشد که حق را ظاهر عین اند و این قسم اول که حق و قایم عین  
بوجهی تا عین را ظاهر حق داند و این قسم دوم است که عین و قایم عین است و عین و خلق  
در این صفت بر جهاد فریق اند و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین  
میکنند از عالم کوید هم خلق است و صفات خلقت و عین کوید هم خلق است و صفات خلقت  
با اعتبار صفات کالیکه از او و عین بر عین و عین کوید که حق و خلق است با اعتبار جمع بین الالباب  
و انتقصان و عین کوید که من کل الوجوه حق نیست و من کل الوجوه خلق نیست نظر الی این است  
و در باب العین در عین که با اعتبار عین حق است در اصل و با اعتبار عین و ظهور بکثرت خلق  
و عین در عین نام زدند و عین من در الالباب و عین الالباب و عین الالباب و عین الالباب







[illegible][illegible]

کچھ لکھو



یعنی رفیع و بزرگ و قد اعظم و قد السبب موجب لذلك فاما ان شقید یعتقد بخصوص  
و تکلف باسواء یقوت که چنانکه بر یقوت العلم الامر علی ما هن علیه قوله و انظر فیه است  
ان شیخ ندس سر مشربند انرا تا بدانند که رویت جمالی از ان بقدر علم بالله الکبیر المتعالی احد  
بود از هر آنکه رویت بحسب تعلیلات و تجلی بحسب علم است و علم بحسب استعداد و مراتب  
استعدادات را بهایز نیست پس تفاوت در رویت را نیز غایت نباشد و سبب موجب تعلیلات  
اعلام نه بود که آن در قیامت بحسب اختلاف معتقدات و تصورات خواهد بود پس  
تاکید در وحدیت ان اشقاقی در ارساد در بیغ نداشت و کت زینهار معتقد خود را  
ان یقید بصورتی مخصوصه معین نگاه دار تا بیک غیر مقید گردی و یقی ماسوای آن کنی  
که اینچنین تصور و عقیده موجب عجز و انحراف کثرات چرا که احاطه با بید و هر یکی بر سبب حق  
علی حسب ما یقتضی کلامنا تا بدین نوبت یک اسم مقید گردی هر آنرا از مقتضیات دیگر احاطه  
بجبرائی و حق شناسی که باشد که او را جمیع اشیا شناسد جبرائی اگر موجب مراده ان  
جبر کثیر باشد بلکه مستلزم آن که حد علم یا فی نفس الامر و حقیقت الامر ان وی فوت شود  
و این آن علم است که حقیقت او جلیت قدر از فی نفس الامر مطلق است نه مقید و منبسط است  
نه مضمر و نخواهد را بحسب اعتقاد خویش در معینی محصور کرد ایند باشی و آن باطل باشد و  
ادب مود اما بطلان آن روشن است که حق تعالی هر کس مقید و منحصر نباشد اما سواد ادب  
ان اینجست است که چون تو اعتقاد یستی که او در مظهری معین است هر آنرا اعتقاد برندی  
که در غیر آن نیست و این عقلت توان وی در دیگر مظاهر است ادبیت پس طریقه فکری  
انین در هر باب بنود ستر شد که فکری فی نفسك هوولی بصورت الاعتقاد است که با آن  
الاکثر باریک و عالی و وسیع و اعظم من ان یحصر عقود و عقود یعنی همچنانچه هوولی قابل تصور است  
باید که عارف هوولی هر اعتقادات باشد یعنی هر را قبول کند و بداند که هر یکی بر سبب کلام  
اندان اما هیچ کمال الدین در جمیع میکنند و انطلق من اسم القیود و العقود و المطلق الامر فی

کل الوجود و نقطه العلم اتفرق المشرق که هست و این وجود انان و ایش و نیز کثرات است که اعتقاد  
او را بناد محصور کرد و ایند و اعتقاد وی دیگران محصور افتد و با ستمها دان عقول این که آورد  
که حق جل جلاله میفرماید فایما تولوا فتم و جبر الله و ما ذکرنا من این و ذکرنا که ترو جبر الله  
و جبر الشیء حقیقتی فیه لهذا قلبی العارفین لیلای شیفا لهم العوارض و القیود الدیاهین  
استعداد مثل هذا فاما بید بی العبد غریبی نفس یقصر و قد یقصر فیه و قد غفلت فلا یقصر  
مع من یقصر علی حضور و اعل ذکر الله است در هر دو موضع بمناسبت فاعل بینه و هر دو در قیامت  
راست مقصود و من هم ان تکلام اگر چه واضح و معلوم است اما غرض از بسط آن و باید  
الغرام است که هیچ حای را درین کتاب از شرح مهمل یا طهر میگوید که حق تعالی فرموده است که  
هر حای که شما متوجه آن گردید از حیثات و جبر الله و انما باید و جبر شیء حقیقت آن نبی است  
و ان لفظ انما المطلق حیثات مستفاد است بتخصیص و تعیین و تعیینی دون جزیئی آخری  
پس تو چون جامع جمیع عقاید کشتی دانی که هر سواد می بختی و معتقدی بر جمیع آنها  
سوی آن روی دارد که معتقدان از ان باب و انان اسم با و میرسد و چون تو جمیع معتقدات  
را مستحق و جامع باشی شاهد حق باشی و جمیع الوجود و بوجدانیه آن ذایقه که انجمله وجود او  
مقر و معترف باشی و هر تجلی باب الایباب را مستعد گردی و هم در محاب باشی و درین  
فکر که انما خلقناکم و جبر الله تبیین است و الهائی عارفان را تا ان حق وجود او فانیات  
و بسبب عوارض حیات دنیوی ازین سر معضن کردند تا در ایم شاهد اسما و صفات و  
افعال و آثار و حقیقت آن ذات باشند که را که آمد خویش آن دلی که آگاه آید که  
نعمه بالله یغفلت بر آنکس خیر شود و یغفلت بیرد در زهر که شتکان در حضور  
که متوجه الهی اندک مشور که خدا و در گذشتگان یغفلت متوجه بغیر بر آنکس خیر شد  
و ان متاهله خود در کردند اعاد بالله و ایا که عن آفات غفلات فانها الطامع العاها  
والذلات و انشع المرات قوله ان العبد الكامل مع علم حیوان یزعم فی الصور النفا







المر بالعداب مع بقاء صورة العذاب كشيء بدت تحت نشوة وقياس بران ان كسركون بد  
 قوله فمن عباد الله من يدركهم الآلام في الحياة الاخرى في دار تسمى جهنم ومع هذا  
 لا يقطع احد من اهل العلم الذين كشفوا الامر على ما هو عليه انه لا يكون لهم في تلك  
 الدار نعيم خاص بهم اما بفقد المرحا فواجب وتوافيق عنهم فيكون نعيمهم واحترامهم  
 من وجدان ذلك الامر ان يكون نعيم مستقل زائد كنعيم اهل الجنان والله اعلم بالصواب  
 اهل علم راجع صوف بارين صفت كونه وكفت كصاحب كشف بانقضاء الشايات كشد  
 بانك اهل علم من حيث انه علم يد برن سخن قابل بنيت بلكه سخن انسان يقتضاي  
 مدلول ظاهر بضرلت البنت كذا انك خالدين في النار حتى اهند بوجه لا يخفف عنهم العذاب  
 بلكه بوجوب زهد باهم عذابا فوق العذاب در الآلام وعذاب بانقضاء اما علم بكشف  
 حكمه فاطع بيبكند با بعض بلكه ميكون طابقه را كذا وعمل مخلوقات در جهنم هم  
 انجهت وجرى محرم فمانند نرا بلكه ان جهنم بمرور آيند وينت برسند بلكه  
 هم در جهنم با هم الا ان يا فاقه الآم وعذاب كشدند يا وجد ان الآم وادراك عذاب  
 واعساس عقاب ان ذوات انسان مرتفع كردد پس نعيم انسان وهدى انسان  
 ان ياد آلام بانك يا انك انسان نعيم مستقل زائد بانك يجب استعدادات  
 تقوى انسان يعنى در ان نعيم انسان كذا مناسب انسان بانك ومقام ومكان  
 انسان ميان انسان هم متفاوت بانك بعض را زاده وبعض را كثر هميا نعيم  
 بهشتيان كذا هم متفاوت مكانا و زهر و ذوق و اوله و نعيم و ذوق ان انجنت مفيد  
 بقيد مستقل كذا بانك تا بداني كذا ان نعيم انسان نرا يعنى است جود نعيم اهل بيت  
 وجود در تفاوت ~~بعض~~ بيان تا اسل فاني ريك ذلك انك اهل كشف ان آيتا غشا  
 خرد بن داني و بداني كذا كشف انسان مخالف علم تو بنيت اما فاني ان يك روست بمرور  
 نبي آيتا مراد دوست در باي و نزاع لفظي است و غير حقيقت هيچ مبارعت و مخالفت

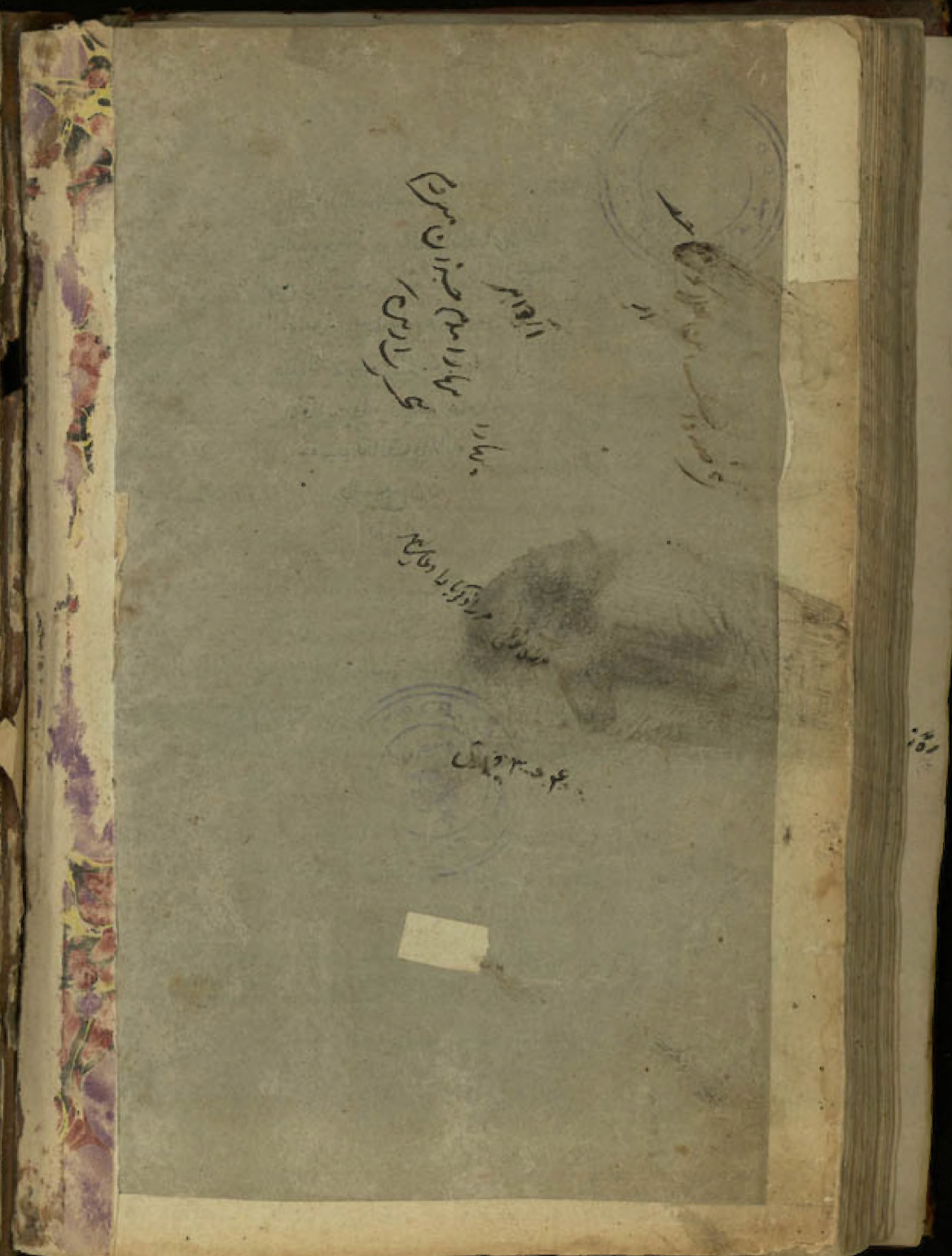


بنت والله اعلم بالصواب  
 شرح العنصرين للملك نعمان الله الملك الوهاب عليه  
 المرجع والمآب من يد العبد الضعيف المذنب  
 الغني مؤذن مسجد جامع عیدگاه من قراء  
 هذه النسخة رجاء الى الله تع قد دعاه له  
 ولوالديه ولحسن الله لهما وله  
 في سنة الف والمائة  
 والسيح ٥٥  
 ٥٥٥

تاريخ







آقا  
ملا اسم حیدر  
ملا اسم حیدر  
ملا اسم حیدر

ملا اسم حیدر

ملا اسم حیدر